



مرکز تحقیقات اسلامی

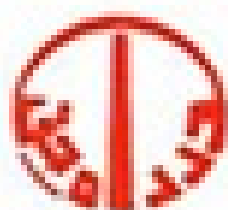
اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



مقایسه‌ای بین سیستم‌های اقتصادی

جلد اول - سوم

نوشته: حسین مفاهری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی

نویسنده:

حسین مظاهری

ناشر چاپی:

موسسه در راه حق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	جلد ۱
۱۰	پیشگفتار
۱۸	فصل اول: نظری کوتاه به مکتبهای اقتصادی معروف:
۱۸	مکتب سرمایه داری: سیستم کاپیتالیسم.
۱۹	مکتب سوسیالیسم
۱۹	سوسیالیسم بر سه اصل پایه ریزی شده است:
۲۱	چند انتقاد بر سوسیالیسم
۲۵	مکتب اقتصادی اسلام
۳۷	از آنچه تا این جا گفتیم می توانیم چنین نتیجه بگیریم:
۴۰	فصل دوم: پایه ها و زیربنای اقتصاد اسلامی
۴۰	اشاره
۴۲	پایه ها و زیربنای اقتصاد اسلامی
۴۲	اشاره
۴۶	۱- کرامت انسان
۴۶	انسان از نظر اسلام مقام والایی دارد زیرا:
۵۳	«نتیجه و فائده ی اسلام برای جامعه ی بشری این است:
۵۳	اینها همه برخی از فوائد اسلام است، اما سوسیالیسم:
۵۵	۲- آزادی
۶۶	۳- مواسات
۷۲	۴- تهذیب اخلاق
۷۸	۵- ایمان به مبدأ و معاد

۸۹	ادامه فصل دوم پایه ها و زیربناهای اقتصاد اسلامی قسمت دوم
۸۹	اشاره
۹۱	بشر دوستی
۹۴	حمایت از حیوانات
۹۵	محبت و برادری
۹۸	کار و اهمیت آن
۱۱۴	قانون نظارت ملی
۱۲۹	فصل سوم: حکومت و ولایت در اسلام
۱۲۹	اشاره
۱۳۱	حکومت و ولایت در اسلام
۱۳۱	مساله خاتمیت
۱۳۳	مساله ی اجتهاد و هنر آن
۱۳۴	تا این جا چنین نتیجه گرفتیم:
۱۷۳	فصل چهارم: مالکیت شخصی
۱۷۳	اشاره
۱۷۵	مالکیت شخصی
۱۸۳	«پندار موهوم سرمایه داران»
۱۸۵	ویژگیهای مالکیت فردی
۱۸۸	حدود و قیود مالکیت فردی
۱۹۲	مالیات و معاونتهای اقتصادی
۱۹۷	واجبات اقتصادی
۲۰۱	قوانین معاملاتی
۲۰۱	چند اصل موضوعی
۲۰۳	مضاربه
۲۰۴	مزارعه و مساقات
۲۰۶	اجازه و انواع آن

۲۰۸	جلوگیری از سوء استفاده و نقش حکومت اسلامی
۲۱۷	جلد ۲
۲۱۷	مشخصات کتاب
۲۱۷	اشاره
۲۱۹	فصل پنجم
۲۱۹	اشاره
۲۱۹	مبانی و راههای مالکیت فردی
۲۲۲	ثروتهای طبیعی
۲۲۴	انواع زمین
۲۲۵	ملکیت زمین به سبب احیاء
۲۲۸	اراضی خربه و مهمله
۲۳۰	اراضی مفتوحه العنوه
۲۳۴	اراضی صلح
۲۳۴	اراضی فیئ
۲۳۵	جنگلها و نیزارها
۲۳۶	اقتاعات
۲۳۹	دریاها و نهرها و آبها
۲۴۳	مباحات و مشترکات
۲۴۵	معادن هم از انفال است
۲۴۹	نظری به سایر مکتبها
۲۵۷	مالکیت عمومی و انواع آن
۲۵۸	«مالکیت عمومی و انواع آن»
۲۶۶	فصل ششم: مقایسه یی بین سیستم های اقتصادی ربا
۲۶۶	اشاره
۲۶۷	ربا از نظر اسلام
۲۶۹	مفاسد ربا

۲۷۵	زبانهای اقتصادی
۲۷۷	زبانهای اجتماعی ربا
۲۷۹	پاسخ به چند اشکال در مورد حرمت ربا
۲۸۶	تقسیمات حيله از نظر حکم
۲۹۲	حرمت تقلب در قانون و جواز چاره جویی در مخمسه ها
۳۰۳	آدله ی مجوزین:
۳۱۳	مقایسه یی بین سیستم های اقتصادی
۳۱۴	فصل هفتم: مالکیت دولت
۳۵۲	جلد ۳
۳۵۲	مشخصات کتاب
۳۵۲	اشاره
۳۵۴	مقدمه
۳۵۴	اشاره
۳۵۴	۱- قانون ارزش:
۳۵۵	۲- قانون ارزش اضافی:
۳۵۶	۱- بخش اول: قانون ارزش
۳۵۶	اشاره
۳۵۷	پیشگفتار
۳۶۰	قانون عرضه و تقاضا:
۳۶۷	اعتقاد مارس به انتقادات وارد بر آن
۳۷۴	قانون عرضه و تقاضا
۳۸۱	مکتب اسلام
۳۸۲	تذکری به نسل جوان
۳۸۶	۲- بخش دوم: قانون ارزش اضافی
۳۸۶	اشاره
۳۸۷	قانون ارزش اضافی

۳۸۷ پیشگفتار

۴۰۱ گفتار مارکس و انتقادات وارد بر آن

۴۱۸ یادآوری آنچه گفتیم

۴۲۴ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: مظاهری، حسین، نویسنده همکار

عنوان و نام پدیدآور: مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی / نوشته ی حسین مظاهری.

مشخصات نشر: قم: موسسه در راه حق، ۱۳-

مشخصات ظاهری: ج.۳.

شابک: ۷۵ ریال (ج.۱)؛ ۵۰ ریال (ج.۳)؛ ۷۰ ریال (ج.۲)

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد سوم، ۱۳۴.

یادداشت: ج.۱ (چاپ اول: ؟ ۱۳).

یادداشت: ج.۲ (چاپ ؟ : ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اقتصاد تطبیقی

موضوع: اسلام و اقتصاد

شناسه افزوده: موسسه در راه حق

رده بندی کنگره: HB۹۰/م۶م۷ ۱۳۰۰۷ی

رده بندی دیویی: ۳۳۰/۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م. ۸۰-۱۰۱۶۵

ص: ۱

جلد ۱

پیشگفتار

به نام خدا

امروز جامعه اسلامی ما نیازمند به مباحث اقتصادی اسلام است تا مشکلاتی که در این زمینه موجود است حل گردد، و تا کنون افراد زیادی ضمن نامه و نیز حضوری تقاضا کردند که در شرایط موجود بسیار لازم است مؤسسه به اینگونه مباحث بپردازد.

این احساس و نیاز باعث شد که مسئولین کادر علمی اقتصاد مؤسسه ی در راه حق به نشر یک سری از مسائل اقتصاد اسلامی بپردازند.

خوشبختانه این سری مسائل به طور تطبیقی مورد بحث قرار گرفته و برای عموم به خصوص افرادی که تحصیلات عالی دارند مفید است.

امیدواریم این تلاش گامی در حل مشکلات اقتصادی باشد و بدین وسیله سهمی در پیشرفت انقلاب اسلامی ایران داشته باشیم.

مؤسسه ی در راه حق

ص:۳

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطاهرين سيما بقيه الله فى الارضين

۱- اسلام آمیزه ای است از قوانین و رهنمودهای مادی و معنوی (اعتقادی، عبادی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و...) که در آن هیچ یک از این مقولات جدا از دیگری شکل پذیر نیست، و اگر به تنهایی تصور یا پیاده شود اسلام نیست. بنابراین اسلام اعتقادی بدون اقتصاد و اسلام اقتصادی بدون اخلاق، و اسلام عبادی بدون سیاست، و اسلام سیاسی بدون ایمان و اعتقاد، مساوی است با هریک از این مقولات منهای اسلام راستین، و چنان است که موجودی را بعنوان انسان معرفی کنیم بدون دست، بدون پا، بدون سر... و یا ماشینی داشته باشیم فاقد فرمان و موتور و متوقع باشیم این ماشین بدرستی کار کند.

اسلام را برآستی می توان به همه ی جهان هستی تشبیه کرد، همچنانکه جهان با تمام گستردگی در مجموع از نظمی کامل و ارتباط و هماهنگی برتر از تصور ما برخوردار است، اسلام نیز در همه ی گوشه هایش با دیگر اجزاء پیکره ی خود ارتباط دارد و اگر عضوی و جزوی از آن ضایع و ناقص گذاشته شود دگر عضوها را نماند قرار، شاید

از همین روست که در قرآن شریف و فرموده های پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) کسانی که برخی از اسلام را گرفته برخی را واگذاشته اند، نامسلمان تلقی شده اند:

«اراءیت الذی یکذب بالذین فذلک الذی یدع الیتیم و لایحض علی طعام المسکین فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون و هم یراثون و یمنعون الماعون» (۱) آیا آن کس که دین را تکذیب می کند دیدی! او همانست که یتیم را می داند، و گرسنه ی مستمند را سیر نمی سازد، وای بر آنان که نسبت به نماز خویش سهل انگارند، آنان که ریا می روزند و رفع نیازهای ضروری جامعه را مانع می شوند)

می بینیم که قرآن همه ی اینها را «بی دین» می شمارد، چه کسی که نسبت به نماز سهل انگاری کند و چه کسی که به یتیم و گرسنه ی مستمند رسیدگی نکند، و همانند این تعبیرات در قرآن و روایات بسیار دیده می شود.

بنابراین در جوامعی که فقط در اسم مسلمانند و در همه چیز مقلد غربیان، و سالهای سال به پول دوستی و سودجویی و عیاشی و بی قیدی عادت کرده اند و به گفته ی پیامبر عزیز (صلی الله علیه و آله) «نه مسلمانند نه کافر» تعجبی ندارد اگر پیاده کردن قوانین اسلام و نظام اقتصادی آن ممکن نباشد.

نظام اقتصادی اسلام در جامعه ای قابل اجراست که حکومت اسلامی در آن حکمفرما باشد و افراد آن خود را شناخته باشند و بدانند انسان وجودی است تا بی نهایت تکامل پذیر، تا بارگاه قرب خدا، تا سرحد «لقاءالله» ...

قرآن می فرماید: «فمن کان یرجولقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعباده ربه احداً» (۲) (هرکس خواستار قرب و لقاء خداست

ص: ۵

۱- (۱) - سوره ی ماعون

۲- (۲) - سوره کهف - آیه ی ۱۱۰

باید عملش صالح باشد و جز خدا هیچکس دیگر را پرستش نکند)

جامعه ای که پیرو هوس و تابع طاغوت و شیطان باشد و افراد آن در دنیا چیزی جز ثروت و تجمل و زرق و برق های مادی شناسند در واقع خود را نشناخته اند، و بدست خود تن پرورده اند و جان را از کمال محروم داشته اند و مسلماً در این جامعه اسلام حکمفرما نیست پس نظام مالی اسلام نیز نمی تواند در آن اجرا شود. بنابراین اگر می بینیم در جامعه ای قوانین اسلام قابل پیاده شدن نیست باید مطمئن باشیم که قصور از اسلام نیست بلکه تقصیر از جامعه است.

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانان است

قبول یک مقدار از روناهای اسلام، و انجام یک مشت اعمال عبادی و پشت پا زدن به دیگر دستورات چیزی است که قرآن از آن اینگونه تعریف می کند: «وَيَقُولُونَ نُوْمَنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سُبُلًا أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا» (۱)

می گویند ما به بعضی از دستورات ایمان می آوریم و بعضی را نمی پذیریم و مایلند در این میان راهی به دلخواه خود پیش گیرند، اینان بر راستی کافرنند).

نظام اقتصادی اسلام در جامعه ای قابل اجراست که دنیا را هدف ندانند، و آن را وسیله و مقدمه ای برای سعادت ابدی و زندگی اخروی بشناسند، زندگی دنیوی را میدان آزمایش و وسیله ی پاکسازی خود بدانند «حتی یمیزالخبیث من الطیب» همچنانکه سنگ معدن نیازمند پاکسازی است تا طلا از خاک پدید آید. «انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا- انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا» (۲)

(انسان را از نطفه ای مخلوط (معجون) آفریدیم، او را می آزماییم، به او شنوایی و بصیرت دادیم- او را به راه درست زندگی

ص: ۶

۱- (۱) - سوره نساء آیه ی ۱۵۰

۲- (۲) - سوره ی انسان - آیه ی ۳

راهنمایی کردیم خواه سپاسگزار باشد و خواه ناسپاسی کند). پس انسان معجزونی است که باید به اختیار خود پاکسازی کند و به مقام انسانیت نائل آید و اگر افراد جامعه ای از این پاکسازی غافل باشند طبعاً از دنیا هدفی جز خود ندارند، و طبیعی است که قوانین اسلام- که زیربنای آن بر وسیله بودن دنیا و هدف بودن آخرت است - در آن جامعه قابل اجرا نباشد. از نظر قرآن چنین جامعه ای، جامعه ی انسانی نیست و پایان و پاداشی هم جز زیان و آتش نخواهد داشت: «ان الذین لایرجون لقائنا و رضوا بالحیوه الدنیا و اطمئنا بها و الذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماء ویهم النار بما کانوا یکسبون» (۱) (آنانکه ملاقات ما (خدا) را امید نمی دارند و به زندگی خشنود و به آن دلبسته و مطمئنند و از نشانه های ما غفلت می ورزند، به جهت آنچه خود تهیه نموده اند جایگاهشان آتش است).

در واقع باید بگوییم آنان که گمان می کنند قوانین اسلام قابل اجرا نیست اسلام را نشناخته اند و یا اسلامی که آنها شناخته اند اسلامی مسخ شده و اسمی است نه اسلام حقیقی، و در جوامعی که اسلام مسخ شده حکمفرما باشد البته نظام مالی اسلام حقیقی را نمی توان پیاده کرد.

۲- منظور ما از اقتصاد اسلامی- که موضوع بحث ما در این رساله است- نظام مالی و سیستم اقتصادی اسلام است نه علم اقتصاد.

برای توضیح این مطلب لازم یادآور شویم که: «علم اقتصاد بر آنچه با زندگی اقتصادی رابطه دارد با معیارهای علمی و اصطلاحات ویژه ی خود می نگرد، و روابط پدیده های اقتصادی را روشن می سازد، ولی «مکتب اقتصادی» برای تنظیم اقتصاد، قوانینی را که متکی به عدالت باشد ارائه می دهد.»

بعبارت دیگر رسالت «علم اقتصاد» کشف پدیده های خارجی و

ص: ۷

روابط آنها در زندگی اقتصادی است و رسالت «مکتب اقتصادی» ایجاد قانون بر اساس عدالت اجتماعی برای تنظیم زندگی اقتصادی است و بگفته ی حضرت آیه الله «سید محمد باقر صدر»: «تفاوت میان علم اقتصاد و مکتب اقتصادی تفاوت تاریخ و اخلاق است» (۱) زیرا علم تاریخ در مسیر علمی خود علل پدیده ها - مثلا علل و عوامل غلبه ی اسلام بر ایران- را بیان می کند، و روابط و آثار و نتایج آن را روشن می سازد بی آنکه به حقانیت آن وقایع نظری داشته باشد که آیا سزاوار بود چنان شود یا نه. اما اخلاق بیانگر آنست که حوادث و پدیده های وقوع یافته با عدالت مطابق است یا خیر.

بنابراین آنانکه می گویند «در اسلام اقتصاد نیست زیرا بحث و اصطلاحی از بحثها و اصطلاحات علم اقتصاد در اسلام دیده نمی شود» به تفاوت میان نظام اقتصادی و علم اقتصاد توجه نکرده اند.

اصولا اسلام نیامده است که حوادث و پدیده ها را با اصطلاحات و معیارهای علم اقتصاد کشف کند و چنین مسئولیتی هم ندارد، بلکه اسلام زندگی اقتصادی را در پرتو عدالت تنظیم می کند.

متون اسلامی، ما را به مجموعه ای از قوانین آشنا می سازد که زندگی اقتصادی انسان و رابطه ی اقتصادی او را در دادوستد و تولید و توزیع تنظیم می کند، و لازم نیست در متون اسلامی یک اصل کلی مانند «اصل آزادی اقتصادی» در مکتب سرمایه داری وجود داشته باشد، بلکه از متون اسلامی موضع اسلام در برابر اصل آزادی اقتصادی روشن می شود، مثلا اسلام جازمی داند زمین آباد شود، ولی اجازه نمی دهد کسی زمین را بدون آباد کردن مالک شود. اسلام تجارت را جازمی داند ولی به حاکم اسلامی هم اجازه ی کنترل قیمتها را داده است. از مجموع این دستورات در آیات و روایات موضع اسلام در برابر آزادی اقتصادی معلوم می شود.

ص: ۸

ما نیز در این رساله بر آنیم که اثبات کنیم اسلام مکتب اقتصادی دارد و تا حدودی نیز ویژگیهای این مکتب اقتصادی و رجحان آن را بر دیگر روشها و مکتبها روشن سازیم، بعون الله تعالی و توفیقه.

فصل اول: نظری کوتاه به مکتبهای اقتصادی معروف:

مکتب سرمایه داری: سیستم کاپیتالیسم.

مکتب سرمایه داری بر اصالت فرد استوار است، فرد را محترم می شمارد و بر آنست که مصالح شخصی عهده دار مصالح جامعه می باشد.

در این مکتب مصلحت اجتماع به هیچ روی مراعات نشده و چنان است که گویی انسان را وجودی مستقل و غیرمربوط به جامعه ی او می پندارد، و بهمین جهت برای فرد انواع آزادیها: آزادی شخصی، آزادی فکری، آزادی سیاسی، آزادی اقتصادی قائل است.

فرد می تواند در زندگی اختصاصی خود طبق اراده و خواسته های خود عمل کند و هیچ قیدوبندی ندارد جز آنکه مزاحم دیگران نباشد.

فرد می تواند بهره چه می خواهد عقیده و ایمان داشته باشد، حتی اگر عقیده و ایمان او بسیار سخیف و خرافی و یا انحرافی باشد.

فرد می تواند رأی خود را در زمینه ی قانونگذاری و دولت ابراز کند.

فرد می تواند از همه ی راههای درآمد استفاده نماید و آزاد است هرچه را مایل است تولید یا توزیع نماید، آزاد است احتکار کند، آزاد است کارخانجات اسلحه سازی دائر سازد حتی اگر تولید و گسترش تولید چنین کارخانجاتی نیازمند ایجاد جنگ در هر گوشه ی

جهان باشد.

این مکتب مفاسد گوناگونی دارد، استثمار و استعمار ملتهای ضعیف زائیده ی همین نظام است و رباخواری و ثروت اندوزی، عیاشی و بی عفتی، هرزگی و بی بندوباری در داخل جوامع غرب در ریشه از همین نظام ناشی شده است. سیستم سرمایه داری علاوه بر آنکه انسانها را به ما دیگری و سودپرستی گرایش می دهد و از اخلاق و انسانیت دور می سازد، باعث «اختلاف طبقاتی» وحشتناکی می شود که بر قشر محروم و زیرین جامعه فشار روزافزونی دارد، و اگر دقت شود عامل اصلی پدید آمدن مکتب سوسیالیسم همین اختلاف طبقاتی ناشی از سیستم سرمایه داری بوده است، بنابراین سیستم سرمایه داری دو نقص بزرگ دارد:

الف - فراموش کردن جنبه ی معنوی انسان

ب - در نظر نگرفتن جنبه های اجتماعی انسان

آنچه در سرمایه داری مورد توجه است جنبه های مادی است، چنانکه گویی سرمایه داری انسان را یک بعدی می داند، و در این کار در واقع با سیستم بولشویسم شریک است، با این تفاوت که مکتب سرمایه داری بدون فلسفه بافی بعد معنوی و بعد اجتماعی انسان را کنار گذاشته است، ولی مکتب سوسیالیسم با برهم بافتن فلسفه ی ویژه ی خود ابعاد دیگر وجود انسان را نادیده انگاشته و استقلال و شخصیت فردی انسان ها را لگدمال کرده است.

مکتب سوسیالیسم

سوسیالیسم بر سه اصل پایه ریزی شده است:

الف- مالکیت فردی را کاملاً لغو نموده، ثروت را از آن ملت می داند و بدست دولت می سپارد.

ب - توزیع کالا بر حسب نیاز و مصرف افراد بدست دولت

ص: ۱۰

است و هر فردی باید به اندازه ی قدرت خود کار کند و به میزان حاجت خود بگیرد.

ج - دولت برای توزیع و تولید، برنامه طرح کند و تناسب بین احتیاج و تولید حفظ شود.

البته گردانندگان امور نتوانستند در کشورهای سوسیالیستی این اصول سه گانه را پیاده کنند و بتدریج تغییرات چشمگیری در الغاء مالکیت داده شد، و در واقع حد وسطی قائل شدند، به این معنا که ثروتهای بزرگ مثل کارخانجات و زمینهای بزرگ و تجارتهای مهم را ملی کردند ولی کارخانه ها و زمین ها و تجارتهای کوچک را در ملکیت افراد قبول کردند، و اصل دوم را نیز با امتیاز و تفاوت در اجرت کارگران تغییر دادند و عذرخواهی هم کردند که این تغییرات موقتی و تا زمانی است که بر افکار سرمایه داری پیروزی پیدا شود، و عقیده دارند به مرور زمان افکار تغییر می کند و انسانی از نو ساخته می شود، و انگیزه های شخصی از میان می رود و جای آن را اندیشه های اجتماعی می گیرد، و آنوقت اصول سه گانه صددرصد جامه ی عمل می پوشد، و حتی دولت هم از میان برداشته می شود و بشر بطور خود کار به اندازه ی قدرت کار می کند و به میزان حاجت بر می دارد.

سوسیالیسم کاملاً در تقابل با مکتب سرمایه داری است:

الف - در سرمایه داری جامعه را فدای فرد کرده اند، و از مصالح جامعه غفلت ورزیده اند و در سوسیالیسم فرد را فدای جامعه ساخته اند، در واقع سرمایه داری بر اصالت فرد بنا شده و سوسیالیسم بر اصالت جامعه، در یکی جامعه قربانی شده و در دیگری شخصیت فرد.

ب - در سرمایه داری آزادی از اصول مکتب است، آزادی شخصی، آزادی فکری، آزادی سیاسی، آزادی اقتصادی، ولی در سوسیالیسم کاملاً استبداد حکمفرماست، هیچ فردی آزادی فکری،

آزادی سیاسی، آزادی اقتصادی ندارد، و سرنوشت همه کس و همه چیز در یک دیکتاتوری استالینی به دست حزب است.

همه ی سازندگان و گردانندگان این مکتب تصریح کرده اند که برای پیاده کردن مکتب چاره ای جز جبر و زور نیست. خود مارکس می گوید: «زور و غلبه یک قانون طبیعی است و حق نهفته در آن نهفته قانون است، و ما ایمان داریم که غلبه جز به زور نخواهد شد» (۱) «لنین» که مبلغان مارکسیست به اقوال و کردار او بسیار استناد می کنند، می گوید:

«قدرت و زور موجب هر پیروزی و سیادت است، و نظام جدید ما جز به زور ممکن نمی شود (۲)» و باز می گوید: «سوسیالیست حقیقی کسی نیست که قدرت را از دشمن بگیرد، بلکه کسی است که بعد از گرفتن قدرت از دشمن او را بکشد، مرگ تنها چیزی است که ما را از رقیب فارغ می سازد، ما به استبداد ایمان داریم، نظام ما بر پایه ی استبداد، زور و طغیان بنا شده است، برخی گمان می کنند با آزادی می توان پیش رفت، این اشتباه است و ما این افراد را ابله می دانیم» (۳)

این نمونه ای از اعتقاد سوسیالیسم به جبر و استبداد است و نظایر آن در کتابها و مقالاتشان بسیار دیده می شود، البته عذرخواهی هم کرده اند و می گویند این دیکتاتوری کم کم منجر به عدالت خواهد شد، تا آنجا که دیگر جامعه نیاز به دولت نخواهد داشت و هر کس به اندازه ای قدرت کار خواهد کرد و بقدر حاجت بر خواهد داشت.

چند انتقاد بر سوسیالیسم

الف - سوسیالیسم همه ی فسادها و نارسایی ها را بر عهده ی مالکیت فردی می پندارد، و بوجود آورنده ی این مکتب نیز به این موضوع تصریح کرده است، می گوید:

مالکیت فردی بود که با استفاده از ابزار تولید جدید میلیونها

ص: ۱۲

۱- (۱) - به کتاب اقتصاد ناوالاقتصاد اسلامی رجوع شود.

۲- (۲) - به کتاب اقتصاد ناوالاقتصاد اسلامی رجوع شود.

۳- (۳) - الاقتصاد اسلامی

کارگر را در آغاز انقلاب بیکار کرد.

مالکیت فردی بود که مقدار زیادی از محصولات خود را برای حفظ قیمت از بین می برد، در حالیکه مستمندان از گرسنگی می مردند.

مالکیت فردی باعث زورگویی گروهی به گروه دیگر می شود.

مالکیت فردی سرمایه دار را وامی دارد که ثروت خود را در کارهای نامشروع و غیرعادلانه مثل رباخواری به جریان بیندازد.

مالکیت فردی با احتکار و عرضه نکردن کالاهای مورد نیاز موجب ترقی قیمتها می شود.

مالکیت فردی است که برای تهیه ی بازارهای تازه به استعمار و استثمار ملتها می پردازد.

ولی در پاسخ باید پرسیم آیا بیکاری، فقر، زورگویی، استثمار و دیگر مفسد مالکیت فردی در کشورهای سوسیالیستی از میان رفته است؟

در نظام سرمایه داری با عنوان آزادی، گروهی بر گروههای دیگر غلبه و تفوق دارد و حکومت می کند و در نظام سوسیالیستی با عناوین دیگری همان غلبه و حکومت اجرا می شود.

در سرمایه داری اختلاف طبقاتی بصورت طبقه ی ثروتمند - طبقه ی متوسط - طبقه ی فقیر وجود دارد، در کشورهای سوسیالیستی طبقه ی متوسط تقریباً وجود ندارد و به جای آن، دو طبقه ی دیگر بصورت شدیدتری دائر است: ثروتمند عالی (افراد حزب) مستمند عالی (افراد ملت).

جمال عبدالناصر در باغ بسیار بزرگ و زیبای مارشال تیتو رئیس کشور یوگسلاوی به شوخی به او گفت: «راستی همه ی مردم یوگسلاوی چنین باغی دارند؟!» آنگاه هر دو خندیدند... (۱) کشور یوگسلاوی با رژیم سوسیالیستی اداره می شود و از اعمار شوروی است.

ص: ۱۳

سیدقطب می گوید: «چند نفر از مردم شوروی را در قاهره دیدم که در اثر فقر شعور خود را از دست داده بودند» (۱) یک کمونیست می گوید: «در مرام سوسیالیسم همه چیز ممنوع است جز اجبار و زور» (۲) بنظر ما آنچه دنیا را به فساد کشیده است مالکیت فردی نیست، ماده گرایی و یک بعدی اندیشیدن مکتبهای چپ و راست و نفی اخلاق و معنویت موجب اصلی این بدبختی هاست.

ب - آزادی از ضروری ترین نیازها و خواسته های انسانهاست، حتی حیوانات نیز قیدوبند و قفس را دوست ندارند، بنابراین به بهانه ی نیازهایی از قبیل تأمین اقتصادی انسان نباید نیاز برتر او یعنی «آزادی» را سلب کرد، مکتب سوسیالیسم این نیاز برتر را کاملاً نادیده گرفته و آزادی انسانها را نابود ساخته است.

لازم نیست برای این سلب آزادی در کشورهای سوسیالیستی شاهد و مثالی بیاوریم، چون همه می دانند که وحشتناکترین خفقانها در کشورهای سوسیالیستی برقرار است.

ج - در سوسیالیسم عملاً ذوق و استعداد و فعالیت و ابتکار و شجاعت و شهامت و دیگر خصلتهای انسانی خفه و سرکوب شده است. انسانهایی که زیر چکمه ی استبداد حزب به جرم یک کوتاهی در اجرای فرمان، یک انتقاد از رژیم، یک ابراز وجود و سلیقه ی شخصی، به تبعید در سبیری و زندان و شکنجه های قرون وسطایی محکوم می شوند، بدون تردید روح انسانیت، شهامت، ابراز وجود، سلیقه و ابتکار به تدریج در آنان نابود می شود.

در زمان استالین برای ترقی تولیدات کشاورزی و صنعتی - که با مقایسه با قبل از تشکیل حزب به یک دهم تنزل یافته بود - ۱۹ میلیون کارگر نابود شد و ۲ میلیون کارگر به حبس با اعمال شاقه محکوم شدند

ص: ۱۴

۱- (۱) - عدالت اجتماعی تألیف سیدقطب

۲- (۲) - مالکیت خصوصی در اسلام

و ۵ میلیون را به سیبری تبعید کردند، ولی نتیجه ای گرفته نشد تا آنجا که گردانندگان حزب مجبور شدند تغییرات فاحشی در اصول مکتب بدهند. (۱) آری، اگر روح یأس بر ملتی چیره شود جز با جبر و فشار نمی توان آنان را به کاری واداشت و جبر و فشار نیز بطور قطع نمی تواند برای همیشه حکمفرمایی کند، بنابراین نتیجه جز شکست و خسارت چیز دیگری نخواهد بود.

الغاء مالکیت با طبیعت و فطرت انسان سازگار نیست و نتیجه ی آن گسترش سستی و تنبلی و یأس و ناامیدی در مردم است.

در سال ۱۹۷۵ میلادی در شوروی با ریخت و پاش کشاورزان و سهل انگاری در جمع آوری محصول ۲۰ میلیون تن غله تلف شد، کشاورزان محصولات را مال خودشان نمی دانستند و حتی معتقد نبودند که زحمت آنان در راه اصلاح جامعه است. (۲) شاید برخی کوتاه فکran ترقیات نظامی شوروی را عنوان کنند و ابرقدرت بودن این کشور را دلیل پیشرفت در نظام سوسیالیستی معرفی نمایند، در پاسخ این افراد باید یادآور شد که اولاً شوروی فقط در قدرت نظامی جزو ابرقدرتهاست، و این موضوع هم تنها بعد از انقلابات سوسیالیستی شوروی نبوده بلکه قبل از انقلاب نیز روسیه ی تزاری در زمان خود از قدرتهای جهانی محسوب می شد و علت آن این است که مرام- نامه ی حزب در میان گردانندگان قدرت نظامی اجرا نمی شود و آنان از یک امتیاز ویژه به خود برخوردارند.

ثانیاً شوروی در کشاورزی و تکنولوژی نسبت به ایالات متحده و دیگر کشورهای پیشرفته ی غربی کاملاً عقب افتاده است و همه می دانند که شوروی هر ساله از آمریکا گندم می خرد.

تولیدات صنعتی آمریکا با رقم صددرصد و تولیدات کشاورزی

ص: ۱۵

۱- (۱) - اقتصاد اسلامی تألیف مودودی

۲- (۲) -. مالکیت خصوصی در اسلام

آن با رقم ۴۰ درصد از شوروی بیشتر است، و از نظر اختراع و پیشرفتهای صنعتی، آمریکا کاملاً بر شوروی برتری دارد. (۱) ثالثاً دیگر کشورهای سوسیالیستی از قبیل ویتنام، چکسلواکی، رومانی، مجارستان و... از هر حیث نسبت به غربیان عقب افتاده محسوب می شوند و نظام سوسیالیستی هیچیک از این کشورها را به پیشرفت چشمگیری نرسانده است.

این نکته نیز قابل تذکر است که در ممالک سوسیالیستی اکثریت افراد کشور این مرام را نپذیرفته اند ولی اقلیتی که حزب را تشکیل می دهند حاکم بر همه هستند، در شوروی حتی یک دهم جمعیت نیز پیرو مرام کمونیسم و عضو حزب نیستند. «در سرتاسر چین ۲۷ میلیون نفر عضویت حزب را پذیرفته اند در حالیکه فقط مسلمانهای چین حدود ۶۰ میلیون نفرند، بنابراین تقریباً ۱۰ درصد از مردم چین مسلمان و کمتر از ۵ درصد کمونیست هستند.» (۲)

مکتب اقتصادی اسلام

انسان ابعاد گوناگونی دارد، و قانونگذار باید قانونی پیشنهاد کند که در برگیرنده ی همه ی ابعاد وجودی انسان باشد، هر فرد در عین حال که عضوی از اعضای جامعه ی خویش است دارای شخصیت مستقل فردی نیز هست. و اضافه بر این، انسان فقط در جسم و غرایز جسمانی و نیازهای مادی خود خلاصه نمی شود، غفلت از بعد روحی و معنوی انسان. نادیده انگاشتن یک حقیقت آشکار و یک واقعیت محسوس است.

بی توجهی به هریک از این ابعاد، و به ویژه غفلت از بعد معنوی انسان به نتایج اسفباری که در نظام سرمایه داری و سوسیالیسم دیده می شود می انجامد. ظلم و ستم و حق کشی و نابرابری و سودجویی و

ص: ۱۶

۱- (۱) - الأرقام التوجيهية

۲- (۲) - روزنامه ی کیهان شماره ی ۹۹۶۰

قدرت طلبی و هرزگی و فسادی که در جوامع شرق و غرب دیده می شود مولود طبیعی پشت پا زدن به معنویت و اخلاق است.

انسان بدون معنویت و اخلاق با حیوان چه تفاوتی دارد؟ جز آنکه برای انجام هر ناروایی از حیوان کارآمدتر و زیرکتر و خطرناکتر است؟! این سخن قرآن بسیار دقیق است که می فرماید: «ان شرالدواب عندالله الصمالبکم الذین لایعقلون» (۱) شرورتر از هر جنبنده ای نزد خداوند افرادی هستند که فاقد گوش شنوای حق و زبان گویای حق باشند و از معنویت غفلت ورزیده و سرپوش غرائز خرد انسانی آنان را پوشانده باشد و تفکر و تعقل نکنند.

قوانین اسلام بر همه ی ابعاد وجودی انسان نظر دارد، و در نظام اقتصادی اسلام نیز جنبه ی فردی و اجتماعی و بعد مادی و معنوی انسان با هم ملاحظه شده است.

نظام اقتصادی اسلام نه سرمایه داری است و نه سوسیالیسم، و حد واسط این دو و یا تلفیق و مخلوطی از این دو نیز نیست. آنانکه نظام اقتصادی اسلام را حد وسط دو نظام سرمایه داری غربی و سوسیالیسم شرقی پنداشته اند، یا آن را مرکب از این دو تصور کرده اند در اشتباهند، و اشتباه بزرگتر را کسانی مرتکب شده اند که نظام اقتصادی اسلام را همان نظام سرمایه داری توصیف کرده اند.

و خطای بزرگتر از این دو اشتباه آنکه برخی با وجود آنکه مسلمانند رنگ سوسیالیستی بخود گرفته خیال می کنند نظام اقتصادی اسلام همان نظام سوسیالیسم است.

در واقع اسلام و نظام اقتصادی آن ویژگیهای ممتاز خود را دارد، و اینک توضیح برخی از این ویژگیها:

اسلام اصل مالکیت فردی را محترم می شمارد و با این کار استقلال و شخصیت فرد را پاسداری می کند: «للرجال نصیب مما

ص: ۱۷

اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن» (۱) - بهره‌ی کار هر مرد و زن به خودش تعلق دارد).

و کار را که از برترین راههای تملک است اکیداً توصیه و تشویق می‌نماید. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

«الكاد علی عیاله كالمجاهد فی سبیل الله» (۲) آنکه برای تأمین خانواده اش زحمت می‌کشد مانند مجاهد در راه خداست.

و امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: موسی (علیه السلام) از خداوند پرسید ناپسندترین افراد نزد تو کیست؟ و پاسخ شنید که

«حقیقه باللیل و بطلال بالنهار» یعنی آنکه شب را چون مرداری بخوابد و به عبادت و توشه‌ی راه آخرت توجه نداشته باشد و روز را به بیکاری و بیعاری بگذراند.

اسلام در عین حال که مالکیت فردی را می‌پذیرد و به کار و کوشش تشویق می‌نماید، با قید و محدودیتهای گوناگون از تمرکز ثروت جلوگیری و با فقر اجتماعی شدت مقابله و مبارزه می‌کند:

«والذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم. یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانیفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون» (۳) آنان را که ثروت انباشته و گنج می‌سازند و در راه خدا - برای نیازهای جامعه - صرف نمی‌کنند به عذابی دردناک بشارت ده، روزی که همان ثروتها را گذاخته بر پیشانی و پشت و پهلوهایشان می‌نهند و به ایشان گفته می‌شود این همان ثروتی است که برای خود انباشته بودید اینک مزه‌ی آن را بچشید.

از سوی دیگر در اسلام «مالکیت اجتماعی» تشریح شده که بدست دولت اعمال می‌شود و بدین وسیله بخش بزرگی از ثروت به نیازهای جامعه و مصالح عمومی اختصاص دارد مانند مالیات

ص: ۱۸

۱- (۱) - سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳۲

۲- (۲) - وسائل ج ۱۲ ص ۴۳

۳- (۳) - سوره‌ی توبه آیه‌ی ۳۵

بردرآمد (خمس) و انواع معادن (انفال) و موارد دیگر. و بدین - ترتیب بی آنکه شخصیت فرد پایمال شده باشد به نیازهای جامعه و مصالح عمومی توجه کامل شده است، بنابراین اسلام هیچ یک از فرد و جامعه را اصل و دیگری را فرع نمی داند، و در نظام مالی یکی را فدای دیگری نمی سازد، بلکه به هر دو توجه دارد و ترتیبی اتخاذ کرده است که سعادت فردی و اجتماعی با هم تأمین شود.

موضوع مهم دیگر در نظام مالی اسلام، توجه به پرورش معنویت و انسانیت و جلوگیری از دنیاپرستی و سودجویی و جنبه های حیوانی است، اسلام پیروان خود را طوری تربیت می کند که تعالی و تکامل روحی و معنوی را هدف بدانند، و مادیات را فقط وسیله ای برای گذران معیشت، و در خدمت تکامل خود و جامعه بشناسند، و اشتغالات مادی زندگی آنان را از خداجویی و سیر معنوی و هدفهای اخروی غافل نسازد:

«رجال لا تلهيهم تجاره ولا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوه و ايتاء الزكوه يخافون يوما تتقلب فيه القلوب و الابصار» (۱)... مردانی که تجارت و دادستد - (اشتغال به امور اقتصادی) - آنان را از زیاد خدا و بجا آوردن نماز و پرداختن زکات باز نمی دارد، آنان از روزی که در آن چشمها و دلها منقلب می شود - رستخیز - بیمنای کند (سرنوشت اخروی خود را فراموش نمی کنند).

اسلام می خواهد همه ی اعمال برای خدا و در جهت تکامل معنویت انسانها باشد، پیامبر گرامی اسلام می فرماید: «

انما الاعمال بالنيات « کارها وابسته به نیتهاست

«ولا عمل الا بالنيه « هیچ عملی بدون نیت پذیرفته

نیست «وانما الاعمال بالنيات و انما لكل امرء ما نوى فمن كانت هجرته الى الله و رسوله فهجرته الى الله و رسوله و من كانت هجرته الى دنيا يصيبها او امرئه يتزوجها فهجرته الى ما

ص: ۱۹

(قطعاً هر عملی وابسته به نیت است و برای هر کس همان است که نیت آن را داشته، هر کس برای خدا و پیامبرش هجرت نموده، هجرت او بسوی خدا و پیامبر اوست و هر کس برای خواسته ای دنیوی و یا ازدواج با زنی هجرت کرده هجرت او به سوی همانها خواهد بود).

از نظر اسلام، هر عمل - اگرچه بسیار کوچک - اگر برای خدا باشد اهمیت دارد:

«انما نطعمکم لوجه الله لا نریدمنکم جزاء ولا شکورا» (۲) همانا ما به خاطر خدا انفاق می کنیم و پاداش و تشکری از شما نمی خواهیم).

و هر عملی - هرچند بسیار بزرگ - اگر برای خودنمایی یا خودبینی و یا از روی غرائز انجام شده باشد، در اسلام بی ارزش و از نظر قرآن مذموم و ناپسند است»

«من کان یرید العاجله عجلنا له فیها مانثاً لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا، ومن اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا» (۳) هر کس طالب دنیای نقد است آن مقدار که مقدر او باشد به او می دهیم، و سپس دوزخ را برای او قرار داده ایم که نکوهیده و رانده شده وارد آن می گردد، و هر کس خواهان آخرت باشد و برای آن سعی و کوشش کند، کار او مورد تقدیر است - به پاداش خود می رسد -).

یعنی اگر کسی سطح فکرش از مادیات دنیوی بالاتر نباشد و از هدف عالی انسانیت غفلت کند، محال است کار او ارزشمند باشد، به عبارت علمی کار انسان یک بعدی نیست و دو جنبه دارد و هر یک از دو بعد آن از نظر خوبی و بدی حسابی جداگانه دارد، ممکن است عملی از جهتی خوب باشد و از بعد وجهتی دیگر پسندیده نباشد.

ص: ۲۰

۱- (۱) - وسائل ج ۱ ص ۳۳ جامع الاحادیث ج ۱ ص ۹۹ حدیث ۸

۲- (۲) - سوره ی دهر آیه ۹

۳- (۳) - سوره ی اسراء آیه ی ۱۹

این دو بعد در اصطلاح علم اصول «بعد فعلی» و «بعد فاعلی» نامیده می شود، مثلاً «ادیسون» برق را اختراع کرد، این کار از نظر «بعد فعلی» برای جامعه بسیار سودمند و کاری شایسته و خدمتی شایان محسوب می شود، و از نظر اسلام چون مشروط به نیت نیست و با اصطلاح علم اصول از «توسلیات» است نه از «تعبدیات» پاداش هم دارد زیرا خدمت به مردم است.

خداوند می فرماید: «انا لا نضیع اجر من احسن عملا- ان الله لا یضیع اجر المحسنین» (۱) (ما اجر کسی را که کار نیکی انجام داده ضایع نمی کنیم - قطعاً پروردگار پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد).

اما این کار ادیسون از نظر «بعد فاعلی» و انتساب عمل به فاعل و خوب و بد بودن عمل، بستگی به کیفیت صدور آن از آقای ادیسون دارد، آیا اختراع او برای خدا بود یا برای کسب جایزه ی نوبل؟ برای خدمت به جامعه بوده یا برای شهرت؟ برای مادیت بوده یا معنویت؟ «لکل امرء مانوی»، اگر برای آخرت و خدا و خدمت به جامعه بوده پاداش آن بهشت، معنویت و انسانیت است، و اگر منظورش مادیات دنیوی و شهرت بوده، پاداش او نیز مادی و ارضاء غریزه و تشکر مردم است، و برای او هیچ ارزشی ندارد، بلکه ارزش آن جز ضرر به مقام انسانیت و تقویت غرائز که زنده کننده ی ما دیگری و کشنده ی اخلاق است، چیز دیگری نخواهد بود.

قرآن کریم این گونه عمل را که جنبه ی روحی و بعد فاعلی نداشته باشد گاهی به خاکستری که دستخوش طوفان شود و گاهی به سراب تشبیه کرده است و فاعل عمل را نیز چون کسی می داند که در ظلمت و سیاهی در امواج طوفانی دریا غوطه می خورد:

«مثل الذین کفرو ابرہم اعمالہم کرما داشتندت بہ الریح فی یوم عاصف لایقدرون مما کسبوا علی شیء ذلک ہوالضلال البعید» (۲)

ص: ۲۱

۱- (۱) - سوره ی کہف آیہ ی ۳۰ و سوره ی توبہ آیہ ی ۱۲۰

۲- (۲) - سوره ی ابراہیم آیہ ی ۱۸

(کافران، کارهاشان همچون خاکستری است که دستخوش باد سختی شده باشد، بر آنچه فراهم نموده اند دست نخواهند یافت، این گمراهی عمیقی است).

«والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعه یحسبها الظمان مأ... او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض» (۱) (و کافران، اعمالشان همچون سرابی در بیابان است که تشنه آن را آب می پندارد... یا همچون پاره های ظلمت در دریایی ژرف است که امواج آن بر روی هم سوار باشند، و ابر بالای آن قرار گیرد).

آیا دنیای غرب و اعمالش برای خودشان و دیگران ظلمت و ترس و ناامنی و رنج در بر نداشته است؟!

اگر هسته ی اتم را شکافته اند، این کار را برای استثمار انجام دادند، هرچند فوایدی برای جامعه دارد، ولی برای عامل آن آیا جز توده ی خاکستر در معرض باد و یا جز سرابی که آن را آب می پندارند حاصل دیگری دارد؟

تنها کاری «بعد فاعلی» نیکو و درستی دارد که عامل آن به مبدأ و معاد ایمان داشته باشد، قرآن کریم در آیات بسیاری به این موضوع اشاره می فرماید:

«من عمل صالحا من ذکرا و انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه و لنجزینهم اجرهم با حسن ما کانوا یعملون» (۲) (هرمرد و زنی که کاری شایسته انجام دهد در حالی که مؤمن باشد او را زنده می کنیم به زندگی و حیاتی پاکیزه، و به او پاداشی بهتر از عملش خواهیم داد).

اگر خداشناس نباشد ممکن نیست «حسن فاعلی» برای عملش فرض کنیم، ولی البته اگر خدمت به جامعه بوده پاداش قهری دنیوی

ص: ۲۲

۱- (۱) - سوره ی نور آیه ی ۴۰

۲- (۲) - سوره ی نحل آیه ی ۹۷

دارد، چنانکه دارای «حسن فعلی» هم هست زیرا ذاتاً عملی خوب و در دفتر نظام اجتماعی ثبت است، و بعبارت علمی «جنبه ملکی» آن خوب و پسندیده است ولی آیا «جنبه ی ملکوتی» هم دارد؟ البته نه.

خلاصه آنکه اسلام انسانی می سازد که کارهای او هم «جنبه ی ملکی» و هم «جنبه ی ملکوتی» داشته باشد تا با «بعد ملکی» آن جامعه استفاده کند و با «بعد ملکوتی» آن خود او و جامعه بهره مند گردد، از خودنمایی، مادیگری، عیاشی، اسراف و تبذیر، تعدی و تجاوز، درنده خویی، شیطان صفتی و... آزاد شود و حیات انسانی برای خود و دیگران فراهم کند.

تا این جا بطور فشرده تر اسلام را در نظام مالی، در مقابل تر سرمایه داری و سوسیالیسم معلوم ساختیم، و خلاصه آن:

الف - اسلام مالکیت فردی را امضاء نموده، زیرا استقلال و شخصیت فردی انسان را در نظر گرفته است.

ب - اسلام مالکیت عمومی به دو نحو ثروت ملی و ثروت دولت را امضاء کرده، و بدین ترتیب از بعد دیگر انسان که اجتماعی بودن اوست غفلت نکرده است.

ج - اسلام به کار و کوشش تشویق و تنبلی و بیکاری را نکوهش کرده است تا بدین وسیله ملکیت به هر سه نحو آن حاصل شود.

د - اسلام برای سرپرستی اموال عمومی، دولتی صالح و شایسته تعیین کرده تا اموال عمومی حیف و میل و هدر نشود.

ه - اسلام می خواهد در نظام مالی علاوه بر بعد فعلی، بعد فاعلی هم در نظر گرفته شود تا مادیگری را که رأس همه ی خطاهاست از انسان دور سازد، و روح تعاون و انسانیت در او زنده شود.

این است تر اسلام، این است نظام مالی اسلام، و این ویژه ی اسلام است، این قانون است که کسی مانند آن را نیاورده و نخواهد

آورد، و اسلام بر همین مبنا مبارزه و تحدی می کند:

«قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یا توأمثل هذا القرآن لایأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا» (۱) (ای پیامبر بگو اگر همه ی جهانیان جمع شوند و به یاری هم برخیزند که مانند این قرآن از نظر لفظ و فصاحت و بلاغت، از نظر معنی و وضع قانون و... - بیاورند نخواهند توانست)

سوسیالیسم همه ی مشکلات را بر عهده ی مالکیت فردی می داند، و بهمین جهت معتقد است باید مالکیت فردی بکلی از میان برود، در حالی که مالکیت فردی بصورتی که در اسلام پیش بینی شده نه تنها مشکلی بر نمی انگیزد، بلکه برای سعادت فرد کاملاً ضروری است، و آنچه سرچشمه ی مشکلات به نظر می رسد چند چیز است:

الف - فقر: اسلام با فقر مبارزه می کند: چنانکه در سوره ی «معاون» دیدیم قرآن کسانی را که فارغ از حال مستمندان باشند و به نیازهای جامعه توجه نکنند مسلمان نمی داند. پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) صریحاً می فرماید:

«من اصبح ولایهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم» (آنکه به امور جامعه ی اسلامی اهمیت ندهد مسلمان نیست).

یکی از راههای اسلامی مبارزه با فقر دریافت مالیاتی از قبیل زکات و خمس از ثروتمندان است، این مالیات، از درآمدها و ثروتهای دولت اسلام محسوب می شود و باید برای رفع نیاز نیازمندان و تأمین زندگی آنان و دیگر مصالح جامعه صرف شود، و در واقع اگر بدرستی عمل شود فقر ریشه کن می گردد. اسلام کسی را که از پرداخت زکات خودداری کند در ردیف مشرکان می داند: «فویل للمشرکین الذین لایؤتون الزکوه و هم بالآخره هم کافرون» (۲) (وای بر مشرکان، آنان که زکوه نمی پردازند و ایشان همان کسانی که به سرای آخرت ایمان ندارند).

ص: ۲۴

۱- (۱) - سوره اسراء آیه ی ۸۸

۲- (۲) - سوره ی فصلت آیه ی ۷

اسلام معتقد است، فقر احساسات فقیر را جریحه دار می سازد و باعث بوجود آمدن مکتب‌هایی مانند سوسیالیسم می شود. آری، وقتی کاخ و کوخ در کنار هم پیدا شدند، وقتی در جامعه ای برخی کاخ نشین و برخی دیگر بی خانه باشند و زندگی خود را نتوانند اداره کنند و... فاجعه ها و مصیبت‌ها بوجود می آید و چنین جامعه ای بسوی نابودی رهسپار خواهد بود.

خداوند می فرماید: «وانفقوا فی سبیل الله و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» (۱) (در راه خدا یعنی برای رفع نیازهای جامعه انفاق کنید و خود را بدست خود به نابودی نیفکنید)

بنابراین مالکیت فردی مصیبت زا نیست و آنچه مفسد بسیار دربر دارد احتیاج و فقر است، و نظام مالی اسلام فقر را از جامعه برمی دارد.

ب- تمرکز ثروت: در نظام سرمایه داری ثروت نزد طبقه ی متمرکز می شود و طبقات دیگر محروم می مانند، اسلام تمرکز ثروت را بشدت محکوم می کند، و معتقد است ثروت مانند خون در بدن باید در همه ی جامعه جریان داشته باشد: کی لایکون دوله بین الاغنیاء منکم» (۲) تا دارایی ها فقط در دست اغنیاء نباشد، به عبارت دیگر «کنز» در اسلام جایز نیست و قرآن کریم با تأکید از آن نهی کرده است:

«والذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم»، بر ثروتمند لازم است پول را به جریان بیندازد حتی بصورت «مضاربه» و «مساقات» و «مزارعه»

اگر دقت شود یکی از علت‌های عمده ی فقر، بیکاری است و اگر ثروت‌ها در کارهایی که اسلام جایز می شمارد بکار افتد و باصطلاح «کنز» نشود و در کارهای نامشروعی مانند احتکار و رباخواری که در اسلام حرام است بجریان نیفتد، بیکاری که از مفسد بزرگ اجتماعی است و خود مصیبت‌های دیگری را به همراه دارد، از میان می رود.

ص: ۲۵

۱- (۱) - سوره ی بقره آیه ی ۱۹۵

۲- (۲) - سوره ی حشر آیه ی ۷

ج- فساد اخلاق: در نظام سرمایه داری زیر عنوان آزادی، فساد و بی بندوباری را رایج ساخته اند. اگر دقت شود این فساد که خود علت اصلی فجایع و مشکلات فردی و اجتماعی گوناگونی است از حذف اخلاق و معنویت در جامعه ناشی می شود نه از مالکیت فردی. جوامع غربی در اثر خرافات و کمبودهای دین مسیحیت و کلیسا در طول قرن‌ها به دین بدبین شدند و بتدریج با پشت کردن به دین، اخلاق و معنویت را از دست دادند، و روزاروز مادی تر و دنیاپرست تر گردیدند، و طبیعی است افرادی که به دین و مبدأ و معادای ایمان نداشته باشند، در کارهای خود مسئولیت واقعی احساس نمی کنند، و بازدارنده ای که جلوی هوسها و سرکشی های نفسانی آنان را بگیرد نمی یابند، در چنین شرایطی هر فاجعه و جنایتی ممکن است، دلسوزی برای دیگران و گذشت و ایثار در جامعه رنگ می بازد، و سودجویی و لذت پرستی و پاسداری منافع شخصی جایگزین آن می گردد، و فقط تا جایی که چماق قانون بر سر افراد سایه افکنده است ظاهری را حفظ می کنند و با تشبثات گوناگون سعی دارند فرمولهایی بیابند که از قوانین سوءاستفاده کنند و حتی المقدور با لبه ی تیز آن دچار نشوند و بهرطریقی که بتوانند قوانین دیگری ابداع نمایند که خواسته های شخصی و هوسهای نفسانی آنان بهتر تأمین شود.

همانطور که گفتیم این فسادها که بر حیات انسانی ملتها لطمه های غیرقابل انکاری دارد، از مالکیت فردی ناشی نمی شود، بلکه از بی دینی و بی اخلاقی سرچشمه می گیرد، و همه بخوبی می دانند که در جوامع کمونیستی شرق اروپا فساد اخلاقی همچنان حکمفرماست که در جوامع سرمایه داری غرب اروپا، زیرا مارکسیسم نیز ضداخلاق است و از میان برداشتن مالکیت فردی دردی را دوا نمی کند. نهایت آنکه در جوامع کمونیستی بجهت خفقان محض و فرمایشی بودن سیستم و

کمبود امکانات رفاهی و پولی در دست مردم، تا حدودی فساد خفیف تر است و در جوامع غربی با امکانات قانونی و رفاهی که جامعه دارد در هر ناروایی آزادترند.

اسلام برای مبارزه با همه ی فسادها اخلاق را در جامعه تقویت می کند، اسلام به انسانها می آموزد که زندگی فقط حیات محدود در عمر دنیوی نیست و جهان ابدی و سعادت اخروی را هدف حیات گذران دنیا معرفی می کند، و با این هدف انسانها را از حیوانی زیستن و محدودماندن در چارچوب غرائز و از هوسها و بی بندوباری پست کننده و مخرب می رهااند.

پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید

:«انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» (من به پیامبری برانگیخته شدم تا اخلاق انسانها را تکامل بخشم).

اسلام بشدت با صفات رذیله مقابله می کند، و در همه ی فرامین و راهنمایی های خود به تزکیه ی انسانها توجه دارد: «هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه» (۱) اوست خدایی که پیامبری از خود مردم فرستاد تا آیات خدا را بر آنان بخواند و آنان را تزکیه و تربیت نماید و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد).

اسلام همراه با معنویت، برخورداری معقول از مواهب مادی را فراموش نکرده است، و همچنانکه پیشتر گفتیم به همه ی ابعاد وجودی انسان توجه دارد، و همراه با حیات انسانی، ارضاء خواسته های جسمانی را نیز توصیه می کند:

«وابتغ فیما آتاک الله الدار الاخره و لاتنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لاتبغ الفساد فی الارض ان الله لایحب المفسدین» (۲)

ص: ۲۷

۱- (۱) - سوره ی جمعه آیه ی ۲

۲- (۲) - سوره ی قصص آیه ی ۷۷

(در آنچه خداوند به تو عنایت کرده سرای جاویدان آخرت را جویا شو، و بهره ی خود را از دنیا نیز فراموش مکن، و نیکی کن همچنانکه خدا به تو نیکی کرده است و در زمین فساد مخواه، خداوند مفسدان را دوست ندارد).

از آنچه تا این جا گفتیم می توانیم چنین نتیجه بگیریم:

الف - همه ی قوانین اسلام بهم وابسته است و نظام اقتصادی اسلام نیز همین طور است و با دیگر قوانین اسلام کاملاً ارتباط دارد.

ب - اسلام دارای مکتب اقتصادی است و لازم نیست «علم اقتصاد» داشته باشد، یعنی اسلام بدون اصطلاحات اقتصادی روز، برنامه ی بسیار کاملی برای اقتصاد دارد که می تواند جامعه ی بشریت را اداره کند. بنابراین موضوع بحث ما مکتب اقتصادی اسلام است نه آنکه حوادث اقتصادی را با اصطلاحات علم اقتصاد کشف کنیم، و این کار نه فن ماست و نه در مسئولیت ما و نه موضوع بحث ما.

ج - سیستم اقتصادی سرمایه داری و سوسیالیسم هر دو قابل انتقاد است، ولی در مکتب اقتصادی اسلام ما نقصی نمی بینیم، به عبارت دیگر مقایسه میان سیستمها به ما نشان می دهد که دنیای روز چاره ای جز روی آوردن به سیستم اقتصادی اسلام ندارد، و راه این است و جز این نیست.

د - سوسیالیستها و بیشتر کسانی که درباره ی اقتصاد و مکتبهای اقتصادی بحث کرده اند و حتی برخی افراد وابسته به اسلام نیز، گمان کرده اند مالکیت فردی مفاسدی بهمراه دارد، و این اشتباه است زیرا مفاسد بجهت فقر و تمرکز ثروت و فساد اخلاق و نقص در قوانین اقتصادی سیستمهاست.

ما در آینده به خواست خدا اصول سیستم اقتصادی اسلام را

بطور فشرده بیان و از جمله مسائل زیر را بررسی خواهیم کرد:

۱- پایه های نظام اقتصادی اسلام: این قسمت قابل دقت است و سعی کرده ایم تا آنجا که ممکن است مطالب را بسادگی بیان کنیم و از اصطلاحات علمی حتی المقدور بپرهیزیم تا برای همگان قابل درک باشد.

۲- مالکیت فردی در اسلام و دلیل پذیرش و بیان حدود و قیود آن، و راههای تملک شخصی از نظر اسلام.

۳- مالکیت دولت و مالکیت عمومی و ملی و راههای تملک دولت یا ملت، و راههای مصرف ثروت عمومی و ثروتهای دولت.

امیدواریم نتیجه ی کار ما برای عموم برادران و خواهران مسلمان و بویژه جوانان و خصوصاً آن دسته از جوانان که در اثر عدم آگاهی از حقایق اسلام به مکتبهای دیگر گرایش پیدا کرده اند سودمند و جالب باشد، و از خداوند متعال توفیق خدمت به اسلام و مسلمین را مسئلت می داریم.

ص: ۲۹

اشاره

اسلام انسان را دارای ابعاد گوناگون می داند، و بهمین جهت پایه ها و زیربنای اقتصاد اسلام نیز مختلف و گوناگون است.

اسلام معتقد است انسان بعد مادی و بعد معنوی دارد و دارای نیازهای مادی و نیازهای معنوی، و نیز جنبه ی فردی و جنبه ی اجتماعی است، دو نوع کار و اندیشه و عمل، و دو پاداش پاداش دنیوی و پاداش اخروی دارد ... لذا زیربناها و پایه های اقتصاد اسلام که برای انسان و سعادت او پیشنهاد شده مختلف است. و با آنکه اسلام همه ی ابعاد وجودی انسان را اصیل می داند و بکلی کنار گذاشتن و یا فداکردن برخی از این ابعاد را برای ابعاد دیگر نمی پذیرد، در عین حال به جنبه ی معنوی انسان بیشتر عنایت و توجه دارد، زیرا از نظر اسلام ابعاد مادی وسیله ای است برای هدفهای اخروی و کمالات معنوی انسان.

بهمین جهت پایه ها و زیربنای اقتصاد اسلام غالباً معنوی است نه مادی.

مکتب سوسیالیسم اگرچه جنبه های غیرمادی نیز برای انسان قائل است، و اعتراف می کند که انسان فکر دارد و از زیبایی، هنر، دانش و مطالعه لذت می برد، ولی همه ی این جنبه های معنوی را تابع

جنبه‌ی مادی انسان و مادیت را محرک معنویت می‌داند، و بهمین جهت در سوسیالیسم حتی اخلاق، تفسیری مادی دارد.

در سوسیالیسم، اصل، بعد مادی انسان است و بعد معنوی فرع آن محسوب می‌شود، و نیز بعد فردی انسان تابع بعد اجتماعی او است، و فرد را نه ساخته‌ی طبیعت، بلکه ساخته‌ی اجتماع می‌پندارند.

ولی اسلام همه‌ی ابعاد انسان را مستقل و اصیل می‌شمارد، و معتقد است انسان دارای بعد مادی و نیازهای مادی، و بعد معنوی و نیازهای معنوی است، و هیچیک تابع دیگری نیست و نیز دارای جنبه‌ی فردی است که به اجتماع ربطی ندارد، و دارای بعد اجتماعی است که به بعد فردی مربوط نمی‌شود... در عین حال همه‌ی ابعاد مادی را وسیله‌ی تکامل و تقویت روح و بعد معنوی می‌داند.

ما در این فصل به برخی از زیربناهای پایه‌های اصلی اقتصاد اسلام اشاره می‌کنیم و این تذکر را لازم می‌دانیم که تشریح مفصل همه‌ی زیربناهای محدودی این بحث خارج است.

***عنوان‌های آنچه به یاری خدا در این فصل بررسی می‌کنیم به این شرح است:

الف - کرامت انسان: چون اقتصاد اسلام برای انسان وضع شده نه برای حیوان، بنابراین اسلام یا توجه به شخصیت و رفعت انسان قوانین اقتصادی خود را پیشنهاد می‌کند.

در متون اسلامی توجه به این شخصیت و رفعت کاملاً آشکار است، و بعبارت دیگر اسلام ابتداً انسان را معرفی می‌کند تا او اول خود را بشناسد و بعد قوانین اقتصادی خود را.

ب- آزادی همه‌جانبه: اسلام آزادی همه‌جانبه‌ی انسان را

امضاء، و اقتصادی که با این آزادی منافات نداشته باشد وضع کرده است.

ج- مواسات: اسلام افراد جامعه را اعضاء یک بدن واحد می داند و بهمین جهت به مواسات و مساوات میان آنها معتقد است، و اقتصاد اسلام نیز مشمول این مساوات است.

د- اخلاق: اسلام تجلی انسانیت را در اخلاق می داند، و افرادی را که به اخلاق پشت کرده اند از حیوان پست تر می شمارد، و معتقد است جامعه ی بی اخلاق و نامهذب در معرض سقوط و بدبختی است، لذا برای آنکه پایه ی محکمی برای نظامات مالی و غیرمالی خود بنا کند به تهذیب اخلاق بسیار توجه و تأکید کرده است، و بیشتر قرآن شریف به این موضوع مهم مربوط می شود.

ه- ایمان به مبدأ و معاد: اسلام این جهان را وسیله و پلی برای جهان دیگر و برای رسیدن به سعادت ابدی معرفی می کند. اسلام مدبر حکیم و آگاه و عادل را بر این جهان حکمفرما می داند و اقتصاد خود را نیز بر این پایه قراردادده است و آن را ضامن اجراً قوانین، و از جمله قوانین اقتصادی خود می شناسد.

و- بشر دوستی: از پایه های اصیل اقتصاد اسلامی، بشردوستی است و اسلام معتقد است اگر محبت و وداد در جامعه ای حکمفرما شود اقتصاد سالم نیز در آن جامعه برقرار می گردد محبت و دیگر دوستی در جامعه، فقر فردی و اجتماعی، اختلاف طبقاتی، داد و ستدهای زیان بخش، زورگویی، جنگ و جنایت، رباخواری و مکیدن خون دیگران را از میان برمی دارد.

ز- کار: اسلام اساس اقتصاد را برپایه ی کار و کوشش بنا کرده و اقتصاد عالی را مرهون کار می داند، و متقابلاً بدبختی فردی و اجتماعی را از عواقب تنبلی و اتلاف و عیاشی و اسراف و تبذیر

می شمارد. بهمین جهت به کار و کوشش بسیار توصیه و تأکید و از تنبلی و اتلاف و اسراف بشدت نهی می کند.

ح- اسلام وضع قوانین را ویژه ی آفریدگار می داند و معتقد است که انسانها توانایی این کار را ندارند، زیرا انسان هرچه دانا باشد باز از عواقب امور و کیفیت و کمیت مصالح بشر کاملاً آگاه نیست، و هرچه مهذب و وارسته باشد باز ممکن است آگاه یا ناخود آگاه تحت تأثیر غرائز و عوامل دیگر قرار گیرد. علاوه براین وضع قانون یک نوع استقلال و خودسری در برابر پروردگار است که شرک محسوب می شود و با ربوبیت تشریحی منافات دارد، لذا اسلام وضع قانون و نصب پیشوا و سرپرست امت را مخصوص خداوند متعال می داند و اقتصاد اسلام نیز در رابطه با این اصل و بر همین پایه بنا شده است.

ط- نظارت ملی: اسلام برای اجرا قوانین خود علاوه بر آنکه از طرق دیگر مثل تهذیب اخلاق و ایمان به مبدأ و معاد استفاده کرده است، نظارت ملی و همگانی را نیز که اقسام گوناگونی دارد از ارکان دین قرار داده، بنابراین یکی دیگر از پایه های استوار اقتصاد اسلام «نظارت ملی» است.

ی- زعامت و حکومت: اسلام زعامت و حکومت را برای مصلحت امت ضروری می شمارد و اسلام بدون حکومت را ناقص بلکه بی اثر می داند. و گفتیم که نصب زعیم و حاکم را مانند وضع قانون ویژه ی پروردگار می شناسد، و بهمین جهت به فقیه جامع شرایط یعنی کسی که در علوم اسلامی متخصص و عادل و لائق باشد ولایت مطلقه داده است تا بر قوانین اقتصادی و غیراقتصادی سیطره داشته باشد.

بنابراین ولایت فقیه یکی از زیر بناهای مهم اقتصاد اسلام است.

انسان از نظر اسلام مقام والایی دارد زیرا:

۱- او را خلیفه و جانشین خدا در زمین معرفی می کند: «و اذقال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفه» (۱) (و آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان فرمود من در زمین جانشینی قرار می دهم)

۲- روح انسان را از عالم ملکوت و منسوب به خدا می داند:

«فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی فقعواله ساجدین» (۲) (هنگامی که آدم را ساختم و از روح خود در او دمیدم برای او سجده کنید).

۳- پروردگار امر فرمود که فرشتگان بر آدم سجده کنند، چنانکه در آیه ی قبل ذکر شد، و این خود دلیل بزرگی بر کرامت انسان است که فرشتگان که از بهترین مخلوقات خداوندند برای او تواضع و فروتنی نمایند.

۴- خداوند همه چیز را مسخر انسان ساخته، چنانکه گویی همه ی جهان برای او است، و در حدیث قدسی نیز بهمین موضوع اشاره شده است:

«خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی» (۳)

(همه چیز را برای تو و تو را برای خودم آفریدم).

و در قرآن شریف می فرماید: «الم تروا ان الله سخر لکم مافی السموات و مافی الارض (۴)» (آیا ندیدی که خداوند آنچه در آسمان و زمین است به نفع شما مسخر ساخته است).

۵- خداوند انسان را برای خود آفریده است، و این فضیلت چنان بزرگ است که درک آن آسان نیست. در حدیث قدسی دیدیم و در قرآن نیز به این موضوع اشاره شده:

«واصطنعتک لنفسی» (۵) (ای موسی) ترا برای خودم ساختم و برگزیدم).

۶- خداوند به انسان توانایی تعدیل غرائز و تسلط بر خویش

ص: ۳۷

۱- (۱) - سوره ی بقره آیه ی ۳۰

۲- (۲) - سوره ی حجر آیه ی ۲۹

۳- (۳) - بحار الانوار

۴- (۴) - سورة لقمان آیه ی ۲۰

۵- (۵) - سورة طه آیه ی ۳۰

عطا کرده تا با تربیت دینی و تقویت روح به درجات ارجمندی که بجز خدا نداند، نائل آید:

«فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا» (۱) (هر که خواهان دیدار پروردگار خویش است باید کار شایسته کند و هیچکس را شریک او قرار ندهد).

۷- به تقویت عقل و فکر انسان بسیار توجه دارد، و بر این کار تأکید می ورزد و کسی را که از این مهم غفلت کند و در این کار سستی نماید سرزنش می کند:

«فبشر عبادالذين يستمعون القول فيتبعون احسنه، اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولوالالباب» (۲) (به بندگان من که سخن را می شنوند و از نیکوترین سخن پیروی می نمایند بشارت ده، آنان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده و آنان خردمندانند).

و در جای دیگر می فرماید:

«ان شرالدواب عندالله الصم البکم الذين لا يعقلون» (۳) (شرورترین جنبندها نزد خداوند کسانی هستند که گوش شنوا و زبان گویای حق و تفکر و تعقل ندارند).

۸- بر کسب دانش و تعلیم و تعلم تأکید کرده است تا با پیشرفت فرهنگ انسانها از جهل که ریشه ی همه ی فسادهاست نجات یابند. اسلام تعلیم و تعلم را چندان ارج می نهد که آن را علت عالم تکوین و تشریح معرفی می کند:

«الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامرینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما» (۴) (خدایی که هفت آسمان و زمین و آنچه در آنهاست آفریده تا بدانید که خدا بر هر چیزی تواناست و خدا بر همه چیز احاطه ی علمی

ص: ۳۸

۱- (۱) - سوره ی کهف آیه ی ۱۱۰

۲- (۲) - سوره ی زمر آیه ی ۱۷

۳- (۳) - سوره ی انفال آیه ی ۲۲

۴- (۴) - سوره ی طلاق آیه ی ۱۲

و در جای دیگر می فرماید:

«هوالذی بعث فی الامیین رسولا- منهم یتلواعلیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» (۱) (اوست خدایی که در میان مردم پیامبری از خودشان فرستاد تا آیات خدا را بر آنان بخواند و آنان را تربیت کند و تعلیم دهد، و همانا پیشتر در گمراهی آشکاری بودند).

۹- پیشرفت اخلاقی انسان و تهذیب و پاکسازی او از هدفهای مهم اسلام است و همچنانکه در آیه ی قبل دیدیم تربیت و تزکیه یکی از علل بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است، و خود آن بزرگوار نیز فرمود: «انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» (من مبعوث شده ام تا اخلاق مردم را کامل سازم). براستی سخن درستی است که گفته اند «قرآن کارخانه ی آدم سازی است» و می بینیم که بیشتر قرآن شریف درباره ی اخلاق است، و باید چنین باشد زیرا همه ی جنایتها از صفات رذیله و جهل انسانها ناشی می شود. و اگر آموزش و پرورش صحیح در کار باشد، جنایت، خیانت، ظلم و جور و دیگر مصیبتها در جامعه نخواهد بود.

۱۰- اسلام حریت و آزادی را که بهترین نعمت و از برترین نیازهای انسان است ارج می نهد و پاسداری می کند:

«و نضع عنهم اصرهم والاغلال الی کانت علیهم» (۲) (و تحمیلها و بندهای گرانی که برایشان بود برمی داریم).

این آیه صریحا می گوید که اسلام برای آن آمده است که تحمیلها و بندگیها را از جامعه بردارد، و این آزادی یکی از پایه های محکم نظام اقتصادی اسلام است که بخواست خدا بعدا نیز از آن سخن خواهیم گفت.

ص: ۳۹

۱- (۱) - سوره ی جمعه آیه ی ۲

۲- (۲) - سوره ی اعراف آیه ی ۱۵۷

۱۱- خداوند وعده فرموده که انسانهای شایسته وارث زمین شوند و بی تردید وعده ی خدا عملی خواهد شد:

«ولقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون» (۱) (در زبور داود وعده کردیم که بندگان شایسته ی من این زمین را به ارث می برند).

۱۲- اسلام یک فرد انسان را همچون همه ی انسانها می داند، و گمان نمی کنیم فضیلتی بالاتر از این بتوان تصور کرد:

«من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکا نما قتل الناس جمیعا و من احياها فکانما احیى الناس جمیعا» (۲) (کسی که یکنفر را- بی آنکه او قتلی یا فسادى کرده باشد - بکشد چنانست که همه ی مردم را کشته، و کسی که یکنفر را زنده کند. مثل آنست که همه ی مردم را زنده و احیا کرده است).

۱۳- اگر شما دوست محترم و عزیزى داشته باشید، او را به خانه ی خود دعوت می کنید و بهترین غذاها را برای پذیرایی از او آماده می سازید، و اگر نزد شما بسیار محترم و عزیز باشد برای آمدن او وسیله ای می فرستید، و چون به منزل شما رسید او را از همه بالاتر می نشانید و برتر می شمارید.

پروردگار جهان نیز در قرآن کریم برای کرامت و شرافت و برتری انسان به همین نکته ها توجه می دهد:

«و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا» (۳) (ما انسان ها را گرامی داشتیم، و در زمین و دریا و سائل حمل و سواری برای آنان مهیا کردیم و از آذوقه های پاک و نیکو به ایشان روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری عطا کردیم).

ص: ۴۰

۱- (۱) - سوره ی انبیاء آیه ی ۱۰۵

۲- (۲) - سوره ی مائده آیه ی ۳۲

۳- (۳) - سوره ی اسراء آیه ی ۷۰

این آیه - همچنانکه آلوسی نیز در تفسیر خود یادآور شده مربوط به همه ی انسانها است نه فقط مؤمنان و پرهیزکاران زیرا فرموده است «لقد کرمانبى آدم» و فرموده: (لقد کرمانبى المؤمنین).

انسانهای مؤمن و پرهیزکار از همه ی آفریدگان برترند حتی از فرشتگان. امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «المؤمن اعظم حرمة من الملك المقرب» (۱) مؤمن از فرشته ی مقرب برتر و محترم تر است.

«المؤمن اعظم حرمة من الكعبة» (۲) مؤمن از کعبه محترم تر است.

اینها نظر اسلام درباره ی انسان است، و مسلماً انسانی که خود را چنین شریف و گرامی بداند دیگر حاضر نیست جنایتکار و متجاوز باشد، زیرا برای ارتکاب ظلم و جنایت، و گناه و خیانت ابتدا باید آگاه یا ناخودآگاه - پاروی شخصیت خود بگذارد، اگر انسان برای خود شخصیت ببیند نمی تواند متجاوز و جانی باشد.

انسانی که برای خود آزاری، شرافت، دانش، برتری و ... قائل است اسیر هوی و هوس نمی شود، تن به ذلت دزدی نمی دهد، رذالت قلب را بر خود نمی پسندد، در برابر طاغوتها به تواضع و کرنش نمی پردازد، اگر انسانی جنایتکار و بی رحم است، بخیل و لئیم است، اسیر غرائز حیوانی است، به دیگران و سعادت دیگران بی توجه است و ... همه و همه برای آنست که او از شرافت و کرامت خود غافل است، از شخصیت خود خبر ندارد، خود را شریف نمی داند و خود را آقا نمی بیند ...

اسلام تا آنجا که ممکن است برای انسان رفعت و کرامت، و احترام و شرافت قائل شده، ولی متأسفانه دنیای روز و مکتبهای چپ و راست نه تنها رفعتی برای انسان قائل نیست، که می بینیم آدمی را «حیوانی کارمند» می پندارد که وظیفه ای جز «مصرف برای تولید و تولید برای مصرف» ندارد و همه چیزش خلاصه می شود در خوردن،

ص: ۴۱

۱- (۱) - نهج البلاغه

۲- (۲) - »

شهوتراندن و در نهایت جنگیدن برای همین منافع حیوانی!!

مگر سوسیالیسم نمی گوید: (هرکس باید بقدر قدرت کار کند و بمقدار حاجت مصرف نماید روح، اخلاق، عفت و... دروغ است دین و قوانین آن برای تخدیر افکار است)؟

مگر نظام سرمایه داری غربی پرورش دهنده ی فرویدها، سارترها، نیچه ها نیست؟ و مگر غرب و سرمایه داریش مبلغ افکار اینها نیستند؟

و آنگاه مگر فروید نمی گوید: (اصل در همه ی غرائز و خواسته های آدمی، غریزه ی جنسی است).

و مگر سارتر نمی گوید: (تشکیل خانواده غلط است)

و مگر نیچه نمی گوید: (عاطفه، مهربانی و ترحم از ضعف است).

فراموش نمی شود که یک مهندس آلمانی انسان را از نظر مواد جسمی قیمت گذاری کرده گفته بود: (یک انسان بیست مارک ارزش دارد) و این سخن، ما را به یاد داستان تیمورلنگ بادلاک حمام انداخت که تیمور از او پرسیده بود: «من چقدر ارزش دارم» دلاک گفته بود «قربان صد تومان» تیمور برآشفته بود که: «احمق این لنگ که بخود پیچیده ام بیشتر از صد تومان می ارزد» و دلاک پاسخ داده بود: «بله قربان با لنگ حساب کردم»

براستی نیز همین طور است، انسانی که خود را نشناسد و ارزشهای معنوی خود را فراموش کند از حیوانات نیز پست تر است و قرآن بر همین موضوع تأکید می فرماید که: (ان شرالد و اب عندالله الصم البکم الذین لایعقلون). اگر بگوییم دنیای امروز نه تنها نظام مالی انسانها را به فساد کشیده، که خود انسان را نیز فاسد و بی ارزش کرده است گزافه گویی نکرده ایم. دکتر سباعی استاد دانشگاه الازهر در کتاب «اشتراکیه الاسلامیه» گفتار جالبی دارد، می گوید:

«نتیجه و فائده ی اسلام برای جامعه ی بشری این است:

- ۱- بت پرستی، تفرقه، زندگی خشن و ناپاک، عزت و گوشه گیری را از انسان گرفت و بجای آن توحید، اتحاد، زندگی پاک، تمدن و نمونگی در تاریخ را به او داد.
- ۲- مثل ابوجهل را از انسان ها گرفت و مانند علی بن ابیطالب را به آنها داد.
- ۳- ظلم را بر دو عدالت را جایگزین آن ساخت.
- ۴- سلطه و ستم قیصرها و کسری ها را برد و مواسات و مساوات آورد.
- ۵- امپراطوری و شاهنشاهی را بر دو حکومت اسلامی آورد.

اینها همه برخی از فوائد اسلام است، اما سوسیالیسم:

- ۱- می خواهد وحدت را ببرد و تفرقه بیاورد.
- ۲- عفت، غیرت، مردانگی و فضیلت را ببرد و فحشاء را شایع سازد و حتی عرض و ناموس افراد را برای همگان مباح و اشتراکی کند.
- ۳- دین را از میان بردارد و کفر و الحاد را جانشین آن سازد.
- ۴- استقلال و سیادت را نابود و استثمار را برقرار کند.
- ۵- قدرت اسلام را متلاشی سازد و ضعف و زبونی و تفرقه بر جامعه حکمفرما شود.
- ۶- اتحاد ممالک اسلامی را به تفرقه و جنگ و جدال مبدل کند.
- ۷- رهبری محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله از میان برود و رهبری شیطان جایگزین آن شود.
- ۸- روحانیت اسلام نباشد و مادیت سوسیالیسم جای آن را بگیرد.

۹- مسلمانان را خلع سلاح کند و آنان را بدون اسلحه در مقابل استثمارگران قرار دهد، و عبارت دیگر می خواهد زمینه برای نفوذ کشورهایی چون شوروی و استثمار آنان فراهم سازد.

۱۰- و بالاخره آزادی را سلب کند و به جای آن بندگی و اسارت در برابر دیکتاتوری حزبی بوجود آورد.

اینها برخی از نتایج سوسیالیسم است.

قرآن می فرماید: قل هل یستوی الاعمی و البصیرام هل تستوی الظلمات و النور» (۱) بگو آیا کور و بینا و ظلمت و نور مساویند؟)

و در جای دیگر می فرماید: «قل لایستوی الخبیث و الطیب و لواعجبک کثره الخبیث» (۲).

(بگو پلید و پاک یکسان نیستند هر چند بسیاری پلیدان تو را بشگفت آورد).

فوائد و نتایج سیستم سرمایه داری نیز برای جوامع اسلامی چنین بوده است:

۱- معنویت مسلمانان را سلب کرد و به جای آن ما دیگری آورد.

۲- عفت و غیرت را برد و بنام آزادی، فحشا و بی بند و باری را در میانشان شایع ساخت.

۳- آزادی اسلامی را از آنان گرفت و روح غریزگی را در آنان دمید و استثمارشان کرد، و این خود پست ترین اسارتهاست.

۴- دین را برد و بی دینی و لامذهبی را رایج ساخت.

۵- شهامت، شجاعت و مردانگی را نابود کرد و ذلت و خود باختگی را جایگزین آن نمود.

۶- فرهنگ اسلامی را از بین برد و به نام تمدن، فرهنگ استعماری را بر جوامع مسلمان تحمیل کرد.

ص: ۴۴

۱- (۱) - سوره ی رعد آیه ی ۱۶

۲- (۲) - سوره ی مائده آیه ی ۱۰۰

۷- ثروتهای عمومی را غارت کرد و در ازای آن پادگانهای نظامی بوجود آورد.

۸- اتحاد و تفاهم میان دولت و ملت را برهم زد و مشتی خائن و عامل استعمار را بر جوامع فرمانروا ساخت.

۹- روحانیت قرآن را از جامعه کنار زد و به جای آن فیلم های سکسی و مظاهر دیگر فساد و انحطاط را عرضه کرد.

۱۰- اندیشه و خرد را از جامعه بویژه جوانان گرفت و آنان را به سرگرمیهای پوچ و مخرب واداشت.

اینها همه نمونه ای از ارمغانهای غرب و نظام سرمایه داری آن بود، و آنهم ارمغان سوسیالیسم و مارکسیسم که بیان کردیم، و در این میان دریغا مسلمانان و شگفتا از ایشان که هنوز در خواب و غفلت باقی بمانند:

چشم باز و گوش باز و این عمی وه عجب از چشم بندی خدا

*** نتیجه گرفتیم که اسلام افرادی با شخصیت می پرورد که به شخصیت خویش آگاهی و اعتقاد دارند، و چنین افرادی مستقل و آزادمنش و شرافتمندند، و به تزکیه ی خود همت گماشته و صفات انسانی دارند و از ظلم و جنایت و گناه بر کنارند، و خود را به رذائل اخلاقی آلوده نمی سازند.

طبیعی است که در میان چنین افرادی نظام مالی، عادلانه و مبتنی بر مواسات و گذشت و عواطف است، و بر مبنای اختلاف طبقاتی و بی عدالتی و ظلم و جنایت نیست.

۲- آزادی

آزادی، واژه ی مقدسی است، همچنانکه از نام «مادر» مهر و

عاطفه می ریزد، و می توان گفت اگر مهر و عاطفه مجسم شود یک «مادر» بوجود می آید، از واژه ی آزادی نیز نور و عدالت پرتوافکن است، و اگر نور و عدالت مجسم شود «آزادی» تجسم یافته است.

آزادی خواسته ی همه ی انسانهاست، و نیازی که حتی جان در راه آن می دهند حتی حیوانات نیز قیدوبند را دوست ندارند، یک پرنده، هرچند در قفس از او همه نوع نگهداری و مواظبت و پذیرایی شود، بارزهایی از قفس را ترجیح می دهد.

البته حریت و آزادی از دیدگاه اسلام با آنچه راستیها و چپها می گویند متفاوت است.

مکتب سرمایه داری، آزادی بی قید و شرط قائل است، اگر چه این آزادی به رباخواری و تمرکز ثروت و فروش فیلمهای سکسی و فسادانگیز و اشاعه ی فحشا منجر شود، در این نظام با آزادی می توان سلاحهایی که جهانی را ویران می کند ساخت و به یک عده جانی مثل صهیونیستها فروخت، و برای فروش اسلحه و رواج بازار آن به جنگ و خونریزی دامن زد و...

آیا این گونه آزادی، خود بندگی و عبودیت در برابر پول و ثروت نیست؟!

آیا این گونه آزادی، بندگی دیگران نیست؟!

آیا این آزادی، عاقلانه محسوب می شود یا نادانی است؟ و آیا انسانی است یا حیوانی؟!

آیا این آزادی است یا استثمار است؟!

از نظر اسلام این گونه آزادی، خود موجب بندگی های بسیار است. بندگی هوی و هوس بندگی شیطان، بندگی مال و ثروت، بندگی خیال و اوهام ... مگر نه این است که ما از آزادی انسان سخن می گوئیم نه آزادی حیوانات، دیوانه ها و ...

و مکتب کمونیسیم می گوید: ابتدا باید خراب و سپس آباد کرد، اول باید دیکتاتوری حکمفرما شود پس از آن آزادی داد، زیرا تا گامهایی برنداریم آزادی بدست نمی آید:

۱- الغاء مالکیت فردی ۲- اعطاء مالکیت به دولت ۳- اعمال دیکتاتوری برای ایجاد اجتماع یک طبقه ای.

وقتی این اصول به زور و جبر اجرا شد، بتدریج حالت اجتماع گرایی در مردم پیدا می شود و دیگر بدون زور و جبر، بطور طبیعی آزادی حاصل می شود و هر فرد بقدر قدرت کار می کند و به میزان حاجت برمی دارد. آنگاه دیگر نه تنها زور و دیکتاتوری نیست بلکه دولت هم نخواهد بود و مردم بطور خود کار اجتماع یک طبقه ای را اداره خواهند کرد. (۱) این فرضیه ی مارکسیسم، خیلی به خوابهای پریشان - و به تعبیر قرآن «اضغاث احلام» شبیه است، و بهمین جهت تصور و تعبیر آن آسان نیست، زیرا اگر صرفاً یک «فرضیه» است ما هم فرضیه پیشنهاد می کنیم:

«طولی نمی کشد که مردم از این دیکتاتوریها، استثمارها، فریبهها و دروغپردازیهای شرق و غرب سر خواهند خورد، و به اسلام گرایش پیدا می کنند»

فرق این فرضیه با آن فرضیه ها این است که فرضیه ی آنان تفسیر علمی ندارد، ولی فرضیه ی ما وعده ی خدا است، و سنتی از سنتهای دستگاه عظیم آفرینش است، و اینگونه سنتهای الهی تغییر پذیر نیست:

«ونریدان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین» (۲).

(ما می خواهیم بر مستضعفان و محرومان در زمین منت نهیم و آنان را سرور و وارث زمین قرار دهیم).

ص: ۴۷

۱- (۱) - المارکسیه والاسلام

۲- (۲) - سوره ی قصص آیه ی ۵

در این فرضیه در مقدمه گفتیم که غرائز انسان جزو فطرت او است و ممکن نیست آنچه فطری انسان است ناخودآگاه عوض شود، غرائز باید تعدیل شود ولی نابودی آنها ممکن نیست مگر آنکه فرشتگان به جای انسان قرار گیرند و به اسم انسان جای انسان خاکی را بگیرند!! بنابراین آزادی در سوسیالیسم، فعلاً چیزی جز خفقان و دیکتاتوری نیست، و بیچاره انسانهایی که باید این دیکتاتوری استالینی را تحمل کنند تا با این وعده ی پوچ در آینده به آزادی برسند که نمی رسند.

و اینک آزادی از دیدگاه اسلام:

پیشتر گفتیم که قرآن می فرماید: اسلام آمده است تا تحمیلها، اسارتها و بندها را بردارد...

«ویضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم».

بنابراین آزادی با معنای واقعی و گسترده ی خود مورد تأیید اسلام است.

آزادی از دیدگاه اسلام ابعاد مختلفی دارد که مورد بررسی قرار می دهیم تا امتیاز اسلام از سایر مکتبها آشکار شود:

۱- آزادی اقتصادی: از نظر اسلام، افراد در انتخاب شغل، انتخاب تولید و توزیع آزادند و کارشان و درآمدها بخواهشان تعلق دارد و می توانند به هر کاری که مایلند اقدام نمایند و درآمد را در هر مصرفی که دلخواهشان است صرف نمایند، تنها به این شرط که در چارچوب قوانین اسلام باشد. این شرط در واقع منحصر به اسلام نیست، و همه ی خردمندان برای آزادی نظیر چنین شرطی را قائلند.

مثلاً صاحب یک اتومبیل آزاد است از وسیله ای خود هر استفاده ای بکند بشرط آنکه قوانین رانندگی را مراعات کند. و مسلماً اگر این شرط در میان نباشد آزادی نخواهد بود بلکه بنام آزادی هرج و مرج

حکمفرماست.

بعبارت دیگر، انسانها در امور اقتصادی آزادند به آزادی انسانی و خردمندانه، نه با آزادی سفیهانه. اقتصادی که برخلاف عقل و منطق باشد با آزادی انسانی همراه نیست بلکه آزادی سفیهانه و بی منطق بر آن حکمفرماست، و مسلماً به فساد و تباهی انسان می انجامد.

بهمین جهت اسلام می گوید انسان آزادی اقتصادی دارد، ولی اتراف و عیاشی، اسراف و تبذیر، و ولخرجی ممنوع است، زیرا آزادی این کارها سفیهانه و شیطانی است و اینگونه آزادی خلاف قانون اسلام و خلاف عقل و خلاف فطرت است.

آنچه را اسلام امضاء می کند آزادی در چارچوب قانون و عقل و فطرت است و اگر جز این باشد به هلاکت و تباهی انسان منجر می شود. خداوند می فرماید:

«و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميراً... (۱)» وقتی عیاشی و اتراف در جایی بسیار شد، عذاب و هلاکت برای آنجا حتمی است.

انسان آزادی اقتصادی دارد بشرط آنکه به عفت عمومی لطمه ای نداشته باشد، برای جامعه و فضائل اخلاقی زیان بخش نباشد.

بنابراین تهیه و فروش فیلمهای سکسی و بدآموز، تبلیغ امور شهوت انگیز، قمار، فروش مسکرات، ساختن مواد مخدر مثل هروئین و ... ممنوع است، اینها همه منافی با عقل و فطرت و قوانین اسلام است.

بطور خلاصه، آزادی اقتصادی در سایه ی قانون، اخلاق و عقل، مورد تأیید اسلام است.

۲- آزادی اجتماعی: از دیدگاه اسلام انسان در آداب و رسوم اجتماعی خود آزاد است می تواند هر کسی را مایل است به همسری

ص: ۴۹

انتخاب کند. می تواند در هر جا که دلخواه اوست مسکن نماید، هر طور که می خواهد لباس بپوشد، با هر کس مایل است معاشرت داشته باشد و...

ولی همه ی اینها با همان شرط عقلی همراه است که باید در چارچوب قانون باشد، بنابراین بدستاورز آزادی اجتماعی نمی تواند شخصیت خود را لکه دار سازد و مثلا- به هیپی گری بگراید و نمی تواند به عفت عمومی و عفت شخصی خود لطمه وارد سازد و مثلاً بی لباس در اجتماع ظاهر شود و حتی حق ندارد آگاه یا ناخود آگاه خود را و سعادت خود را به خطر اندازد و مثلاً با دوستی منحرف معاشرت کند، اسلام همه ی این امر و نظایر آنها را ممنوع ساخته است.

۳- آزادی فکری: اسلام اندیشیدن و تمیز دادن و آموختن را برای همه ی افراد جامعه چه مرد و چه زن، چه شهری و چه دهاتی نه تنها جایز بلکه لازم و واجب شمرده است، و از غفلت و نادانی بشدت منع فرموده، آموختن و بدین وسیله اندیشه ی خود را روشن و جان خود را کمال بخشیدن، از دیدگاه اسلام محدود به افراد خاصی نیست: «طلب العلم فریضه لکل مسلم» (۱) و محدود به مکان ویژه ای نیست: «اطلبوا العلم و لوبالصین» (۲) و محدود به زمان مخصوصی نیست: «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» (۳) و حتی محدود به این نیست که از افراد با ایمان کسب علم کنیم و از غیر مسلمانان و مؤمنان نیاموزیم:

«اطلبوا العلم ولومن المشرک» (۴) اسلام، آنان را که نمی اندیشند و تعقل نمی کنند و کورکورانه مقلد دیگرانند و خود ره به جایی نمی برند محکوم و مردود می شمارد:

«افلایتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» (۵) (آیا در قرآن نمی اندیشند و یا بر دل و شعورشان قفل زده شده است).

و در جای دیگر: «...انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم

ص: ۵۰

۱- (۱) - کافی ج ۱

۲- (۲) - »

۳- (۳) - »

۴- (۴) - »

۵- (۵) - سوره ی محمد (صلی الله علیه و آله) آیه ی ۲۴

مقتدون» (۱) آنان می گفتند: ما پیرو پدران خود هستیم و به راهی که آنان رفته اند می رویم و به آنان اقتدا کرده ایم).

اسلام کسی را از اندیشیدن و آموختن باز نمی دارد و تحمیل عقیده را جایز نمی شمارد، این ها کار کسری ها، پایها، و کشیشان مسیحی قرون وسطی بودند که کار اسلام، آنان بودند که محکمه ی تفتیش عقاید داشتند، هزاران نفر را بجرم کسب علم و بجرم تفکر و تعقل شقه کردند، سوزاندند، خفه ساختند و ...

بهمین جهت است که بیشتر علوم دینی، فلسفی، طبیعی، اجتماعی، سیاسی، روانشناسی و... از اسلام و مسلمانان سرچشمه گرفته است، و همه ی محققان و مورخان نیز معترفند که غرب تمدن عملی خود را مرهون اسلام است.

البته باید توجه داشت که باز این آزادی در اسلام مشروط است و باید در چارچوب عقل و فطرت و قانون باشد. یعنی مثلاً مطالعه ی کتابهای گمراه کننده برای مردمی که در سطح پائینی از آگاهی و دانش هستند، تبلیغات ضد دین در میان عوام که قدرت تشخیص علمی ندارند و می توان آنان را فریفت، انتشار فرهنگ ضد ملی و ضد دینی، انتشار کتابهای فریبنده در جامعه ی اسلامی از نظر اسلام ممنوع است، زیرا اینها همه برای جان افراد همان مسمومیتی و خطری را دارد که هرئین برای جسم افراد اجتماع، بنابراین چاره ای جز جلوگیری از آنها نیست، و این جلوگیری و مخالفت با آزادی فکری بمفهوم واقعی آن منافات ندارد، زیرا همچنانکه در آزادی اقتصادی و اجتماعی گفته شد، آزادی تا آنجا مطلوب است که زیان بخش فرد و اجتماع نباشد و آزادی فکری نیز در اسلام تا آنجا جایز است که به اسلام و انسانیت و جامعه ی اسلامی لطمه ای نداشته باشد، و دیگران می باید حرف خود را در مجمع های علمی در میان

ص: ۵۱

بگذارند و متخصصان با انصاف پیرامون آن به بحث پردازند.

۴- آزادی سیاسی: انسان می تواند انتقاد کند و اگر راه صحیحی بنظرش می رسد و در روش دیگران عیب و نقصی می بیند تذکر دهد.

انسان می تواند در کارهای دولت دخالت کند و نواقص را بگوید، و اگر کارهای دولت مطابق با عقل و شرع نباشد سرپیچی نماید ...

انتقاد که وسیله ی تکامل است در اسلام آزاد بلکه واجب است، زیرا انتقاد خود از مصادیق امر بمعروف و نهی از منکر است، و بخواست خدا بعداً از آن سخن خواهیم گفت.

اما آنچه لازم است یادآوری شود این است که انتقاد با منفی بافی، لجاجت، تعصب، توطئه و اخلال تفاوت دارد، کسی که انتقاد می کند باید روشن بین، خیرخواه، و اصلاح طلب باشد، و راه درست از نادرست بشناسد و با دلیل نادرست را رد کند و درست را با برهان ارائه دهد، و نظری جز اصلاح نداشته باشد. ولی اگر صرف اظهار سلیقه باشد یا بخواهد کارشکنی کند و یا منظورش سرزنش و بدنام ساختن دیگران باشد، نام آن انتقاد نیست، جهل و نادانی، و توطئه و اخلال، و عیب جویی و بدنامی دیگران است، و اینها نه تنها جایز نیست بلکه از نظر اسلام جرم است.

بنابراین آزادی سیاسی جزو قوانین اسلام است به شرط آنکه انتقاد باشد نه جهل و لجاجت و منفی بافی و توطئه و سرزنش و بدنام ساختن دیگران.

۵- آزادی عبادی: این آزادی از ویژگیهای اسلام است و موضع اسلام را از سایر مکتبهای دموکرات مشخص می سازد، زیرا مکتبهای دموکرات کم و بیش و همراه با افراط و تفریط از آزادیهای چهارگانه گذشته سخن گفته اند، مکتب سرمایه داری مدعی است که

زیربنایش آزادی سیاسی - آزادی فکری - آزادی فردی - آزادی اقتصادی است، و البته خالی از افراط و تفریط نیست و ما قبلاً از برخی نواقص آن سخن گفتیم. اما چیزی که اسلام را از دیگر مکتبه‌ها ممتاز می‌سازد «آزادی عبادی» است، اسلام انسان را آزاد می‌داند و جائز نمی‌شمارد که هیچ کس و هیچ چیز را جز خدا عبادت و پرستش کند، و تواضع و خاکساری در برابر غیرخدا را شرک و گناه عظیم می‌داند و جائز نمی‌داند که انسان از کسی یا چیزی استمداد نماید و او را در تأثیر مستقل بشمارد، دستیازی به علل و اسباب ظاهری در زندگی کاملاً لازم است ولی مسلمان باید بداند که این اسباب و علل واسطه و وسیله اند و مستقل نیستند:

دیده می‌خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن

این نوع آزادی، سرلوحه‌ی اسلام است، و اسلام بدان دستور داده است و در حساس‌ترین مواقع، یعنی در نماز باید در پیشگاه خداوند متعال اعلام کنیم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» فقط تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوئیم.

شعار اسلام «لا اله الا الله» نیز به ما همین آزادی را می‌آموزد، یعنی (مؤثر قابل ستایش و پرستش جز خدا نیست)، این آزادی در اصطلاح علم کلام «توحید عبادی» و «توحید افعالی» نامیده می‌شود، مسلمان باید در اعتقاد و عمل، به آن معتقد و عمل‌کننده باشد.

اسلام پیروی هوی و هوس را شرک می‌داند:

«افرأیت من اتخذالهه هواه واضله الله علی علم» (۱) آیا دیدی آن را که هوی و هوس خود را بخدایی گرفته است، و خداوند نیز او را با دانایی گمراه ساخت».

اسلام پیروی شیطان را شرک می‌داند:

«الم اعهدالیکم یا بنی آدم الاتعبد والشیطان انه لکم عدو

ص: ۵۳

مبین» (۱) (فرزندان آدم آیا از شما پیمان نگرفتم که شیطان را نپرستید، همانا شیطان دشمن آشکار شماست).

اسلام فروتنی و خاکساری در برابر طاغوتها، دشمنان دین و دشمنان خدا را شرک می داند:

«والذین اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها و انابوا الى الله لهم البشرى» (۲) (آنانکه از پرستش طاغوت سرباز زدند و بسوی خدا بازگشتند، برایشان بشارت و مژده ی سعادت است).

اسلام مستقل پنداشتن اسباب و علل ظاهری را شرک می داند و تأثیر مستقل و اعتماد را ویژه ی ذات مقدس خداوند می شمارد:

«والیه يرجع الامر كله فاعبده و توکل علیه» (۳) (بازگشت همه چیز بسوی خداست، پس او را پرستش کن و بر او تکیه و توکل نما).

یعنی همه ی وسیله ها و تأثیر هر چیز از اوست، بنابراین اعتماد و توکل به غیر او، و فروتنی و خاکساری در پیشگاه جز او، و استمداد و یاری خواستن از دیگران مستقل از خدا، شرک است.

اسلام می خواهد پیروانش دلبسته و دربند چیزی حتی عادات و رسوم اجتماعی نباشند زهدی که در اسلام سفارش شده بهمین معناست:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود از آنچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

اسلام، مسلمان را از آنچه «رنگ تعلق» دارد آزاد می سازد جز تعلق به خدا:

«انا الی ربنا راغبون» (۴) (ما فقط به پروردگار خود دلبستگی و رغبت داریم).

«صبغه الله و من احسن من الله صبغه» (۵) (... رنگ آمیزی الهی، و کیست که از خداوند نیکوتر رنگ آمیزی کند).

یعنی بهتر از تعلق به خدا تعلقی نیست، بهتر از راه و روش

ص: ۵۴

۱- (۱) - سوره ی یس آیه ی ۶۰

۲- (۲) - سوره ی زمر آیه ی ۱۷

۳- (۳) - سوره ی هود آیه ی ۱۲۳

۴- (۴) - سوره ی توبه آیه ی ۵۹ و سوره ی قلم آیه ی ۳۲

۵- (۵) - سوره ی بقره آیه ۱۳۳

خدا، راه و روشی نیست، دلبستگی فقط و فقط باید به خدا باشد نه بغیر او.

آری، انسانی آزاد است که بر هوی و هوس خود، و بر عادات و رسوم چیره باشد و فریفته ی زرق و برق ها نشود، انسانی که اسیر هوس، و ذلیل خواهشهای نفسانی و برده ی شیطان و خاکسار طاغوت است، انسانی که غریزه یا شرف زده و خودباخته در مقابل دیگران است، انسانی که هوش و گوشش در برابر پول و ثروت و... از کار می افتد... از نظر اسلام مؤمن نیست، مشرک است، آزاد نیست، بنده است... و این امتیاز اسلام در برابر دیگر راه و روشهاست، و همین یکی از پایه های اقتصاد اسلامی است.

اسلام، سیستم سوسیالیسم را محکوم می کند زیرا در آن «آزادی» هیچ معنایی ندارد، سوسیالیسم محکوم به فناست، زیرا مخالف فطرت است، فطرت انسانها دیکتاتوری را محکوم می کند، و از نظر قرآن و تجربه و تاریخ محکوم به زوال است.

دیکتاتوری سوسیالیسم مانند دیکتاتوری فرعونها و طاغوتها و دیکتاتوری در قرون وسطی و... بی نتیجه است، بی معنی است، دوام نخواهد یافت ... ممکن نیست از خار و خس بتوان میوه و گل چید، و ممکن نیست نتیجه ی ظلم و ستم، مساوات و عدالت باشد، اینگونه فرضیه ها از توهم و تخیل و عوامفریبی سرچشمه می گیرد، قرآن می فرماید:

«ان للذین ظلموا ذنوبا مثل ذنوب اصحابهم فلا یستعجلون» (۱) همانا بهره ی آنان که ستم کردند چون دیگران - نظایر ایشان - است، عجله نکنند).

بیدادگری سوسیالیسم مانند بیدادگری زمین خواران قرون وسطی است و چیزی نظیر انقلاب کبیر فرانسه را بدنبال خواهد داشت.

ص: ۵۵

اسلام سیستم سرمایه داری را نیز محکوم می کند، زیرا مکتب سوسیالیسم اگر بر پایه ی عدالت نیست و در هرچیز تفریط می کند، سرمایه داری هم بر پایه ی افراط بنا شده، و این نیز محکوم به زوال و فناست.

آزادی اقتصادی در سرمایه داری، بازگشتی است به تجاوز و استبداد و ستم، و به بی بند و باری و اشاعه ی فساد و فحشا، بازگشتی است به استثمار و اختلاف طبقاتی، و محرومیت مستضعفان آزادی فردی و فکری در سیستم سرمایه داری، آزادی سفیهانه ای است، و نتیجه ی مستقیم آن اشاعه ی فحشا و فساد، الحاد و ناامنی و پدیده هایی چون هیپی گری و... است.

آزادی سیاسی در سرمایه داری، سیطره ی صهیونیسم را بر ممالک غربی و بویژه امریکا بار آورده است.

چنین آزادی، که موجب پدیده هایی چون مکتب سوسیالیسم، مکتب فروید، مکتب نیچه مکتب سارتر، مکتب صهیونیسم گردد، آزادی نیست، خود گم کردگی است، بی بندوباری و دیکتاتوری و استبداد است، موجب شکاف طبقاتی و اشتعال آتش جنگ و خونریزی، و تفرقه و استثمار است ...

آزادی بگونه ای که مورد نظر اسلام است، یکی از اصول و پایه های نظام اقتصادی آن است و اگر دنیای روز به آن سرفرود آورد، ظلم و تجاوز، فقر فردی و عمومی و اختلاف طبقاتی، فرد گرایی، مادیگری و پول پرستی، جنگ و خونریزی و استثمار و ... از جهان رخت بر می بندد و تمدن انسانی بر بشریت سایه می افکند.

۳- مواسات

اسلام دو قانون شبیه به یکدیگر دارد که بر هر دو نیز تأکید

ص: ۵۶

بسیار شده است:

۱- قانون مساوات: یعنی قوانین اسلام اعم از عبادی، معاملی، سیاسی، اجتماعی، جزائی و... مربوط به همه ی افراد است. همچنانکه بر همه ی امت نماز واجب است، بر پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز واجب است، رعایت قوانین تجارت، داد و ستد، و دیگر چیزها همچنانکه بر هر مسلمانی لازم الرعایه است بر فردی چون پیامبر نیز لازم است...

۲- قانون مواسات: یعنی همه ی امت اسلام همچون یک بدن واحد و هر فرد عضوی از این پیکره است.

بنابراین باید رنج هر فرد رنج همه و راحت هر عضو راحتی همه ی اعضا محسوب شود، امام صادق علیه السلام می فرماید

«المؤمن اخ المؤمن كالجسد الواحد، ان اشتكى شيتامنه وجد الم ذلك في سائر جسده» (۱)

(مؤمن برادر مؤمن است و هر دو عضو یک بدنند، اگر عضوی ناراحت شود رنج آن به دیگر اعضا سرایت می کند).

نظایر این روایت در روایات اهل بیت علیهم السلام بسیار است و شیعه و سنی آنها را نقل کرده اند و بقدری است که اگر جمع آوری شود خود کتاب مفصلی می شود. سعدی نیز مضمون همین روایات را با شیوایی به شعر در آورده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

«من اصبح لایهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم» (۲) (آنکه همواره در امور مسلمانان کوشا نباشد مسلمان نیست).

این قانون تنها به اقتصاد مربوط نمی شود بلکه شامل همه ی شؤون و امور مسلمانان است باید در امور فرهنگی، مالی، حقوقی، فردی، اجتماعی و... مراعات یکدیگر را بنمایند، رسول اکرم

ص: ۵۷

۱- (۱) - اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۶

۲- (۲) - اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۳

صلی الله علیه و آله و سلم به بهترین وجهی این موضوع را بیان فرموده است که

:«کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة» (۱) (همه ی شما نگهبان امت اسلامی و همه ی شما در این نگهبانی مسؤولید).

روح تعاون و رسیدگی به امور دیگران در هر فردی باید باشد، قرآن شریف و پیامبر و خاندان گرامی او، بر این موضوع بسیار تأکید کرده اند:

«معلی بن خنیس» می گوید به ششمین پیشوا، امام صادق علیه السلام عرض کردم مسلمان بر مسلمان چه حقی دارد؟ فرمود:

«سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها شیئا خرج من ولایه الله وطاعته و لم یکن الله فیه من نصیب، قلت له جعلت فداک، ماهی، قال یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ و تعلم ولا تعمل، قلت له لاقوه الابالله، قال ایسرحق منها ان تحب له ما تحب لنفسک و تکره لنفسک، والحق الثانی ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطیع امره، و الحق الثالث ان تعینه بنفسک و مالک و لسانک و یدک و رجلک، والحق الرابع ان تكون عینه و دلیله و مرآته والحق الخامس ان لاتشبع ویجوع ولا تروی و یظماً ولا تلبس و یعری، والحق السادس ان یكون لک خاد ماولیس لایحیک خادم فواجب ان تبعث خادمک فیغسل ثیابه ویصنع طعامه و یمهد فراشه، والحق السابع ان تبرقسه و تجب دعوته و تعود مریضه و تشهد جنازته و اذا علمت ان له حاجه تبادره الی قضائها ولا تلجئه ان یسألکها ولكن تبادر مبادره فاذا فعلت ذلک وصلت ولایتک بولایتا وولایته بولایتک» (۲)

(فرمود هفت حق لازم است که هر یک را مراعات نکند از سرپرستی خدا و اطاعت او بیرون رفته است، و از خدا بهره ای در او نیست، گفتم فدای تو شرم آنها کدامند، فرمود: معلی من بر تو مهربانم،

ص: ۵۸

۱- (۱) - بحارالانوار

۲- (۲) - اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۹

می ترسم آنها را نگاهبانی و مراعات نکنی و بیاموزی ولی عمل نمایی، عرض کردم از خداوند توفیق عمل می خواهم، فرمود: آسانترین این حقوق آنست که آنچه برای خود دوست داری برای او دوست بداری و آنچه بر خود نمی پسندی بر او پسندی، و حق دوم آنکه او را خشمگین نسازی و رضایت او را بجویی و فرمانش را اطاعت کنی، حق سوم آنکه او را با تمام وجود یاری کنی، و با مالت و زبانت و دست و پایت. حق چهارم آنکه چشم او، و راهنمای او، و آئینه ی او باشی (اگر عیبی دارد با مهر و دوستی به او گوشزد کنی پیش از آنکه دشمن با سرزنش به او بگویی). حق پنجم آنکه تو سیر نباشی و او گرسنه باشد، تو سیراب نباشی و او تشنه بماند، و تو پوشیده نباشی و او برهنه باشد. حق ششم آنکه اگر تو خدمتکاری داری و برادر دینی تو ندارد، لازم است خدمتکارت را بفرستی تالباس او را بشوید و غذایش را آماده سازد و خانه اش را نظافت کند. حق هفتم آنکه هدیه ای او را بپذیری و گرمی داری، و اگر تو را دعوت کرد اجابت نمایی و اگر بیمار شد عبادت کنی، و اگر فوت کرد به تشییع جنازه اش بروی، و اگر دریافتی که نیازی دارد پیش از آنکه با تو در میان بگذارد به رفع آن اقدام کنی و این کار را وانگذاری تا او از تو بخواهد، بلکه پیش از خواستن او در برآوردن نیازش بکوشی اگر این حقوق را مراعات کردی پیوند دوستی را با یکدیگر استوار داشته اید.)

نباید گمان کنیم که این دستورات صرف آمال و آرزو و فقط یک ایده آل است، و نباید تصور شود که اینها یک سلسله امور اخلاقی است، اینها روش همیشگی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) و یاران راستین ایشان بوده است.

قرآن کریم نیز بر همین روش پسندیده شهادت می دهد: «ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا، انما نطعمکم لوجه

الله لانريد منكم جزأ ولا شكورا» (۱) (غذای مورد حاجت خود را به فقير و يتيم و اسير می دهند و می گویند فقط بخاطر خدا شما را اطعام کردیم و براین کار از شما پاداش و تشکری نمی خواهیم).

و در جای دیگر در تعريف ياران پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«والذین تبؤ والداروالایمان من قبلهم، یحبون من ها جرایهم ولا یجدون فی صدورهم حاجه مما او توافی ثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون» (۲) (آنانکه خانه دارند و از پیشتر ایمان آورده اند، کسانی را که بسویشان هجرت کرده اند دوست می دارند (و از آنان پذیرایی و نگهداری می کنند) و هیچ کراهتی از این کار ندارند، بلکه آنان را برخورد مقدم می دارند و حتی در آنچه مورد علاقه ی خودشان است ایثار می کنند، آری آنکه تنگ نظری و بخل را از خود دور سازد رستگار است).

تاریخ زندگی ائمه طاهرین (علیهم السلام) نیز گواه آنست که آن بزرگواران شها به بسیاری از فقرأ رسیدگی می کردند بدون آنکه شناخته شوند، و تنها پس از فوت آن گرامیان، وسیله ی بستگان نزدیک و یا بجهت بی سرپرست ماندن فقرا، جامعه از انفاق شبانه ی آنان آگاه می شد. (۳) اصولاً صدقه و رسیدگی به دیگران در قرون گذشته ی اسلام کاربرد وسیعی داشت، «شاطبی» در «موافقات» می نویسد: مسلمانان در کار و کسب خویش جدیت و مهارت داشتند و این برای پس انداز و ثروت اندوزی نبود، بلکه با درآمد خود به دیگران رسیدگی می کردند، فقیر در میان آنان بود ولی فقر و مستمندی دیده نمی شد، آنان در کارهای اقتصادی خود به سود کمی قناعت می ورزیدند، و در واقع همه کار گزار و خیرخواه هم بودند.

«غزالی» در «احیاءالعلوم» می گوید بازرگانی از کوفه گندمی به

ص: ۶۰

۱- (۱) - سوره ی دهر آیه ی ۹

۲- (۲) - سوره ی حشر آیه ی ۹

۳- (۳) - روایات بابهای صدقه از کتاب وسائل ج ۴

بصره فرستاد، همکار او که کالا را در بصره می فروخت، گندم را چند روزی به امید سود بیشتر نگاهداشت و سود بیشتر هم بدست آورد و برای دوست خود به کوفه فرستاد. بازرگان کوفی از احتکار همکار خود آگاه شد و نامه ای چنین بدو نوشت: «ای جنایتکار می خواهی با پول مرا و خودت را دوزخی سازی، پولها را بازگردانم، آنها را در راه خدا انفاق کن تا پروردگار از گناه من و تو درگذرد. من شنیده ام که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است کلمه ی «لا اله الا الله» خشم خدا را باز می دارد و به مسلمان سروری می بخشد بشرط آنکه فریب دنیا را نخورد و هرگاه منفعت دنیا و سعادت آخرت با هم سازگار نبود، برای آخرت از دنیا چشم ببوشد).

معلوم نیست برخی از جوانان که به مکاتبی چون سوسیالیسم روی می آورند آیا از اسلام و نظام اقتصادی آن بی خبرند؟! اگر چنین است باید بگوییم این شعر حافظ شیراز را مصداق تازه ای بخشیده اند که:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد

و یا آنچه از برخی مسلمان نمادها دیده می شود در ایشان عقده آفریده است؟!!

خداوند می فرماید: «وانفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلكه» (۱) (ای ثروتمندان فقر فردی و اجتماعی را از میان بردارید و بدست خود خویشتن را در هلاکت نیفکنید) یعنی فقرها چه فردی و چه اجتماعی عقده آفرین است، و چون متراکم شد خطرناک می شود، که گفته اند: «پشه چو پر شد بزند پیل را».

ص: ۶۱

تهذیب اخلاق در اسلام از مهمترین هدفهاست و خود از پایه های محکم اقتصاد اسلامی نیز محسوب می شود.

اگر آنچه پیامبر و ائمه ی طاهرین صلی الله علیه و علیهم اجمعین، درباره ی اخلاق فرموده اند یکجا جمع آوری شود بی تردید افزون بر چندین جلد خواهد شد، و پیشتر نیز گفتیم که بیشتر قرآن شریف هم مستقیم یا غیرمستقیم به همین موضوع مربوط می شود.

قرآن گاه مستقیماً علت بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله) را تهذیب نفس معرفی می کند:

«هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوعلیهم آیاته و یرزقهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین»
(۱) (او است خدایی که پیامبری از خود مردم فرستاد تا آیات او را بر آنان بخواند و مهربان سازد و به آنان قرآن و معارف بیاموزد، و همانا پیشتر در گمراهی آشکاری بودند).

و در جای دیگر سعادت جاودان را مرهون تهذیب نفس می داند:

«یوم لا ینفع مال و لابنون الا من اتی الله بقلب سلیم» (۲) (در رستخیز مال و فرزندان سودی نمی بخشد و نجات از آن کسی است که دلی پاک و بری از صفات رذیله داشته باشد).

و در جای دیگر، خدای متعال پس از یازده سوگند که تأکید بسیار را می رساند می فرماید.

«قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» (۳) (مسلمان رستگار کسی است که جان خویش مهذب ساخته و زیان کرده و بدبخت کسی است که آلوده و نامهذب باشد).

و باز می فرماید: «ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه

ص: ۶۲

۱- (۱) - سوره ی جمعه آیه ی ۲

۲- (۲) - سوره ی شعراء آیه ی ۸۹

۳- (۳) - سوره ی شمس آیه ی ۴۵

مسؤولاً» (۱) (گوش و چشم و دل همه مسؤولند و باز خواست می شوند).

و گاهی نیز غیرمستقیم به پاکسازی جان و دوری از رذائل اخلاقی تشویق می کند، چنانچه در داستان حضرت یوسف (علیه السلام) به مسلمانان می آموزد که فضیلت‌هایی چون عفت، صداقت عفو و گذشت و... سعادت هر دو جهان را دربردارد، و خیانت، بی عفتی، قساوت و... پایانی جز افتضاح و بدبختی ندارد.

بنابراین اگر بگوییم قرآن، کتاب انسان سازی است، درست گفته ایم، و قرآن خود علت اهمیت اخلاق را به بهترین وجه بیان فرموده:

«والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الا نکدا» (۲) (زمینی که پاک است، گیاهش به فرمان خداوند می روید، و در شوره زار جز خار و خس نمی روید).

آری دل ناپاک به کردار ناپسند فرمان می دهد، و انسان مهذب و پاک جز به کارهای شایسته نمی پردازد: «از باغ لاله روید و از شوره زار خس».

«قل کل یعمل علی شاکلته» (۳) (بگو هر کس به مقتضای سرشت و طینت خود عمل می کند) از کوزه همان برون تراود که در اوست.

این تذکر لازم است که اخلاق مورد نظر اسلام که بر آن تأکید و پافشاری دارد اخلاق معنوی است نه اخلاق انتفاعی، اخلاقی که آدمی را از خودپرستی و فردگرایی برهاند و به دیگر دوستی و جامعه گرایی برساند، نه اخلاقی که بازگشت آن به خودخواهی و فردگرایی است.

اسلام از بخل، تکبر، کینه، حسد، بدبینی به دیگران، قساوت

ص: ۶۳

۱- (۱) - سوره ی اسراء آیه ی ۳۶

۲- (۲) - سوره ی اعراف آیه ی ۵۸

۳- (۳) - سوره ی اسراء آیه ی ۸۶

و سنگدلی، خشم، جاه طلبی و... بشدت نهی می کند و به سخاوت، فروتنی، جوانمردی، عفو، خیرخواهی، نیک اندیشی در مورد دیگران، مهربانی، رسیدگی به غیر، قناعت، زهد، بردباری و... فرمان می دهد، کاملاً آشکار است که آنچه نهی شده برگشت به خودگرایی دارد و آنچه امر کرده به جامعه گرایی باز می گردد، این اخلاق و اینگونه تهذیب نفس، اخلاق معنوی و الهی است.

دستورالعمل های اخلاقی دیگری هست که عموماً به آداب و رسوم اجتماعی مربوط می شود و مراعات آنها موجب محبوبیت در جامعه و حکومت بر دلهاست، مانند خوشرویی، راستی در گفتار و کردار، ادب و نزاکت در معاشرت و پرهیز از پرخاش و زشتگویی، مراعات نظافت و بهداشت و...

این نوع اخلاق گرچه از نظر اسلام پسندیده و مورد ستایش است و بر آن تأکید و ترغیب نیز شده و علمای اخلاق هم از آن سخن گفته اند، و بویژه برخی از این نوع اخلاق مانند خوشرویی و صداقت و احترام به دیگران جنبه ی دیگرگرایی هم دارد، ولی چون فردگرایی و توجه به مادیات در آن بسیار قوی است، باید آن را اخلاق انتفاعی نامید، و همین اخلاق است که در سیستم سرمایه داری مورد توجه است و بدان توصیه می کند، در کتابهای اخلاقی غربی ها، سراسر سخن و بحث از این نوع اخلاق است، مثلاً کتاب «آیین دوست یابی» تألیف «دیل کارنگی» که شهرت فراوان دارد، از ابتدا تا انتها، بحث از این است که چگونه می توان دیگران را جلب کرد، چطور پول بیشتری می توان بدست آورد، از چه راههایی بهتر می توان محبوبیت اجتماعی پیدا کرد و...

در مقدمه ی کتاب می نویسد:

در سایه ی دستورات این کتاب بسیاری از فروشندگان توانسته اند

بر میزان محصولات خویش بیفزایند، بسیاری از کارمندان که مورد تنفر زبردستان خود بودند توانسته اند کسب نفوذ کنند.

این نوع اخلاق غربی نتوانست جامعه ی غربی را اصلاح کند، غرب قانون حمایت حیوانات دارد و پرنده ی بیمار را به بیمارستان می برد، ولی وقتی منافعش اقتضا کند برای چپاول دیگران مملکتی را به خاک و خون می کشد... گندم خود را به دریا می ریزد و محصول خود را نابود می کند تا قیمت ها تغییر نکند، و در همان حال در چهار گوشه ی جهان هزاران نفر از فقر و بی غذایی هلاک می شوند...

این نوع اخلاق، انضباط اجتماعی و مراعات آداب و رسوم اجتماعی را در بردارد، ولی عاطفه و گذشت انسانی را هرگز.

غرب اخلاق انتفاعی دارد، و در سیستم اقتصادی خود همین اخلاق را بکار می برد، ولی از آن چون پشتوانه ای برای مادیت و سودجویی خود استفاده می کند، ولی مکاتب ضدانسانی فروید، سارتر، دورکیم، نیچه و نظایر اینها که همه از صهیونیسم سرچشمه گرفته است، اخلاق دیگرگرایی را در غرب نابود کرده است.

نیچه با صراحت و وقاحت، «دیگرگرایی» را کوبیده است، او می گوید: خود را باید خواست و خود را باید پرستید و ضعف و ناتوانی را باید رها کرد.

ضعیف و ناتوان را باید رها کرد تا از میان برود و بردوش دیگران بار نباشد و سنگ راه نباشد.

مرد برتر آنستکه نیرومند باشد، و تمایلات خویش را برآورد، خوش باشد و خود را خواهی و خداوند بداند، و هر مانعی که برای خواجگی او پیش بیاید از میان بردارد، و از خطر، جنگ و جدال نباید هراسید. (۱) این خرافات کاملاً برخلاف فطرت انسانی است و شایسته ی

ص: ۶۵

پاسخی نیست، ولی باید توجه داشت که همین مکاتب و نظایر آنها در جامعه اثر کرده، و صهیونیسم هم جز فساد در جامعه چیزی نمی خواهد.

اما اخلاق در مکتب سوسیالیسم: سوسیالیسم برای نابودی اخلاق فلسفه دارد، و با فلسفه ی ویژه ی خود اخلاق را نابود کرده است.

سوسیالیسم معتقد است اخلاق هم تابع مادیات است، و مانند فلسفه، هنر، حقوق و دیگر پدیده ها، از اقتصاد جامعه ناشی می شود، اگر در زندگی اقتصادی تحولی ایجاد شود اخلاق هم متحول می گردد، و هر تئوری اخلاقی تا کنون وضع شده در نتیجه ی وضعیت اقتصادی جامعه بوده است مثلاً دزدی را معلول احتیاج می دانند، و احتیاج را مولود مالکیت فردی، و معتقد است وقتی مالکیت فردی لغو شود، دزدی خودبخود از بین می رود، و چون دزدی از بین رفت دستور اخلاقی «دزدی مکن» مفهوم خود را از دست خواهد داد. (۱) بخوبی آشکار است که مارکسیسم نعل وارونه زده است، زیرا در واقع اقتصاد تابع اخلاق است نه اخلاق تابع اقتصاد، وقتی فساد و دنیاپرستی و سودجویی بر جامعه ای حاکم باشد، اقتصاد آن جامعه بر روال سرمایه داری خواهد بود، و اگر دیگر دوستی و جامعه گرایی و معنویت و اخلاق انسانی در جامعه برقرار گردد، اقتصاد آن بالطبع اقتصادی اسلامی می شود.

در واقع باید گفت وقتی اخلاق در جامعه ای متحول شود اقتصاد هم تحول می یابد، و هر تئوری اقتصادی که تا حال وضع شده نتیجه ی وضعیت اخلاقی جامعه بوده است.

آیا با تحول اقتصادی در شوروی، اخلاق انسانی ترقی کرده است؟ اگر اینطور است چرا هنوز در جامعه ی روس دزدی بسیار

ص: ۶۶

است؟: «یک دادگاه در مسکو ۵ نفر را به اعدام و ۵۲ نفر را به حبس ابد محکوم ساخت، جرم آنها شرکت در اختلاس از صندوق دولت بوده است، متهمان برای خرید صدهزارتن بذر از دولت پول گرفته بودند ولی اصلاً بذری نکاشته بودند».

[\(۱\) چرا دیکتاتوری و زور جامعه ی شوروی را بیچاره کرده است؟](#)

استالین که سالها زمامدار شوروی بود میلیونها انسان بی گناه را نابود ساخت، نفرت جامعه از این مرد ستمگر بحدی بود که مدتی پس از مرگ استالین، جسدش را از قبر بیرون کشیدند و نسبت به او توهین ها کردند.

ما معتقدیم که این مکاتب حساب شده و سنجیده عمل می کنند، ابتدا انسانیت را لگدمال می سازند و سپس به استثمار انسانها می پردازند، آنها خودشان هم می دانند چه می گویند و چه می کنند و برای چه منظوری چنین می کنند.

این مکتبها اگر چه بی تأثیر نیستند ولی مسلماً دوام نخواهند آورد، زیرا برخلاف فطرت و سرشت انسانها گام برمی دارند.

اسلام معتقد است اخلاق جامعه را می سازد، و دست آورد همین اخلاق اسلامی است که می بینیم حاکمی چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به کارگزارانش می نویسد:

«ارقوا اقلامکم و قاربوا بین سطورکم و ایاکم و فضول الکلام فان اموال المسلمین لایتحمل الضرار» [\(۲\)](#)

(قلمهایتان را باریک سازید و سطرها را نزدیک بهم بنویسید و از زیادگویی پرهیزید آنچه جان مطلب است بنویسید - زیرا نباید به اموال مسلمانان زیانی وارد شود).

پرتوی از همین اخلاق اسلامی است که می بینیم در نبرد «یرموک»، چند مسلمان مجروح بخاک افتاده، آبی را که برایشان

ص: ۶۷

۱- (۱) - روزنامه اطلاعات شماره ی ۱۴۸۹۵

۲- (۲) - نهج البلاغه بخش نامه ها ...

آورده اند، هر یک برای دیگری می فرستد، و بالاخره جملگی بی آنکه آبی نوشیده باشند جان می سپارند.

اقتصاد اسلام بر چنین اخلاقی تکیه دارد، غزالی در «احیاءالعلوم» می نویسد:

برای مسلمانی، ظرفی حلوا هدیه آوردند، پذیرفت و آن را برای همسایه ی خود فرستاد و او نیز برای دیگری، تا در خانه ی سیزدهم شخصی که شام نداشت پذیرفت، و در این میان حتی کسی بود که گفت به آن نیازمند هستم ولی کودکانم خفته اند، به خانه ی دیگر ببر شاید نیازمندتری باشد.

تاریخ گواه گویایی است که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در طی ۲۳ سال رسالت خود افراد بسیاری با چنین خصلتهای شکوهمند انسانی به جامعه تحول داد، چنین است که می گوئیم اسلام می تواند اقتصاد ویژه خود را به بهترین وجهی در جامعه برقرار سازد، و براستی نیز اخلاق اسلامی یعنی جامعه گرایی، از زیربناها و پایه های استوار اقتصاد اسلامی است.

۵- ایمان به مبدأ و معاد

اسلام مرگ را یکی از مراحل زندگی می داند و آن را پله ای از نردبان تکامل انسان می شمارد از نظر اسلام دنیا وسیله ی سعادت جاودان است و هدف محسوب نمی شود.

قرآن می فرماید: «وابتغ فیما آتاک الله الدار الاخره ولا تنس نصیبک من الدنیا». (۱) (با آنچه خدا بتو عطا کرده سرای آخرت را بجوی، و بهره ات از دنیا نیز فراموش نکن).

اسلام گاه دنیا را به کشتزاری که محصولش را در آخرت

ص: ۶۸

می درویم تشبیه کرده: «الدنيا مزرعه الاخره» و گاه به سرای تجارتی که سودش را در دیگر سرای دریافت می کنیم:

«يا ايها الذين آمنوا اهل ادلكم على تجاره تنجيككم من عذاب اليم، تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون في سبيل الله باموالكم و انفسكم ذلكم خيرلكم ان كنتم تعلمون» (۱) ای مؤمنان، آیا شما را به تجارتی که از عذاب دردناك نجاتتان می دهد راهنمایی کنم؟ به خدا و پیامبرش ایمان آورید و با جان و مال در راه خدا جهاد کنید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

و گاهی یادآوری می کند که دنیا و همه چیز آن فانی و بی دوام است، و بقاً و جاودانگی ویژه برای آخرت و دنیای دیگر است:

«ما عندكم ينفد و ما عندالله باق» (۲) آنچه نزد شماست (دنیا و امورات آن) فانی است و آنچه نزد خداست (آخرت و اعمال مربوط به آن) باقی و ابدی است).

اسلام شدیداً افرادی را که دنیا را هدف می دانند و به آن دلبسته اند و یا سرای جاویدان آخرت را فدای دنیا می سازند سرزنش می کند: «ويل لكل همزه لمزه الذي جمع مالا وعدده، يحسب ان ماله اخلده، كلالينبنذن في الحطمه» (۳) وای بر آنکه غیبت می کند و زخم زبان می زند، همانکه مالی فراهم آورده و آن را می شمارد (به آن دلبسته است) گمان می کند دارائیش او را جاودان می سازد، هرگز چنین نیست (پاداش او آنست که) در آتشی خرد کننده افکنده خواهد شد).

و در جای دیگر می فرماید: «ذلك بانهم استحبواالحيره الدنيا على الاخره» (۴) (-) افرادی که خدا برایشان خشمگین است - بدان جهت است

ص: ۶۹

۱- (۱) - سوره ی صف آیه ی ۱۰

۲- (۲) - سوره ی نحل آیه ی ۹۶

۳- (۳) - سوره ی همزه آیه ی ۵-۱

۴- (۴) - سوره ی نحل آیه ی ۱۰۷

که آنان زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده و برگزیده اند).

اسلام هدف از خلقت انسان را تعیین می کند و مسیر او را به سوی آخرت نشان می دهد و دنیا را وسیله ای برای وصول به آن معرفی می نماید، و با تکیه بر فطرت و خودآگاهی بشر، سرای جاودان آخرت را با یک توجه بر او ثابت و مسلم می سازد:

«افحسبتم انما خلقنا کم عبثا وانکم الینالا ترجعون» (۱) (آیا گمان می کنید که شما را بیهوده آفریده ایم و بسوی ما باز نمی گردید) یعنی با اندک دقتی در می یابید که چنین نیست زیرا اگر غرض و هدف از خلقت انسان همین چند روز زندگی در دنیایی باشد که هیچ نوش آن بی نیش نیست و به فرموده ی امیرمؤمنان (علیه السلام) دنیایی است پر از بلاها، مشکلات، غمها، غصه ها و... براستی کار بیهوده و باطلی است و به انسان ستم شده است.

اسلام برای آنکه توجه به آخرت را در پیروان خود جایگزین علاقه به دنیا نماید، بسیار از آخرت و زندگی ابدی سخن بمیان آورده است، بطوری که در قرآن شریف حدود یکهزار و چهارصد آیه درباره ی آخرت و خصوصیات آن وجود دارد، و قابل توجه است که آیات نازل شده در مکه که بمنزله ی زیربنای اسلام است غالباً در مورد معاد و ویژگیهای آنست.

اسلام دانای حکیم مدبری را بر جهان حکمفرما می داند که آفریدگار همه چیزها و نگهبان اعمال بندگان و آگاه بر کردار و گفتار و نیت همه ی مردم است، بر بندگان شایسته رثوف و مهربان، و بر بدکاران و متجاوزان و کسانی که از حریم قانون و انسانیت بیرون می روند قهار و کیفر دهنده است قرآن می فرماید:

«الم تران الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض ما یکون من نجوی ثلاثه الا هو رابعهم ولا همسه الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک

ص: ۷۰

ولاكثر الا- هو معهم اينما كانوا ثم ينبتهم بما عملوا يوم القيامة ان الله بكل شىء عليم» (۱) (آيا نمى بينى خدا آنچه در آسمانها و زمين است مى داند، هيچگاه رازگويى و سخنى در ميان سه نفر نيست مگر آنكه خداوند چهارمين ايشان است و نه در ميان پنج نفر جز آنكه خدا ششمين ايشان است، و نه كمتر از اين و نه بيشتر جز آنكه خدا همراهشان است، در هر جا باشند، آنگاه خداوند در رستخيز به آنان خبر مى دهد كه چه كردند، آرى خدا براستى بر همه چيز داناست).

اسلام پاداش و كيفر را نتيجه ي اعمال خود بندگان مى داند، و معتقد است آخرت باطن همين دنياست، آخرت مرحله اى از مراحل تكاملى همين دنياست، دنيا عرض است و آخرت حقيقت، دنيا ظاهر است و آخرت باطن، دنيا فناست و آخرت بقا، در دنيا مرگ و زندگى آميخته با يكديگر است و در آخرت حيات محض، و بالاخره معتقد است بين دنيا و آخرت ارتباطى واقعى و عينى برقرار است: «فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره، و من يعمل مثقال ذره شرا يره» (۲) (هر كس بقدر ذره اى نيكي كند آن را مى بيند، و هر كس بقدر ذره اى بدر نمايد همان را خواهدديد).

و در جاي ديگر مى فرمايد: «يعلمون ظاهرا من الحياه الدنيا و هم من الاخره هم غافلون» (۳) (تنها ظاهري از زندگى دنيا را مى دانند و از آخرت غافلند).

«وان الدار الاخره لهى الحيوان لو كانوا يعلمون» (۴) (و سراى آخرت سراسر زندگى و حيات است اگر بدانند).

اسلام معتقد است در قيامت ملكات اخلاقى افراد آشكار مى شود و حقايق اعمال و نيتها پيدا و ظاهر مى گردد: «هناك تبلوا كل نفس بما اسلفت» (۵) (آنجا آنچه هر نفسى از پيش كسب کرده است آشكار

ص: ۷۱

۱- (۱) - سوره ي مجادله آيه ي ۷

۲- (۲) - سوره ي زلزال آيه ي ۷

۳- (۳) - سوره ي روم آيه ي ۷

۴- (۴) - سوره ي عنكبوت آيه ي ۶۴

۵- (۵) - سوره ي يونس آيه ي ۳۰

می شود).

«یوم تجدد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تودلوان بینها و بینه امداء بعیدا و یحذر کم الله نفسه و الله رثوف بالعباده» (۱) (روزی که هر کس آنچه از نیکی ها انجام داده است نزد خود حاضر می یابد، و آنچه بدی کرده، دوست دارد که میان او با آنها فاصله ای بسیار باشد، خداوند شما را از خود بیم می دهد و ازانفرومائی خود بر حذر می دارد، و خداوند بر بندگان مهربان است).

بنابراین اسلام، خداوند بر بندگان رثوف و مهربان می داند و کیفر و پاداش را نتیجه ی اعمال خود آنها می شمارد.

اسلام با بیدار کردن فطرت انسانها وجود خدای مدیر و یکتا و آفریدگار دانای مهربان را برایشان ثابت می کند: «فاذا رکبو افی الفلک دعوا لله مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون» (۲) (وقتی در کشتی نشستند خدا را با اخلاص می خوانند و چون نجات می یابند و بخشکی می آیند او را فراموش کرده بهر کاری دست می یازند).

یعنی انسان در بن بستها درمی یابد که خدای یکتای دانا و توانا و مهربانی هست، و به او رو می کند و به دامن عطوفت او چنگ می زند، و همین توجه یعنی یافتن خدای قادر مهربان، ولی در راحتی و آسایش توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و عبادی را فراموش کرده حتی ممکن است منکر اصل وجود خدا و یا منکر وجود خدای واحد شوند.

قرآن، گاهی نیز با دلایل عقلی مانند برهان نظم، به اثبات چنین مدبری می پردازد:

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم

ص: ۷۲

۱- (۱) - سوره ی آل عمران آیه ی ۳۰

۲- (۲) - سوره ی عنکبوت آیه ی ۶۶

انه الحق» (۱) (به مردم آیات و نشانه های خودمان را که در جهان و در وجود خودشان نهفته است نشان می دهیم تا بر آنان روشن شود که خدا هست).

براستی نیز در سراسر جهان و نظم شگفت انگیز آن دلایل روشنی بر وجود پروردگار موجود است، حرکت منظومه شمسی چنان منظم است که اگر سرعت هر یک از سیارات آن تندتر و یا کندتر گردد همه ی منظومه نابود می شود.

مغز آدمی که در مردها بیش از یک کیلو و در زنها کمتر از یک کیلوست دستگاه پیچیده ای است که نوشته اند اگر به صورت ماشین آلات در آید یک ساختمان پنجاه طبقه لازم دارد.

کارهایی که کبد آدمی انجام می دهد اگر با ماشین آلات انجام شود ۲۴ هزار کارگر لازم دارد.

آری اندک توجهی به آنچه در جهان و آنچه در خود ما وجود دارد، ما را به خدای مدبر حکیم دانایی رهنمون می شود و به وجود قطعی او معتقد می سازد.

همین ایمان به مبدأ و معاد است که پیروان اسلام را کنترل می کند، و از تجاوز و تعدی باز می دارد و به مساوات و برادری و انفاق و ایثار تشویق می کند.

اثر همین ایمان در امور اقتصادی است که بانوی ثروتمندی چون «خدیجه» علیهاسلام، همه ی دارایی خود را فدای اسلام و مسلمانان کرد، و هنگام مرگ کفن نداشت و از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) خواست که عباي خود را کفن او سازد، و دختر او حضرت زهراي اطهر علیهاسلام در طول زندگی دیگران را بر خود و بر فرزندان خود مقدم می داشت، تا آنجا که آیه نازل شد: «و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا، انما نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزأ

ص: ۷۳

ولاشكورا انا نخاف من ربنا يوما عبوسا قمطيرا» (۱) (طعام مورد نیاز خویش را به مستمند و یتیم و اسیر می دهند و می گویند ما شما را بخاطر خدا اطعام کردیم و پاداش و تشکری از شما نمی خواهیم، ما از پروردگاران برای روز سخت تیره ای (قیامت) می ترسیم).

و امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «والله لو اعطيت الاقاليم السبعه و ما تحت افلاکها علی ان اعصی فی نمله اسلبها جلب شعیره ما فعلت» (۲) (به خدا قسم اگر همه ی جهان را به من دهند تا بقدر گرفتن پوست جوی از مورچه ای ظلم و نافرمانی خدا کنم، نخواهم کرد).

مورخین و نیز افرادی چون غزالی و شاطبی در کتابهای اخلاقی خود، داستانهایی از زندگی افرادی که معتقد به مبدأ و معادند نقل کرده اند و خود ما نیز هم اکنون در جوامع مسلمان نظایر آنها را می بینیم، بسیاری از مراجع گرامی شیعه با آنکه در هر ماه ملیونها تومان صرف امور اسلامی می کنند خود از نظر معیشت در حد متوسط و گاه پائین تر از متوسط می گذرانند. یکی از دوستان موثق ما می گفت در هوای گرم و طاقت فرسای نجف اشرف، رهبر انقلاب حضرت آیه الله العظمی خمینی، کولر نداشتند و در همان وقت ماهانه حدود پنج میلیون تومان زیر نظر ایشان برای امور اسلامی صرف می شد، هرچه اصرار کردیم که کولر برایشان تهیه کنیم نپذیرفتند و بالاخره از پول شخصی خود برایشان یک دستگاه کولر دستی تهیه کردیم.

آیا سوسیالیسم که فریاد مساوات می کشد می تواند یک نفر از سردمداران و حاکمان مارکسیسم را معرفی کند که زندگی شخصیش اینطور باشد؟! استالین در سفری که به ایران آمده بود گاو مخصوصش را همراه آورده بود که شیر صبحانه ی ایشان از شیر گاوهای معمولی

ص: ۷۴

۱- (۱) - سوره ی دهر آیه ی ۱۱

۲- (۲) - نهج البلاغه ۵۵

آیا جز با ایمان به مبدأ و معاد می توان شخصیتی چون حضرت آیه الله العظمی خمینی به جامعه تحویل داد؟

با ایمان به مبدأ و معاد بود که مسلمانان در این نهضت، با افتخار جان و مال و فرزند خود را فدا می ساختند، ما خود شاهد بودیم که مسلمانان پرشوری، کار و کسب و زن و فرزند و زندگی خود را رها کرده و با گریه و التماس از رهبر می خواستند که اجازه دهد آنان بجنگند و مقام رهبری آنان را به صبر و شکیبایی دعوت می فرمودند و از شتابزدگی باز می داشتند.

*** در سال ۱۳۴۱ شمسی نهضتی به رهبری مراجع دینی و بویژه استاد بزرگوار ما حضرت آیه الله العظمی خمینی دامت برکاته آغاز شد، و در این دو سال اخیر ۷دی ۱۳۵۶ به اوج خود رسید، این نهضت به طبقه ی خاصی اختصاص نداشت و همه ی اقشار ملت در آن شرکت داشتند هر اعلامیه ای که از سوی رهبر انقلاب صادر می شد با آنکه رژیم طاغوتی بشدت کنترل می کرد در یک روز در سراسر کشور انتشار می یافت.

این انقلاب تنها بر ضد رژیم سلطنت نبود بلکه ملت مسلمان علیه همه ی ابرقدرتها بپا خاست، زیرا طاغوت داخلی از سوی همه ی ابرقدرتها و طاغوتهای خارجی تأیید می شد، و با آنکه رژیم طاغوت میلیاردها اسلحه در اختیار داشت و ساواک آن با تجهیزات و اعمال غیرانسانی و وحشتناکش در ارتباط با سازمان سیا و صهیونیسم جهانی بود، ملت مسلمان بدون اسلحه و با دست خالی رژیم را سرنگون و جمهوری اسلامی را برقرار کرد.

بعقیده ی، عامل اصلی این پیروزی شگفت انگیز در چند چیز

خلاصه می شود:

الف- این نهضت بگونه‌ی نهضت پیامبران بود، یعنی پشتوانه‌ی آن ایمان به مبدأ و معاد بود، بهمین جهت ملت مسلمان از هیچ چیز و هیچ کس نمی‌هراسید و تنها به خدا وابسته بود و می‌دیدیم که با شوق از توپ و مسلسل استقبال می‌کردند و با سینه‌ی برهنه در برابر رگبار گلوله می‌ایستادند، والله اکبر گویان، خیابانها را از خون خویش گلگون می‌ساختند.

ب- اراده‌ی پولادین و قاطعیت رهبر انقلاب که این خود تأثیر به‌سزایی داشت و حتی به مردم نیز اراده و قاطعیت می‌بخشید.

ج - وحدت کلمه که خود رمز پیروزی بود، و همین وحدت کلمه است که خدا دوست دارد و رعایت کنندگان آنرا یاری می‌فرماید: «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنیان مرصوص» (۱) (خدا دوست دارد آنان را که در راه او می‌جنگند در حالیکه چنان فشرده و متحدند که گویی دیواری فلزی و یکپارچه‌اند).

و پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز می‌فرماید: «

يدالله مع الجماعة» (دست خدا- قدرت خدا- با جماعت است)

د- رسیدن کشور به اوج طغیان و استبداد سلسله‌ی پهلوی، که دیدیم استبدادی بود توأم با قتل و شکنجه و تبعید هزاران نفر، و همراه با الحاد رژیم و به بازیچه گرفتن مقدسات دین و حتی تغییر تاریخ اسلامی به تاریخ خرافی و بت پرستی، و اشاعه‌ی فحشا با صورتهای مختلف حتی به نام جشن هنر و...

رهبر انقلاب در یکی از سخنرانیهای خود فرمود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «لا يزال يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر» (همیشه دین اسلام بوسیله‌ی مردی فاجر تأیید می‌شود) یعنی همین ظلمها و الحاد و فحشا و فریب و استبداد باعث آن شد که ملت مسلمان رخوت

ص: ۷۶

را کنار بگذارد و به نیروی الهی بر طاغوت بشورد و با جانبازی و پایداری بساط طاغوت را درهم بکوبد..

ما معتقدیم این انقلاب خود شاهدهی زنده و واقعیتی عینی است در رد مکتبهای مادی که می خواهند برای هر واقعه ای تفسیری مادی ببافند، آیا می توان برای کارشگرایی که امت مسلمان ایران در این انقلاب انجام داد، و برای ایثارجان و مال و فرزند و همه چیزشان تفسیری مادی پیدا کرد؟!!

ص: ۷۷

اشاره

ص: ۷۹

بشر دوستی

پاره ای از آنچه را که می تواند در اقتصاد اسلامی تأثیر زیادی داشته باشد در جزوه ی سابق خواندیم و اینک به قسمتی دیگر نظر شما را جلب می نمایم:

۶- یکی از زیربناها و پایه های اقتصاد اسلام قانون بشردوستی است.

دنیای امروز نیز «بشردوستی» را با بوق و کرنا تبلیغ می کند، ولی نه برای اشاعه ی بشردوستی و نه از روی دلسوزی، بلکه عنوان «بشردوستی» را نیز همچون کلمه ی «استعمار» وسیله ی فریب ملتها قرار داده و منظوری جز استثمار کشورهای عقب افتاده ندارد.

استثمارگران برای بلعیدن هستی انسانها و برده ساختن آنها جملات زیبا و فریبنده ای بکار می برند، «بشردوستی»، «الغاء بردگی»، «حمایت از حیوانات»، «عمران ممالک عقب مانده» رشد فرهنگ عمومی، و عناوین دیگری از این قبیل ابزار فریب آنهاست و لباسی است که بر اقدامات استثماری خود می پوشانند...

هنوز سیاهپوستان را بجرم یک امر طبیعی یعنی رنگ پوستشان، جزو انسانها نمی دانند هنوز دست از استثمار و بردگی دسته جمعی ملتها در کشورهای ضعیف بر نمی دارند و با تحمیل جنگهای خانمانسوز

بزرگترین فلاکتها را برای آنان بیار آورده اند.

هنوز با اقتصاد غلطی که دارند، در برخی سیستمها محصول خود را تلف می کنند در حالی که هر ساله هزاران نفر از گرسنگی می میرند، و در برخی سیستمهای دیگر اگر محصول را از بین نمی برند با استبداد و دیکتاتوری تسمه از گردن مردم می کشند و هر معترضی را به زندان می اندازند، مرزها را بسته اند و در پس دیوار آهنین و آنسوی سیمهای خاردار هر چه می خواهند بروز ملت می آورند و سالی هزاران نفر را بمرگ محکوم می کنند...

استثمارگران - چه شرقی و چه غربی - هنوز دست از استثمار برنداشته اند، گویی جهان را به ارث برده اند و بر سر تقسیم آن با هم به جنگ و نزاع مشغولند.

هنوز خرافات قرون وسطی و جاهلیت بر آنها حکمفرماست ولی برای فریب ملتها و بویژه جوانان به «بشر دوستی» و عناوین عوامفریبانه دیگری از این قبیل تظاهر می کنند.

اسلام هزار و چهارصد سال پیش فرموده است:

«لقد كان لكم فيهم اسوه حسنه لمن كان يرجوا الله واليوم الآخر و من يتول فان الله هو الغني الحميد عسى الله ان يجعل بينكم و بين الذين عاديتهم منهم موده والله قدير والله غفور رحيم لا ينهاكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين و لم يخرجوكم من دياركم ان تبرؤهم و تقسطوا اليهم ان الله يحب المقسطين انما ينهاكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين و اخرجوكم من دياركم و ظاهروا على اخراجكم ان تولوهم و من يتولهم فاولئك هم الظالمون» (۱) شما باید سرمشق دیگران باشید برای کسانی که به خدا و روز جزا امیدوارند، اگر در صفات انسانی نمونه و سرمشق باشید دشمنها

ص: ۸۲

دوست می شوند، خداوند نفرموده است که با کسانی که توطئه نمی کنند و در صدد نابودی شما نیستند خوبی نکنید، باید با غیر توطئه گر بخوبی و عدالت رفتار نمایید و تنها با توطئه گران که در صدد نابودی شما هستند دشمنی کنید.

اسلام به جهاد فرمان می دهد ولی در برابر فتنه انگیزان و کسانی که نمی گذارند اسلام پیشرفت کند و مردم به سعادت دنیوی و اخروی برسند:

«وقاتلوهم حتی لاتکون فتنه ویکون الدین لله» (۱) با توطئه گران مقاتله کنید تا فتنه از میان برود و اسلام به همه برسد.

«فقاتلوا ائمه الکفر انهم لایمان لهم لعلهم ینتهون» (۲) با سران کفر مبارزه کنید، اینان عهدشکنند، شاید برگردند و دست از مخالفت بردارند.

«فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امرالله» (۳) با ستمگران بجنگید تا بفرمان خدا گردن نهند.

بنابراین باید گفت جهاد اسلام نیز از بشردوستی سرچشمه گرفته است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام، هنگامی که پیرمردی مسیحی را در حال گدایی دید بخشم آمد و فرمود: «تا جوان بود از او کار کشیدید، حال که پیرو ناتوان شده او را رها کرده اید، وه که چه بد مردمی هستید».

و نیز آن بزرگوار چون شنید دختری یهودی مورد هجوم لشکر معاویه قرار گرفته و زیور او را گرفته فرمود: «مرگ برای ما شربت گوارایی است که چنین خبری می شنویم».

ص: ۸۳

۱- (۱) - سوره ی بقره آیه ی ۱۹۳

۲- (۲) - سوره ی توبه آیه ی ۱۲

۳- (۳) - سوره ی حجرات آیه ی ۹

مؤلف مجمع البیان در ذیل آیه ی آخر سوره ی فصلت می نویسد:

«مغیره بن شعبه» در فتح حدیبیه با اموال فراوانی به خدمت پیامبر آمد و اسلام آورد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را پذیرفت ولی چون اموال را با خدعه و نیرنگ از کفار گرفته بود، به او فرمود: «لا حاجه لنا فیها» به چنین مالی نیازی نداریم.

و در جنگ خیبر، شبانی آمد و مسلمان شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام او را قبول کرد ولی فرمود:

گوسفند را به صاحبانش بازگردان و نزد مسلمانان بازگرد.

حمایت از حیوانات

در روایات اسلامی آمده است که گروهی از بنی اسرائیل به عذاب الهی مبتلا شدند و گناه ایشان این بود که کودکی پرهی خروسی زنده را می کند و آنان از این کار او جلوگیری نکرده بودند.

در یکی از جنگهای اسلامی به فرماندهی سپاه اسلام خبر دادند کبوتری بالای خیمه ای لانه ساخته و تخم گذاشته است، دستور داد آن خیمه را برنچینند و در بیابان باقی بگذارند.

«عبدالله بن جعفر» که بسیار سخاوتمند و بخشنده بود، می گوید: جوان مسلمانی را از خود سخی تر یافتم، او فقط سه قرص نان داشت و هر سه را به سگی داد و خود گرسنه ماند، از او با شگفتی علت این کار را پرسیدم، گفت: این حیوان غریب بود و مهمان من شد، سزاوار آن بود که او سیر شود هر چند من گرسنه بمانم.

در فقه اسلامی نیز تأکید شده است که اگر صاحب حیوانی، حیوان را آزار دهد و یا در رسیدگی به او کوتاهی نماید مسؤول است.

چهارمین پیشوا، حضرت سجاد علیه السلام، چند سفر، بر شتری به حج رفتند و هرگز تازیانه ای به او نزدند، یکبار که از شتر

بخشم

ص: ۸۴

آمده بودند فرمودند: اگر از خدا نمی ترسیم تازیانه ای به تو می زدم.

این گونه رعایتها و ملاحظتها در حق حیوانات در تاریخ اسلام بسیار است، حکیم فردوسی طوسی شاعر مسلمان شیعی بر همین روح اسلامی ملاحظت با حیوانات نظر دارد آنجا که می فرماید:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد جان شیرین خوش است

محبت و برادری

اسلام درباره ی محبت و دوستی و برادری مسلمانان با یکدیگر به تأکید سفارش می کند، و حتی مسلمان را با چنین صفاتی معرفی می نماید:

«محمد رسول الله والذین معه اشدأ علی الکفار رحماً بینهم» (۱) محمد فرستاده ی خداست، و یاران او در برابر کافران و دشمنان اسلام با شدت و سرسختی عمل می کنند و در میان خود و با مسلمانان رئوف و مهربانند.

«یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله علی المؤمنین اعزه علی الکافرین» (۲) ای مسلمانان هر کس از شما از دین خود روی بگرداند- با کی نیست - بزودی افرادی به اسلام روی می آورند که خدا آنان را دوست دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع و فروتند و در برابر کافران و دشمنان عزیز و سرافرازند و زیربار آنان نمی روند.

در کتاب «کافی» و «صحیح مسلم» و دیگر کتابها از پیامبر و ائمه ی طاهرین صلوات علیهم اجمعین روایات بسیاری نقل شده که فرموده اند:

ص: ۸۵

۱- (۱) - سوره ی فتح آیه ی ۳۰

۲- (۲) - سوره ی مائده آیه ی ۵۴

دین جز دوستی با مسلمانان و دشمنی با بیگانگان و دشمنان اسلام نیست.

«هل الدین الا الحب و البغض» و تأکید کرده اند که مسلمانان همچون اعضاء یک پیکرند، و باید در میانشان رأفت و عاطفه و محبت حکمفرما باشد، هرگاه یکی از آنان در دوغمی داشته باشد دیگران نیز دردمند خواهند بود.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

المؤمن اخو المؤمن كالجسد الواحد ان اشتكى شيئا منه وجدالم ذلك في سائر جسده و ارواحها من روح واحده» (۱)

مؤمن که برادر مؤمن دیگر است همچنان یک پیکر است اگر عضوی از آن بدرد آید درد آن در سایر اعضاء فراگیر می شود مؤمن و برادرش از روح واحدی هستند.

اسلام بشدت با کینه توزی مخالف است، در کافی شریف می خوانیم: اگر مسلمانی از مسلمان دیگر کینه در دل بگیرد مسلمان نیست.

در آئین مقدس اسلام از هرچه موجب سلب محبت شود نهی شده، فتنه افروزی، غیبت، تهمت زخم زبان، سخن چینی و... همه در اسلام مذموم و ناپسند و ممنوع است.

«الذین فتنوا المؤمنین و المؤمنات ثم لم يتوبوا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق» (۲) آنانکه در میان مسلمانان فتنه افروزی کردند و توبه نمودند جز ایشان دوزخ و عذاب سوزان است.

«والفتنه اشد من القتل» (۳) فتنه افروزی از آدمکشی عظیم تر است.

«ویل لكل همزه لمزه» (۴)

ص: ۸۶

۱- (۱) - اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۶

۲- (۲) - سوره ی بروج آیه ی ۱۱

۳- (۳) - سوره ی بقره آیه ی ۱۹۱

۴- (۴) - سوره ی همزه آیه ی ۱

وای بر آنان که غیبت می کنند و زخم زبان می زنند.

«انما یفتی الکذب الذین لایؤمنون بآیات الله» (۱) همانا افترا و تهمت کار کسانی است که دین ندارند.

اسلام برای ایجاد محبت الهی در دل بندگان، چه مستقیماً و چه غیرمستقیماً با تأکید عمل کرده است، قرآن شریف و متون اسلامی با ذکر «صفات جمالیه»- (صفاتی که خداوند بدانها متصف است)- و «صفات جلالیه»- (آنچه خداوند از آن مبری است)- بذر محبت را در دل بندگان می کارد.

قرآن اضافه بر «بسم الله الرحمن الرحیم» در بیش از هزار مورد خداوند را با صفات رئوف، رحیم، رحمن، حکیم، رزاق، غفور، قادر، عالم و... یاد کرده و از ظلم، کار عبث، بخل، سختگیری، عجز، جهل و... دوروبری دانسته است و در یک جمله می فرماید: «آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد»: «له الاسماء الحسنی» و از آنچه در بدان وجود دارد خداوند پاک و منزّه است: «سبحان الله عما یصفون» این خلاصه ای از قانون و داد و محبت در اسلام است، و اگر چنین محبتی در میان مردم حکمفرما باشد مسلماً تجاوز، تعدی، قساوت، تقلب، اختلاس و سرپیچی از دستورات اسلام بکلی از میان می رود. اسلام از جاذبه ی محبت آگاه است و می داند اگر این جاذبه در میان باشد تمرکز ثروت جای خود را به دیگر دوستی و تأمین نیازهای اجتماعی می دهد، و رباخواری، مکیدن خون دیگران، رابطه ی ارباب رعیتی، استثمار و... جایگزین آنها می شود.

اگر نظام مالی سرمایه داری فاسد است بجهت «مالکیت فردی» نیست بجهت آنست که چنین زیربنایی از محبت و دوستی ندارد، سوسیالیسم «مالکیت فردی» را لغو کرد ولی باز نتوانست دردی را دوا

ص: ۸۷

کند چون در سوسیالیسم نیز این زیربنا وجود ندارد.

کاش جوانهای فریب خورده، ملتها و مکتبها به ندای اسلام پاسخ می دادند و با ژرفنگری در مکتب حیات بخش اسلام، از بدبختیها، فاجعه ها و مشکلات اجتماعی نجات می یافتند:

«یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله وللرسول اذدعاکم لما یحییکم» (۱) ای مسلمانان به ندای خداوند و پیامبر آنگاه که شما را به حیاتی معنوی می خواند پاسخ مثبت دهید.

کار و اهمیت آن

۷- یکی از پایه های مهم اقتصاد اسلامی کار است:

اسلام برای کارهای تولیدی بویژه کشاورزی و دامداری و کارهای توزیعی خصوصاً کسب و تجارت اهمیت بسیار قائل است، و متقابلاً از بیکاری و تبلی و سهل انگاری بشدت نهی کرده است.

اسلام فقر فردی و فقر اجتماعی را مرضی مهلک و نابودکننده ی دنیا و آخرت می داند و با تأکید بسیار از پیروان خود می خواهد که آن را ریشه کن سازند، امیرمؤمنان علی علیه السلام مردمی را که آب و زمین داشته باشند و بتوانند فقر را ریشه کن سازند و کوتاهی کنند نفرین کرده است: «من وجدماً او کنرابا ثم افتقر فابعد الله» (۲) امام باقر علی ه السلام کسی را که عمر خود به بیکاری بگذرانند به مردار تشبیه کرده است و او را مبعوض ترین افراد نزد خداوند می داند:

«جیفه باللیل و بطل بالنهار» امام صادق علیه السلام بیکاری را از جانب شیطان می داند، هنگامی که نزد آن بزرگوار شخصی را نام بردند و گفتند او بی کار است، سه بار فرمود: «انه من عمل الشیطان»

ص: ۸۸

۱- (۱) - سوره ی انفال آیه ی ۲۴

۲- (۲) - وسائل ج ۱۲ ص ۲۴

از نظر اسلام افرادی که بتوانند کار کنند و به بیکاری بگذرانند و سربار جامعه باشند، مورد بی‌اعتنایی خدا هستند و دعایشان مستجاب نمی‌شود و ارتزاق آنان از بیت‌المال جایز نیست و در آخرت نیز رسوا و دوزخی خواهند بود.

در قرآن کریم آیات بسیاری است که به ما می‌آموزد: خداوند جهان را برای انسان مسخر ساخته و به او نعمت و قدرت و سلامتی و توانایی کار و عقل و بینش و... عنایت کرده است، که باید از آنها استفاده کند و بکار و کوشش پردازد.

«الم تر و ان الله سخر لكم مافی السموات و مافی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه» (۱) آیا نمی‌بینید که خداوند آنچه در آسمان و زمین است برایتان تسخیر کرده و نعمت‌های آشکار (مثل عمر، قدرت...) و پنهان (مثل عقل، بینش...) را به شما عنایت کرده است؟

و در برخی آیات امر به کار نموده:

«و ابتغ فیما اتاک الله الدار الاخره و لاتنس نصیبک من الدنیا» (۲) در آنچه خداوند بتو عطا کرده سرای آخرت را بجوی، و بهره‌ی خود را از دنیا نیز فراموش نکن.

«هو الذی جعل لكل الارض ذلولاً فامشوا فی منا کبها و کلوا من رزقه و طلیه النشور» (۳) اوست خدایی که زمین را برای شما رام ساخته، پس بروی آن حرکت کنید و از نعمتهای آن برخوردار شوید، و بازگشت بسوی خداست، در قرآن کار شایسته - عمل صالح - تنها به کارهایی که مربوط به آخرت است گفته نمی‌شود، بلکه شاید در برخی از موارد به کارهای دنیوی نیز اطلاق گردد. بیش از پانصد مورد در قرآن کریم

ص: ۸۹

۱- (۱) - سوره ی لقمان آیه ی ۲۰

۲- (۲) - سوره ی قصص آیه ی ۷۷

۳- (۳) - سوره ی ملک آیه ی ۱۵

به کار مربوط می شود، خداوند حیات پاکیزه را نتیجه ی کار و زیان بدبختی را نتیجه ی تبلی می شمارد:

«من عمل صالحا من ذکرا وانثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه» (۱) هر مرد و زنی، کاری شایسته - که مورد تأیید عقل و شرع باشد - انجام دهد و مؤمن هم باشد، او را به حیاتی پاکیزه زنده می سازیم.

«والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات» (۲) بیش از هزار روایت از پیامبر گرامی و ائمه ی طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین درباره ی کار و احترام کارگر نقل شده است که برخی را مؤلف کتاب «وسائل الشیعه» در ابتدای جلد دوازدهم در بابهای مختلف آورده است، و ما بعنوان نمونه چند روایت را ذکر می کنیم:

۱- «قال دخلت اباعبدالله علیه السلام فسا لناعن عمر بن مسلم ما فعل فقلت صالح ولكنه قد ترك التجاره فقال ابوعبدالله علیه السلام عابمل الشيطان، ثلاثاً» (۳) روایت کننده می گوید: با گروهی خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم، آن بزرگوار از حال «عمر بن مسلم» جو یا شد، گفتم مرد خوبی است ولی تجارت را رها کرده و بیکار است امام سه بار فرمودند: کار شیطان است.

۲- «قال كنا جلوسا عند ابي عبدالله عليه السلام اذا قبل علاء بن كامل فجلس قدام ابي عبدالله عليه السلام، فقال ادع الله ان يرزقني في دعه قال لا ادعولك اطلب كما امرك الله عزوجل» (۴) ... نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودیم، «علاء بن كامل»

ص: ۹۰

۱- (۱) - سوره ی نحل آیه ی ۹۷

۲- (۲) - سوره ی عصر آیه ی ۱-۳

۳- (۳) - وسائل ج ۱۲ ص ۵

۴- (۴) - وسائل ج ۱۲ ص ۱۰

وارد شد و جلوی امام نشست و گفت دعا کن خداوند به راحتی بمن روزی برساند، فرمود: دعا نمی کنم، باید چنانکه خدا فرموده است کار کنی و در طلب روزی بر آئی.

۳- «عن اسماعیل بن مسلم عن جعفر بن محمد عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه و آله: من باب كالا من طلب الحلال بات مغفور له و قال: العباده سبعون جزء «افضلها جزء» طلب الحلال» (۱) اسماعیل بن مسلم از امام صادق علیه السلام نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

کسی که با خستگی کار و طلب حلال شب را به روز می آورد شب را با آمرزش گناه به روز آورده است و نیز فرمود: عبادت هفتاد جزء است و برترین اجزاء آن کسب و کار حلال و مشروع است.

۴- «عن الفضل قال دخلنا على ابي عبدالله عليه السلام في حائط له فقلنا جعلنا فداك دعنا نعمله او تعلمه الغلمان قال لا، دعوني فاني اشتهي ان يراني الله عزوجل اعلم بيدي واطلب الحلال في اذى نفسي» (۲) فضل می گوید در باغی خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم و ایشان را مشغول زراعت دیدیم، تقاضا کردیم که اجازه دهید ما یا غلامان بجای ایشان کار کنیم، فرمود: نه، مرا واگذارید دوست دارم که خداوند مرا در حالی که بدست خود کار می کنم و به کسب روزی حلال پرداخته ام ببیند.

۵- «ان الله عزوجل يبغض كثره النوم و كثره الفراغ» (۳) در روایات متعددی آمده است که ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) فرموده اند:

خداوند عزیز و جلیل خواب بسیار و بیکاری بسیار را دوست ندارد و این هر دو مورد غضب خداست، و در برخی از اخبار فرمودند که خواب بسیار و بیکاری، هم به دین آدمی زیان می رساند هم به دنیای او.

ص: ۹۱

۱- (۱) - وسائل ج ۱۲ ص ۱۳

۲- (۲) - وسائل ج ۱۲ ص ۲۴

۳- (۳) - وسائل ج ۱۲ ص ۳۶

از این گونه روایات در متون اسلامی بسیار است و بهتر از این روایات روش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) است که خودشان کار می کردند و زحمت می کشیدند، حتی از روایات و تاریخ می توان دریافت که کار و کوشش در راه کسب حلال، روش همه ی انبیاء و بزرگان دین بوده است:

«عن ابی حمزه قال رأیت اباالحسن علیه السلام یعمل فی ارض له قد استتعت قدماه فی العرق فقلت جعلت فداک این الرجال قال یا علی قد عمل بالید من هوخیر منی و من ابی فی ارضه فقلت من هو؟ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و آبائی کلهم کانوا قد عملوا بایدیهم و هومن عمل النبیین و المرسلین و الاوصیاء و الصالحین» (۱)

علی بن حمزه می گوید امام موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم که در زمین خویش کار می کرد و دوپایش در عرق فرورفته بود، گفتم فدایت شوم کارگران شما کجا هستند؟ فرمود: ای علی افرادی بهتر از من و پدرم در زمین خود کار می کردند، پرسیدم آنان کیستند؟ فرمود: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرمؤمنان و پدران من، همه با دست خود کار می کردند، و این روش پیامبران و رسولان خدا و جانشینان آنان و شایستگان است.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مردم را به کار تشویق می فرمودند و به کارگران بسیار احترام می نهادند، در «اسدالغابه» می خوانیم که آن بزرگوار دست کاری را بوسید، سپس دست او را بلند کرد و فرمود: این دست را خدا و پیامبر خدا دوست دارد.

اهمیت کار در اسلام بحدی است که در آیین مقدس اسلام، کار «واجب کفایی» محسوب می شود، یعنی اگر کاری مورد نیاز جامعه باشد و کسی نباشد که آن را انجام دهد، بر همه ی مسلمانان واجب است اقدام کنند تا آن کار رواج پیدا کند.

ص: ۹۲

از آنچه تا کنون بیان کردیم اهمیت فوق العاده کار و کارگر در اسلام روشن شد، اما در مورد کار نکات دیگری نیز قابل دقت و تذکر است که از ویژگیهای اسلام محسوب می شود:

الف - اسلام با آنکه سود کار را ملک کارگر دانسته و مالکیت فردی را امضاء کرده است در عین حال کار و کارگر و سود کار بلکه همه ی جهان را ملک خدای متعال می داند آنهم بصورت «ملک حقیقی» نه «ملک اعتباری». اسلام مالکیت فردی را امضاء کرده است ولی این یک اعتبار و حق اختصاصی بیش نیست و معنای آن این است که دیگری نمی تواند بدون اجازه ی او در آن تصرف کند، ولی مالکیت خداوند، «مالکیت علیت» است، یعنی جهان همه وابسته ی به ذات مقدس اوست، همچنانکه تصورات ما وابسته ی به ماست و اگر یک لحظه توجه خویش از تصور خود برداریم نابود می شود.

قرآن می فرماید: «لله ملک السموات والارض - لله ما فی السموات و ما فی الارض - و لم یکن له شریک فی الملک» (۱) سلطه و فرمانروایی و ملک آسمان و زمین از آن خداست - آنچه در آسمان و زمین است مال خداست (زیرا او خالق و علت همه ی مخلوقات است) - در ملک و فرمانروایی خداوند هیچ کس شریک نیست (هیچ کس جز خداوند این گونه مالکیت را ندارد) -

بنابراین اسلام همه چیز را مال خدا می داند، و اگر بکسی چیزی داده شده از طرف خداست.

«قال اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء» (۲) بگو خدایا تو مالک همه چیزی و به هر که بخواهی عطا می کنی.

از نظر اسلام آنچه در دست بندگان است مال خداست و

ص: ۹۳

۱- (۱) - سوره ی شوری آیه ی ۴۹ و بقره آیه ی ۲۸۴ فرقان آیه ی ۲

۲- (۲) - سوره ی آل عمران آیه ی ۲۶

بندگان از طرف خدا اجازه ی تصرف دارند و بفرموده ی قرآن بندگان خلیفه و جانشین و نائب خداوند متعالند.

«و آتوهم من مال الله الذی آتاکم» (۱) از مال خدا که به شما داده است به فقراء بدهید.

«وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ» (۲) از آنچه نزد شما ودیعه نهاده و از سوی خدا در آن نیابت دارید، انفاق کنید).

این گونه تعلیم اسلام و قرآن نتایجی دارد که از آن جمله است:

۱- غرور، نخوت، تکبر، فخرفروشی و... را از انسان دور می سازد و به او می فهماند که آنچه در دست اوست از آن خداست، «العبد و ماکان فی یدہ کان لمولاه» و او ودیعه داری بیش نیست، بنابراین غرور و فخرفروشی به دیگران بجهت مال و ثروت کاملاً بی جااست.

۲- ودیعه دار موظف است مال را در مواردی صرف کند که صاحب مال اجازه داده باشد بنابراین انسان حق ندارد اموالی که در دست اوست به تبذیر، اسراف، عیاشی و دیگر امور نامشروع صرف کند، چون مالک اصلی یعنی خداوند متعال اجازه ی آن را نداده است.

بنابراین می توان گفت تبذیر و اسراف و عیاشی، خود خیانت و جنایت و تعدی و تجاوز محسوب می شود و صرف مال در این امور یک نوع تجاوز است.

اسلام با تأکید از اسراف و تبذیر و اتراف نهی کرده است:

اگر در صرف اموال زیاده روی شود «اسراف» است و اگر بی مورد مصرف شود «تبذیر» است و اگر در کاری که مورد پسند شرع و عقل نباشد مصرف شود «اتراف» نام دارد.

«و ان المسرفین هم اصحاب النار» (۳) تجاوز کنندگان و اسراف کنندگان اهل آتشند.

ص: ۹۴

۱- (۱) - سوره ی نور آیه ی ۲۳

۲- (۲) - سوره ی حدید آیه ی ۷

۳- (۳) - سوره ی غافر آیه ی ۴۳

«انهم كانوا قبل ذلك مترفين» (۱) همانا آنان - دوزخیان - در دنیا به عیاشی مشغول بودند.

«و اذا اردنا ان نهلك قريه امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا» (۲) هنگامیکه عیاشان در سرزمینی بسیار، و گناه و فساد رایج گردد، آن مردم مستحق عذاب می شوند و آن سرزمین به سوی نابودی می رود.

شاهد صدق این آیه، شکست و نابودی مجتمع اسلامی اندلس (اسپانیای کنونی) است مسلمانان اندلس از اسلام راستین غفلت ورزیدند و خدا را نافرمانی کردند و به عیاشی و فساد روی آوردند، دشمن استثمارگر نیز عیاشی و فساد را در جامعه ی آنان دامن زد، و بدین ترتیب روزاروز ضعیف تر و غافتر شدند و ناگهان دشمن برایشان تاخت و جامعه ی اسلامی اندلس و اسلام را در آن سرزمین نابود ساخت.

«ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين» (۳) همانا کسانی که اموال را بی مورد مصرف می کنند برادران شیاطینند.

۳- کسی که می داند آنچه در اختیار اوست ودیعه و امانت است و مال او نیست، و او باید فقط در آن تصرفی عقلانی بنماید، اگر صاحب مال از او بخواهد که مصارفی را انجام دهد بر او مشکل نخواهد بود زیرا از اول آنچه در دست داشته مال خود نمی دانسته است.

بنابراین اگر می بینیم که خداوند در قرآن می فرماید آنچه بیش از نیاز توست انفاق کن (۴) «يسئلونك عن الانفاق قل العفو» باید بدانیم که این موضوع

اگر «عفو» در این آیه بمعنای «اضافه بر نیاز» باشد که ظاهراً هم بهمین معناست، در این صورت معنای آیه چنین می شود: «از تو در مورد انفاق می پرسند که چه مقدار انفاق کنند، بگو آنچه بیش از نیاز شماست.»

بنابراین آیه ی شریفه مسلمانان را تشویق می کند که آنچه بیش از اندازه ی معیشت است به نیازمندان ببخشند، و اگر «عفو» بمعنای میانه روی باشد معنای آیه اینطور می شود (از تو در مورد انفاق و اینکه چقدر انفاق کنند می پرسند، بگو بمقداری که میانه روی از دست نرود).

ص: ۹۵

۱- (۱) - سوره ی واقعه آیه ی ۴۵

۲- (۲) - سوره ی اسراء آیه ی ۱۶ و ۲۷

۳- (۳) - سوره ی اسراء آیه ی ۱۶ و ۲۷

۴- (۴) - سوره ی بقره آیه ی ۲۱۹ و ۱۸۰

برای مسلمان با ایمان دشواری ندارد و با کمال میل انفاق می کند و به تعبیر قرآن «ولایجدون فی انفسهم حاجه» ب- موضوع قابل تذکر دی گرانست که اسلام مال را فقط «وسيله» می داند و کسانی را که مال را «هدف» قرار دهند بشدت سرزنش می نماید.

اسلام با آنکه مال و ثروت را خیر می داند، زیرا با ثروت می توان هم به نیازهای دنیوی پاسخ مثبت داد و هم بکارهای اخروی پرداخت، رفاه جامعه و زندگی شایسته برای همگان در این دنیا مرهون مال و ثروت است، و رفع فقر فردی و اجتماعی، و انجام بسیاری کارهای خیر که موجب رضایت پروردگار و باعث آبادی سرای آخرت آدمی است با ثروت ممکن می شود، بهمین جهت در قرآن از ثروت و مال تعبیر به «خیر» نیز شده است:

«کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیر الوصیه» (۱) بر شما لازم است بهنگام مرگ اگر خیری - مالی - بجا گذاشته اید وصیت کنید.

در عین حال اسلام مال را وسیله می داند که می توان با آن سعادت دو جهان را تأمین کرد و با آن چرخهای جامعه بگردش در می آید، و بفرموده قرآن قوام و قیام جامعه بر آن است:

«ولاتؤتوا السفهاء اموالکم الی جعل الله لکم قیاماً (۲)»

ص: ۹۶

۱- (۱) - سوره ی بقره آیه ی ۲۱۹ و ۱۸۰

۲- (۲) - سوره ی نساء آیه ی ۵

اموال سفیهان را به آنان ندهید- در دست سفیه تباه و تلف می شود- زیرا قوام جامعه به ثروت است و جامعه بستگی به آن دارد.

اسلام با کسانی که به مال دلبسته اند و آن را محبوب خویش و هدف می شمارند و به تمرکز ثروت می پردازند بشدت مبارزه می کند و آنان را اهل دوزخ می داند:

«الهیکم التکاثر- حتی زرم المقابر... لترون الجحیم... ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم» (۱) شما را تمرکز ثروت و جمع آوری مال مشغول ساخته تا بدیدار قبرها بروید... مسلماً دوزخ را خواهید دید و در آن روز از شما در مورد مال و ثروت و نعمت سؤال خواهد شد.

اسلام مال را خوب می داند در صورتی که وسیله ی سعادت قرار گیرد و برای رفاه جامعه و امور آخرت به کار بیفتد، و مال را بد می داند در صورتی که به تمرکز مال پردازند و به آن دل ببندند و بجهت آن آخرت را فراموش کنند. مال و ثروت در صورت اخیر بازیچه ای بیش نیست: «و مال الحیوه الدنیا الالعب و لهو» (۲) می بینیم که در قرآن کریم و روایات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) گاه از مال و ثروت تعریف و گاهی مذمت و تکذیب شده است، و این بدان جهت است که هر چیز که وسیله باشد بمناسبت نتیجه می تواند خوب و سودمند و یا زشت و زیانبار محسوب شود، اگر چیزی برای سعادت وسیله شود خوب و مطلوب است و همان چیز اگر وسیله ی شقاوت گردد و برای شروندارستی بکار افتد ناپسند و مذموم خواهد بود و به تعبیر قرآن شر و آفت و بلا و مصیبت محسوب می شود.

*** خلاصه ی این فصل:

الف - کار در اسلام واجب است و در مورد آن بسیار تأکید

ص: ۹۷

۱- (۱) - سوره ی تکاثر آیه ی ۱

۲- (۲) - سوره ی انعام آیه ی ۳۲

فرموده اند، زیرا بنای اقتصاد کار است و اگر نباشد اقتصادی نخواهد بود تا درباره ی آن بحث شود.

ب - در اسلام ترتیبی اتخاذ شده که ثروت حاصل از کار باعث زیان فردی و اجتماعی نمی شود.

ج - اسلام ثروت را «وسیله» می داند نه «هدف» و با کسانی که ثروت را با لذات محبوب و هدف زندگی می پندارند مبارزه و بشدت این طرز تفکر را نفی می کند.

وضع قانون و نصب حاکم

۸- یکی از پایه های اقتصاد اسلام آنست که «وضع قانون» و «نصب حاکم» در اسلام به خداوند متعال اختصاص دارد.

توضیح این پایه:

در اینکه جامعه به قانون نیازمند است تردیدی نیست، و در اینکه اجراء قانون به حاکم نیاز دارد نیز تردیدی نیست - (و علت این نیازها در کجاست و چیست؟ سئوالی است که احتیاج به بحث جداگانه ای دارد و فعلا از موضوع ما خارج است و در هر صورت اصل احتیاج و نیاز به قانون و حاکم مسلم است)-

سئوال این است که آیا غیر از خداوند متعال کسی صلاحیت دارد قانون وضع کند یا حاکم تعیین و نصب نماید؟ پاسخ اسلام منفی است. از نظر اسلام هیچ کس جز خدا حق ندارد قانونی برای دیگری یا حاکمی برای دیگران وضع و نصب نماید.

«ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون - فاولئک هم الظالمون - فاولئک هم الفاسقون» (۱) هر که جز به آنچه خداوند فرو فرستاده حکم کند کافر است - ظالم است - فاسق است)

ص: ۹۸

برای توضیح بیشتر به چند موضوع باید با دقت توجه کرد:

۱- در بحثهای گذشته دریافتیم که انسان آزاد است، و جز خدا کسی حق ندارد او را مقید سازد و یا بر او سلطه و سیطره داشته باشد، فطرت آدمی این موضوع را بخوبی درک می کند، و روایتی که فقهاء در فقه به آن تمسک جسته اند: «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» در تأیید و امضاء همین فطرت است. یعنی مردم بر جان و مال خویش تسلط دارند و دیگری حق ندارد که مانع آنان شود و یا مقیدشان سازد، همچنانکه حق ندارد بی اجازه ی ایشان در مال و یا جانشان تصرف نماید.

البته انسان می تواند برای خود قانون وضع کند چون بر خود تسلط دارد، و این در صورتی است که خداوند جلوی او را نگرفته باشد و دیدیم که گرفته است، و همین طور اگر جامعه قانون یا حاکم نداشته باشد می تواند به قاعده ی «اهم و مهم» رأی اکثریت برای همه حجت و قابل اجرا باشد، زیرا چاره ای جز این نیست، و دنیای امروز هم برای وضع قوانین و نصب حکام از همین راه استفاده می کند، ولی این راه هم از نظر اسلام منتفی است، چون اسلام قانون دارد.

خلاصه آنکه بشر آزاد است و تا جبری در کار نباشد هیچ کس حق سلطه و سیطره ی بر او را ندارد.

۲- کسی صلاحیت وضع قانون و نصب حاکم دارد که از همه ی مصالح و مفاسد و عواقب امور آگاه باشد، و انسان عادی این علم را ندارد. انسانها نمی دانند که وضع و نصب این قانون یا فلان حاکم واقعاً به صلاح جامعه است یا نه و نمی دانند عاقبت آن قانون و حاکم به کجا کشیده می شود. این گونه علم به ذات ربوبی اختصاص دارد و یا آنان

ص: ۹۹

که از علم ربوبی بهره مند شده باشند.

۳- وضع قانون و نصب حاکم متوقف بر آنست که قانونگذار از نیاز انسانها کاملاً آگاهی داشته باشد و این در صورتی میسر است که «انسان» را کاملاً بشناسد، تا بتواند به مصالح و مفاسد انسان پی ببرد و نیازها و آنچه موجب سعادت یا شقاوت اوست دریابد.

بشر عادی، هرچند فضا را تسخیر کرده است ولی انسان شناس نیست و از این پس نیز انسان شناس نخواهد شد، یکی از بزرگان گفته است: بهمین جهت است که تاکنون نتوانسته اند تسخیر انسان کنند، زیرا فضا را شناختند و سپس آن را تسخیر کردند ولی انسان را شناختند و نتوانستند تسخیر نمایند تا اقللاً جنگ و جنایت را از میان انسانها بردارند.

۴- وضع قانون و نصب حاکم در شأن کسی است که خودخواهی، تعصبات قومی، فردگرایی، جامعه گرایی، خرافه پرستی و... گریبانگیرش نباشد، و صددرصد مصلحت ملت را در نظر بگیرد. بشر عادی ممکن نیست بطور کامل عاری از این عوامل باشد، و هر قدر خود را از این چیزها بر حذر دارد باز دچار آنها خواهد بود و یا لاقلاً بطور ناخودآگاه تحت تأثیر غرائز خود قرار می گیرد، تنها خداوند متعال و کسانی که خدا نگاهبان عصمتشان باشد از این عوامل و غرائز مبری هستند.

۵- وضع قانون و نصب حاکم توسط کسی غیر از خدای متعال شرک است، و دیدیم که قرآن کریم به غیر قانون و حکم خدا حکم کردن را کفر و فسق و ظلم می داند، یعنی کسی که در مقابل خدای متعال قانون وضع می کند در واقع خود را در برابر خداوند، مستقل و مستغنی می شمارد، عبارت دیگر وضع قانون توسط غیر خدا شرک و رزیدن در «ربوبیت تشریحی» خداوند است، همچنانکه اگر کسی در خلقت چیزی

را بخود نسبت دهد و خود را خالق آن بداند در تکوین شرک ورزیده است و باربیت در تکوین منافات دارد، همینطور اگر قانونی وضع کند باربیت در تشریح منافات دارد.

قرآن کریم بهمین موضوع اشاره می فرماید:

«ان الحكم الا لله امر ان لاتعبد والا اياه و ذلك الدين القيم» (۱) حکم فقط به خدا اختصاص دارد، فرمان داده است که جز او را نپرستید - قانونی جز قانون او نپذیرید- و این است دین پا برجا و استوار).

خلاصه آنکه از نظر اسلام، وضع قانون و نصب حاکم به خالق جهان اختصاص دارد و هیچ کس جز او چه در تکوین و چه در تشریح، در جهان مؤثر نیست، و هر کس در برابر او چه در تکوین و چه در تشریح ادعای تأثیر کند مشرک است. فقط خداست که بر همه ی مردم سیطره دارد، و بمصالح و مفسد و عواقب امور دانااست، و حقیقت انسان را می شناسد و از غرائز و اوهام و شوائب دیگربری و منزّه است.

این تذکر لازم است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) چون منصوب از طرف خدای متعالند، بنابراین اطاعت آنان اطاعت خداست:

«من يطع الرسول فقد اطاع الله» (۲) و خداوند به اطاعت آنان فرمان داده است:

«يا ايهاالذین آمنوا اطيعواالله و اطيعواالرسول و اولی الامر منکم» (۳) و از سوی دیگر چون آنان از خطاها، خودخواهیها، عصبیت ها، لجاجتها، اوهام، خرافات و... معصومند و به عواقب امور و به مصالح و مفسد و به حقیقت انسانها و نیاز آنها عالمند یعنی عالم به «ما سوی الله می باشند، بنابراین وضع قانون یا نصب حاکم برای آنان بلامانع است و

ص: ۱۰۱

۱- (۱) - سوره ی یوسف آیه ی ۴۰

۲- (۲) - سوره ی نساء آیه ی ۸۰ و ۵۹

۳- (۳) - سوره ی نساء آیه ی ۸۰ و ۵۹

اشکالهای گذشته هیچیک در مورد ایشان وارد نیست، ولی چون اسلام دین کامل است و آنچه تا قیامت نیاز به آن باشد از سوی پروردگار در قرآن و شریعت اسلام وجود دارد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) مبین قانونند نه واضع.

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (۱) (در این روز - روز غدیر خم با نصب امیر مؤمنان به خلافت دین شما را کامل کردم و نعمت را بر شما تمام نمودم و از دین شما که اسلام است راضی شدم)

«ونزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء» (۲) (کتابی بر تو فرو فرستادیم که بیان کننده ی همه چیز است جهت قانون و احتیاج انسان در انسانیت خود، یعنی در تشریح بیان کننده ی همه چیز است).

از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) نیز روایات زیادی بهمین مضمون نقل شده است:

«ما من شیء تطلبونه الا و هو فی القرآن فمن اراد ذلک فلیسألنی عنه» (۳) و همچنانکه قرآن می فرماید پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) مبین قوانین از طرف خدای متعال می باشند:

«و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیه» (۴) قرآن را بسوی تو فرو فرستادیم تا بیان کننده ی آن باشی.

بهمین جهت فقهاء می گویند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی اطهار (علیهم السلام) «مشرع» نیستند بلکه «مبین» احکام خدای متعالند، البته احکامی در فقه داریم که وضع و الغاء آنها توسط پیامبر و ائمه است و در فقه

ص: ۱۰۲

۱- (۱) - سوره ی مائده آیه ی ۳

۲- (۲) - سوره ی نحل آیه ی ۸۹

۳- (۳) - وسائل جلد ۱۸ ص ۱۳۵ روایت ۲۰

۴- (۴) - سوره نحل آیه ی ۴۴

آنها را «احکام سلطانی» نامیده اند، یعنی قوانینی که آنان با استفاده از حکومت خود وضع نموده اند، ولی این قوانین هم در اصل از قوانین الهی سرچشمه می گیرد، و اضافه بر این، این قوانین جزئی و موقتی است و دوام و بقاء و گاه عمومیت برای همه ی ملت ندارد، مثلاً امام صادق علیه السلام در زمان خود دستور دادند شیعیان مالیات بر درآمد را که در فقه «خمس» نام دارد بنا به مصالحی که در نظر ایشان بود نپردازند، ولی این حکم موقت بود و امامان بعدی مجدداً پرداخت خمس را بر همگان لازم دانستند. ما به خواست خدا بعداً در این مورد سخن خواهیم گفت که هر حاکم اسلامی اگر امام هم نباشد چنین حقی دارد و بنا بر مصلحت اسلامی می تواند وضع یا رفع قانون کند، ولی این وضع و رفع علاوه بر آنکه در مواردی جزئی است و کلیت و عمومیت ندارد، در عین حال برگشت آن به وضع و رفع از سوی خداست، زیرا قوانین کلیه ای که از جانب پروردگار است به آنان چنین اجازه ای را می دهد.

تا این جا چنین نتیجه گرفتیم:

الف- وضع قانون و نصب حاکم ویژه ی خداوند متعال است و هیچ کس جز خدا حق ندارد برای مردم وضع قانون یا نصب حاکم کند.

ب - کسیکه از طرف خداوند متصدی حکومت اسلامی است، بیان کننده و توضیح دهنده ی قوانین از طرف خداست و به اصطلاح «مبین».

است نه «مشرع».

ج - وضع «احکام سلطانی» اگر چه بظاهر بدست حاکم اسلامی است ولی در واقع برگشت آنها هم به قوانین الهی است، زیرا مصادیق کلیاتی است که از طرف خدا در دست حاکم است.

بنابراین نظام اقتصادی اسلام از طرف خداست و با علم خداوند به مصالح و مفاسد و احتیاجات جامعه ی انسانی تا قیامت وضع شده، و

ص: ۱۰۳

قوانینی است برپایه ی انسان شناسی و هیچ چیز جز مصلحت در آن تأثیر نداشته است.

از نظر اسلام نظام مالی سرمایه داری و سوسیالیسم و سائر مکتبها چون از سوی خداوند متعال نیست، علاوه بر نقصهایی که دارد شرک است و منافات باربوبیت تشریحی دارد.

اسلام معتقد است اگر در نظام مالی اسلام از دیدگاه ما نقصی بچشم آید، نقص نیست جهل ماست، و «هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست» و تشریح خداوند برای کسی ناقص نیست.

مگر ممکن است انسانی که به تعبیر دانشمندان علمش در برابر جهلش، قطره ای است در مقابل دریا، بتواند به کنه قوانین اسلام پی ببرد تا ادعا کند که ناقص یا بی نقص است..

تنها چون عقل ما اسلام را پذیرفته حکم می کند که آنچه اسلام فرموده صحیح و کامل و بی نقص است، و این قاعده ای فقهی است که «کلما حکم به الشرع حکم به العقل» یعنی عقل بطور اجمال حکم می کند چون اسلام از طرف خدای متعال وضع شده بنابراین کاملاً مطابق با واقع و مصلحت است.

قانون نظارت ملی

۹- یکی از زیربناهای مهم اقتصاد اسلام «قانون نظارت ملی» است.

قانون نظارت ملی همان امر بمعروف و نهی از منکر است که مسلمانان آن را از فروع دین می شمارند، و یکی از اصول مهم اسلام است.

بیش از پنجاه آیه در قرآن و هزار روایت در کتب روائی در مورد امر بمعروف و نهی از منکر است، سوره ی «والعصر» با تأکید آن را

ص: ۱۰۴

یکی از بالهای انسان برای پرواز به سوی سعادت می داند، از نظر این سوره، جامعه ای که در آن نظارت ملی برقرار نباشد در زیان و خسران است.

والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» (۱) (قسم به عصر، بی تردید انسان زیانکار است، جز آنان که ایمان آوردند و به کارهای شایسته پرداختند، و یکدیگر را به حق و درستی و صبر و شکیبایی توصیه و سفارش نمودند).

می بینیم که این سوره با تأکید بسیار همه ی انسانها را زیانکار می داند، جز افرادی که با دوبرال بسوی سعادت پرواز کنند:

۱- کارهای شایسته متکی به ایمان.

۲- نظارت ملی - امر به معروف و نهی از منکر.

قرآن می فرماید مسلمانان بهترین امتها و جامعه ی آنان برترین جوامع است در صورتی که نظارت ملی در میانشان حکمفرما باشد:

«کنتم خیر امه اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» (۲) شما بهترین امتی هستید که برای مردم تشکیل شده است - اسوه و سرمشق همه ی امتها - امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«اذا ترک الامر بالمعروف و النهی عن المنکر سلط الله علیهم شرارهم فیدعوا خیارهم فلا یتجاب لهم» (۳)

هنگامیکه امر بمعروف و نهی از منکر در جامعه ای ترک شود، خداوند شرارشان را بر آنان مسلط می سازد، و خوبان آن جامعه دعا می کنند ولی دعایشان مستجاب نمی شود - یعنی پروردگار دیگر به آنان اعتنا نمی کند.

ص: ۱۰۵

۱- (۱) - سوره ی عصر آیه ی ۳-۱

۲- (۲) - سوره ی آل عمران آیه ی ۱۱۰

۳- (۳) - نهج البلاغه

از نظر اسلام، اگر افراد جامعه ای در برابر گناهکار و متخلف بی تفاوت بمانند و امر بمعروف و نهی از منکر نکنند عذاب الهی در هر دو جهان شامل همه ی آنان می شود اگر چه آنان که بی تفاوت ماندند خود گناهی نکرده باشند و اعمالی شایسته و متکی به ایمان داشته باشند.

بیشتر فرقه های اسلامی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که فرمود:

»

کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة... همه ی شما پاسدار یکدیگر، و همگی نسبت به آنچه در پاسداری شماست مسؤولید. بنابراین گفته ی شاعر: «که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت» کاملاً مغایر با فرمان پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله)، و پوچ و بی ارزش است. اگر ما در مقابل گناه دیگری بی تفاوت بنشینیم حتماً بر ما هم خواهند نوشت.

فقهاء اسلام کتابی در فقه به نام امر به معروف و نهی از منکر دارند و مسائل زیادی در رابطه با این فریضه ی اسلامی مطرح ساخته اند، و ما برای اختصار از مقدمات و مؤخرات بحث آنان صرف نظر می کنیم و فقط به اقسام نظارت ملی اشاره ای می نماییم:

۱- مبارزه ی مثبت با گناه: یعنی بر همه ی مسلمانان با سواد و بی سواد، زن و مرد، بزرگ و کوچک، شهری و روستایی، در هر شغل و رتبه و مقام و منصب که باشند لازم است در مقابل متخلف از قانون اسلام بی تفاوت نباشند، و جلوی گناهکار را در کار خلاقی که می کند بگیرند، البته شایسته است تا آنجا که امکان دارد محترمانه، با گفتاری نرم و خوشرویی متخلف را موعظه کنند و از کار نادرست باز دارند.

خداوند به موسی کلیم الله و برادرش هارون می فرماید:

«اذهبا الی فرعون انه طغی فقولاً له قولاً لینالعله یتذکر او یخشی» (۱)

ص: ۱۰۶

(نزد فرعون بروید، او طغیان کرده است، تو و هارون با او به نرمی سخن بگویید شاید پند پذیرد).

گفتار نرم و بصورت موعظه و اندرز تأثیر ویژه ای دارد و این موضوع در «روانشناسی» نیز پذیرفته شده، مخصوصاً در روحیه ی جوانان اثرات آن بگونه ای است که گفتار خشن هرگز آن تأثیر را ندارد.

قرآن کریم، در داستان لقمان به این نکته اشاره دارد:

«واذقال لقمان لابنه و هو يعظه يا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم» (۱) لقمان در حالیکه فرزندش را موعظه می کرد گفت: ای پسرک من، برای خداوند شریک قرار نده، زیرا شرک به خدا ظلمی بزرگ است.

اگر دقت کنیم در می یابیم که در این آیه اگر جملات «و هو يعظه»، «یا بنی» و: «فان الشرك لظلم عظیم» نبود باز جمله بندی درست و کلام تمام می بود، ولی این جملات نکات روانی جالبی دارد و آن اینکه لقمان در تربیت و ارشاد فرزند خویش اولاً بصورت موعظه و نصیحت با او سخن گفته: «وهو يعظه»، ثانیاً با لطف و مهربانی: «یا بنی»، ثالثاً با دلیل نه با اعمال نفوذ و تحمیل عقیده: «ان الشرك لظلم عظیم»

۲- مبارزه منفی با گناه: یعنی به گناهکار روی خوش نشان ندهند، و در گناه کمک او نباشند و با او دوستی و معاشرت نمایند، دادوستد نکنند، از او زن نگیرند و به او زن ندهند و...

تأثیر این نوع مبارزه چشمگیر است، در صدر اسلام سه نفر از مسلمانان بدون عذری موجه در شهر ماندند و در جهادی که در پیش بود شرکت نکردند، چون پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از جنگ بازگشت آنها نیز همراه دیگران به استقبال بیرون آمدند، پیامبر بدانها اعتنا نکردند، خبر بی اعتنایی پیامبر به آنها در مدینه منتشر شد، همه ی مسلمانان حتی بچه ها همین رفتار را با آنان پیش گرفتند و هیچ اعتنایی به آنان نمی

ص: ۱۰۷

کردند، چند روز نگذشت که زندگی بر آنها بسیار مشکل شد، ناچار از شهر خارج شدند و توبه کردند تا خداوند توبه ی آنان را پذیرفت و مردم رفتار خود را تغییر دادند، قرآن حال ایشان را چنین وصف می کند:

«وعلی الثلاثة الدین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجاء من الله الا الیه»
(۱) «پروردگار توبه ی آن سه تن را پذیرفت که مردم با آنان مراوده نمی کردند، چنانکه زمین با همه ی گسترده گی بر آنان تنگ شد و زندگی چنان برایشان سخت گردید که وجودشان برایشان چون زندان شد، و دریافتند که پناهی جز خدا نیست.»

براستی اگر این قانون در میان مسلمانان رعایت شود، آیا دیگر فساد و فحشایی بر جای می ماند؟ اگر بار با خوار، اجتماع اسلامی قطع رابطه کند، اگر با رشوه خوار جامعه قهر کند، اگر با گران فروش و کسانی که در معاملات و اجناس تقلب می کنند خرید و فروش نشود. اگر با آنان که کسب و تجارتي به ضرر جامعه دارند با ترشروی مقابله شود و... آیا اقتصاد سالمی نخواهد شد؟

بی جهت نیست که در برخی روایات می خوانیم که به شعیب پیامبر از سوی خداوند خطاب شد که صد هزار نفر از قوم تو هلاک می شوند، چهل هزار نفر گناهکاران و شصت هزار نفر نیکوکاران شعیب پرسید نیکوکاران چرا؟ خطاب آمد که آنان در برابر گناه گناهکاران بی تفاوت بودند و نهی از منکر نمی کردند.

با توجه به آنچه ذکر شد کاملاً درست است که بگوییم نظارت ملی از پایه های مهم اقتصاد اسلام است.

۳- هیأتی برای امر به معروف و نهی از منکر:

قرآن بما می آموزد که لازم است امت اسلامی حوزه های علمیه ای

ص: ۱۰۸

برای فراگرفتن علوم اسلامی تشکیل دهد تا افراد لایقی در آن حوزه ها پرورش یابند و به حفظ کیان اسلام همت گمارند، قرآن کریم این وظیفه را با تأکید بسیار به مسلمانان ابلاغ می فرماید:

«فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقوها فی الدین و لینذروا قومهم اذارجعوا الیهم لعلهم یحذرون» (۱) چرا از هر دسته ای از امت اسلامی گروهی برای آموختن دین تخصص در علوم اسلامی کوچ نمی کنند، تا پس از بازگشت به تبلیغ و انداز مردم خود بپردازند، شاید مردم متقی و خدا ترس شوند و ارشاد گردند.

از این آیه ی شریفه استفاده می شود که باید مؤسسه ای بنام مؤسسه ی حفظ کیان اسلام مؤسسه ی امر به معروف و نهی از منکر تأسیس شود و در توسعه و پیشرفت آن بسیار کوشش شود. همچنانکه از همین آیه استفاده می شود که واجب کفائی بر همه ی امت اسلامی است که در این کار مهم و اساسی کوشا باشند، گروهی به تحصیل رشته های علوم اسلامی بپردازند، گروهی به تدریس مشغول باشند، گروهی تأمین هزینه های مالی این کار را بعهده بگیرند... و بالاخره هر کس به قدر امکان و استعداد خویش از هر طریق که می تواند بر انجام این امر حیاتی همت گمارد:

«ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» (۲) در امت اسلامی باید گروهی باشند که دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر کنند.

لازم است گروهی که از حوزه ها مایه گرفته اند روح شهامت و امامت و وثاقت در آنها دمیده شده است و اسلحه ی علم را از حوزه ها

ص: ۱۰۹

۱- (۱) - سوره ی توبه آیه ی ۱۱۸ و ۱۲۲

۲- (۲) - سوره ی آل عمران آیه ی ۱۰۴

گرفته اند و مرد وظیفه می باشند و در انجام وظیفه از ملامت باک ندارند و فردگرایی یا اجتماع گرایی، عصبیت قومی یا ملی و سائر غرائز نمی تواند آنان را از وظیفه باز دارد به تبلیغ و نگاهداری دین بکوشند.

وظیفه ی این افراد که در اصطلاح علماء اهل تسنن «گروه حبه» و در اصطلاح شیعه «مبلغ» نام دارند، چند چیز است:

الف - تبلیغ دین با بیان و قلم و عمل.

برای این منظور لازم است که بطور پی گیر جلسات و اجتماعاتی در نقاط گوناگون تشکیل شود و مبلغان دانشمند مردم را با مبانی و حقایق و معارف اسلام آشنا سازند، خوشبختانه در جوامع شیعی تشکیل چنین مجالسی و اجتماعاتی بسیار آسان است و همواره نیز معمول بوده، زیرا پاسداری حماسه ی حسینی و یادآوری جانبازی آن بزرگوار و خاندان و یارانش همواره زمینه ای مساعد برای تشکیل مجالس و مجامع تبلیغی نیز بوده است، امید آنکه با رشد سیاسی و اجتماعی مردم و کمک دولت اسلامی، نواقصی که مایه ی سوءاستفاده ی دشمنان اسلام است، برطرف شود.

گروه حبه و مبلغان دانشمند باید با قلم نیز به ارشاد جامعه تقویت ایمان اسلامی مردم پردازند.

اسلام برای قلم و نوشتار ارزش بسیار قائل است، خداوند به این دو سوگند خورده است:

«ن والقلم و ما یسطرون» (۱) (قسم به قلم و به آنچه می نویسند).

اسلام نوشتار دانشمندان را از خون شهیدان برتر شمرده است:

«مدادالعلماء افضل من دماء الشهداء» امید است دولت اسلامی و ملت مسلمان با رشد سیاسی و علمی، قلم را در مسیر صحیح قرار دهند و نظارت و کنترلی در کار باشد که از

ص: ۱۱۰

قلمهای سودمند، استفاده ی بیشتری شود و از قلمهای زیانبار و بی فائده جلوگیری بعمل آید.

از نظر اسلام تبلیغ عملی اهمیت ویژه ای دارد، امام صادق علیه السلام به یاران خود می فرمود:

«وكونوا دعاه الى انفسكم بغيرالسننكم و كونوالنازينا ولا تكونوا شينا» (۱)

مردم را با غیر زبانتان - با عمل و کردارتان - بسوی مذهب و روش خود بخوانید، و چنان باشید که زینت ما محسوب شوید نه ننگ ما.

می گویند یک فرد مسیحی تحت تأثیر درستی کردار و تقوای عملی عالم بزرگوار شیعه شیخ انصاری قرار گرفت و مسلمان شد، روزی از دوست مسلمان خود پرسید: حجه الاسلام یعنی چه و پاسخ شنید که این لقب و عنوانی است که شیعیان به عالمان دینی می دهند. گفت آری، براستی حجه الاسلام یعنی شیخ انصاری.

حجت اسلام کسی است که گفتار و کردار و وجود او برهانی بر حقانیت اسلام باشد، گروه حبه و مبلغان باید همچنانکه با گفتار خویش بر اثبات و تقویت اسلام اقامه ی برهان می کنند و مردم را به اسلام دعوت می کنند، اعمال و کردارشان نیز چنان باشد که برهانی قوی تر بر آنچه می گویند محسوب شود.

ب - نظارت بر امور اجتماعی، یعنی لازم است تعدادی از گروه حبه و مبلغان، بر بازارها کارخانه ها، دانشگاهها، دبیرستانها، دبستانها و... نظارت داشته باشند، باید نرخها بوسیله ی آنان کنترل شود، اجرت کارگران و نحوه ی کار آنان، رقابت میان کارفرمایان و رفاقت میان کارگر و کارفرما زیر نظر آنان باشد.

باید صنایع زیر نظر آنان کنترل شود، و با نظارت آنان از بورس

ص: ۱۱۱

بازیها، احتکارها، تقلبها و... جلوگیری شود.

باید درسها و تدریسها موافق اسلام و بنفع جامعه باشد، و زیر نظر آنان راه اشاعه ی فرهنگ زیانبار استعماری بسته شود.

ج- نظارت بر امور اداری و لشکری: یعنی گروهی از مبلغان امور دولت را کنترل کنند و بر ادارات و ارتش اسلام نظارت داشته باشند، تا از کم کاری، رشوه خواری، ظلم، فخرفروشی و... جلوگیری شود، و بدین ترتیب دست جاسوسان استعمارگران کوتاه گردد و از تسلط اجانب بر کشورهای اسلامی جلوگیری بعمل آید.

لازم است یادآور شویم که همه ی گروههای مبلغ، چه آن قسمت که در حوزه ها انجام وظیفه می کنند و چه گروههایی که باید به کار نظارت بر امور دولت و دیگر تأسیسات پردازند، همه باید زیر نظر حکومت اسلامی و رهبر اسلامی باشند تا هرج و مرج و خودسری و خودرأیی و اعمال نظرات شخصی در کار نیاید.

بسیار شایسته است که چنین مؤسسه و هیأتی را همچنانکه رهبر عالیقدر انقلاب حضرت آیه الله العظمی امام خمینی مدظله العالی فرموده اند، «وزارت امر به معروف و نهی از منکر» بنامند... و امیدواریم که دولت اسلامی برای این فریضه ی بزرگ اسلامی اهمیت شایانی قائل شود و انجام آن را از وظایف بزرگ خویش بدانند.

۴- انتقاد:

انتقاد در لغت بمعنای «جدا کردن خوب از بد» است، و امروزه بر ارائه ی راه صحیح از غلط، همراه با دلیل و برهان گفته می شود.

بر امت اسلامی لازم است که در آداب و رسوم و امورات اجتماعی بر یکدیگر نظارت داشته باشند و اگر برخلاف ادب اسلامی عیبی دیدند گوشزد کنند، و نیز اگر در اجتماع عیب و نقصی ملاحظه کردند به دولت

ص: ۱۱۲

اسلامی تذکر دهند و اگر راه بهتری برای تمدن و ترقی جامعه بنظرشان رسید، بیان کنند.

در روایات اسلامی، جملاتی از این گونه که: «المؤمن اخوالمؤمن عینه و دلیله» (۱) مؤمن برادر مؤمن و چشم و راهنمای اوست، بسیار تکرار شده است.

امام صادق علیه السلام برای تأکید این موضوع می فرمود:

«رحم الله امرء اهدى الى عیوبی»

(خداوند رحمت کند مردی را که عیبهای مرا به من هدیه کند).

قابل توجه است که امام نفرموده «عیبهای مرا به من بگوید»

بلکه فرموده است: «به من هدیه کند»

بهمین جهت قبول عیب از نظر قرآن کریم واجب شمرده شده، و کسانی را که انتقاد می پذیرند خردمند و مورد مهر و عنایت خداوند معرفی می فرماید:

«فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب» (۲) به بندگان من که سخن را می شنوند و از بهترین سخن پیروی می کنند بشارت ده، آنان همان کسانی که خداوند هدایتشان فرموده و آنان خردمندانند.

خلاصه آنکه یکی از وسائل مؤثر در پیشرفت و تکامل فرد و اجتماع، انتقاد و پذیرش انتقاد است، و اسلام هر دورال لازم می داند.

اسلام از منفی بافی، غیبت و تهمت و سرزنش، بشدت نهی کرده است: «ویل لكل همزه لمزه» (۳) (وای بر هر غیبت کننده که زخم زبان می زند).

«انما یفتري الکذب الذین لایؤمنون بآیات الله» (۴)

ص: ۱۱۳

۱- (۱) - اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۷

۲- (۲) - سوره ی زمر آیه ی ۱۷

۳- (۳) - سوره ی همزه آیه ی ۱

۴- (۴) - سوره ی نحل آیه ی ۱۰۵

(آنانکه ایمان ندارند تهمت می زنند).

اسلام منفی بافی را یکنوع توطئه و افساد می داند و آن را از صفات منافقان می شمارد:

«و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون» (۱) «وقتی به آنها- منفی بافها، کارشکنها، دوروها- گفته شود در زمین فساد بر نیانگیزید، می گویند ما مسلمانیم آگاه باشید که ایشان مفسدند ولی شعور ندارند»

اسلام بجای سرزنش و غیبت و تهمت و منفی بافی و کارشکنی، انتقاد را گذاشته است و بر همه لازم می داند که برای رفع نواقص جامعه و تکامل آن کوشا باشند، و عیب و نقص فردی و اجتماعی را خیرخواهانه و آینه وار و با دلیل و برهان با نشان دادن راه صحیح بیان کنند.

می گویند این نوع امر به معروف و نهی از منکر در کشورهای غربی هم هست، حتی دولتها از افرادی که به کشور وارد می شوند می خواهند که اگر نواقصی بنظرشان رسید تذکر دهند... البته اگر این موضوع درست باشد و آنها واقعاً به این روش پای بند باشند، اخلاقی انتفاعی است که قبلاً از آن سخن گفتیم، چون نظامات دنیای غرب بر پایه ی مادیگری است، معنویت را هم در خدمت مادیت بکار گرفته اند و چون انتقاد سبب پیشرفتهای مادی و تکامل تمدن آنان می شود و نیز وسیله ی شهرت و عنوان نیز هست، بهمین جهات آن را پذیرفته اند، و دلیل این موضوع هم انتخاب آنهاست، زیرا آنان در میان اقسام نظارت ملی، فقط این قسم را قبول کرده اند چنانکه از سایر اقسام حریت و آزادی بی بندوباری و استثمار را برگزیده اند.

در مکتب سوسیالیسم همین هم وجود ندارد، «آندره ژید»

ص: ۱۱۴

نویسنده ی بزرگ فرانسه که قبلاً از مدافعان رژیم کمونیستی در شوروی بود، در سال ۱۹۳۸ بدعوت دولت شوروی برای دیدار «بهشت کمونیسم» به شوروی رفت، و چون بازگشت، کتابی به نام «بازگشت از شوروی» علیه نظام حاکم روسیه نوشت، و حقایق تلخی که در شوروی دیده بود بر جهانیان آشکار ساخت، اینک فرازی از کتاب ژید را با هم می خوانیم:

«علم و پیشرفتهای مربوط به آن تابع خط مشی حزب کمونیست و بالأخره تابع عقاید مقامات عالیه است، یکی از دانشمندان مشهور فقط به این علت که صاحب افکار علمی تازه ای بود که گویا با مصالح حزب مطابقت نداشت از مقام استادی برکنار شد، این دانشمند برای حفظ آبرو و جلوگیری از بدبختی ها، تبعیدها، زندانها... با یک نامه ی سرگشاده که در روزنامه ها چاپ شد استغفار کرد.

مشاهده ی این موضوع و هزاران امثال آن، انسان را به یاد دوران تفتیش عقاید می اندازد... جاسوسی به نفع پلیس مخفی شوروی به جای فعالیت و درستکاری بهترین راه ترقی است، برادر به برادر و پدر به پسر، و زن وشوهر نسبت بهم و همه نسبت بهم مظنون هستند، اعتماد بین افراد جای خود را به یک سوءظن عمیق که حتی به کودکان هم سرایت کرده داده است، در نتیجه هر کس به فکر خود و مراتب خودش است» (۱) بد نیست این فراز را نیز از کتاب «انتخاب در شوروی» بخوانیم:

«اصولاً در شوروی هر چند خانه دارای یک مدیر خانه است، و این شخص موظف است کلیه افراد خانه هایی را که در اختیار دارد تحت کنترل و بازرسی دقیق خود قرار دهد و کلیه ی رفت و آمدها و غیبتهای افراد را در دفتر مخصوص ثبت نماید، و اصولاً خود اهالی هر خانه موظفند هر اتفاقی که برایشان افتاده به آن مدیر گزارش دهند.

ص: ۱۱۵

در موقع انتخابات طبق صورتی که توسط آن مدیر تهیه شد. دولت اسامی و تعداد رأی دهندگان را حساب می کند و کلیه ی آنها حتماً باید رأی دهند، و هر کس بالاجبار باید بکاندیدهای حزب رأی بدهد» (۱)

ص: ۱۱۶

۱- (۱) - «اصول ماتریالیسم، مارکسیسم»

حکومت و ولایت در اسلام

۱- از پایه های بسیار مهم نظام مالی اسلام حکومت اسلامی است:

بحث «حکومت اسلام» که در فقه از آن به «ولایت فقیه» تعبیر شده بحث بسیار ارزنده و مفصلی است، و خود به کتاب مفصلی نیاز دارد. ولی چون از پایه ها و زیربناهای مهم سیستم اقتصادی محسوب می شود، ناچاریم بطور فشرده آن را بیان کنیم، و برای این منظور به برخی از ادله و براهین که در اصل بحث مطرح شده اشاره می کنیم تا خواننده ی گرامی به خلاصه و عصاره ی بحث آگاه شود و البته برای رعایت فشردگی از بیان مقدمات و مسائلی که بر آن مترتب می شود تا آنجا که ممکن است خودداری می کنیم.

مساله خاتمیت

خاتمیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از ضروریات و بدیهیات اسلام است. یعنی اسلام دینی است که تا قیامت باقی است و حلال آن تا پایان جهان حلال و حرام آن تا پایان جهان حرام است، و همه ی مردم تا قیامت باید به آن عمل کنند و پس از اسلام دین

ص: ۱۲۱

دیگری از سوی خدا نخواهد آمد:

«ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما» (محمد پدر هر یک از مردان شما نیست بلکه فرستاده ی خدا و ختم کننده (آخرین) پیامبران است و خدا به همه چیز داناست) (۱) کلمه ی «خاتم» - به فتح تا- بمعنی چیزی است که تا پایان چیزهای دیگر قرار گیرد و چیزهای دیگر را تمام و پایان بخشد و به انگشتر نیز بدان جهت خاتم می گفتند که در گذشته رسم بود که با آن به علامت پایان، زیر نامه ها نقش می زدند. بنابراین پیامبر اسلام که خاتم الانبیاء است یعنی نبوت و پیامبران الهی بوجود او پایان پذیرفته و پس از او پیامبری نخواهد آمد و او آخرین آنان است و همه ی انسانها موظفند تا قیامت بدین او عمل کنند.

«لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلقه تنزیل من حکیم حمید» (۲) (بر قرآن هرگز خط بطلان کشیده نخواهد شد، از سوی حکیم - که همه ی اشیاء را حکیمانه و دقیق آفرید- و حمید- (دارنده ی خصال و صفات پسندیده)- نازل شده است)

این جمله ی «تنزیل من حکیم حمید» بیان کننده ی علت خاتمیت است، یعنی خدای متعال می فرماید قرآن تا قیامت باقی است و از بین رفتنی نیست چون بوسیله ی خدای حکیم نازل شده، یعنی توسط کسی که در کارها کمال حکمت و دقت و علم را بکار برده است، و از سوی خدای حمید فرود آمده یعنی کسی که در کارها همه ی جوانب را در نظر گرفته و کارهای او جامع الاطراف و تام و کامل، و مطابق با خواست و سرشت همگان است.

بنابراین قرآن خود جامع الاطراف و مطابق با فطرت و خواست

ص: ۱۲۲

۱- (۱) - سوره ی احزاب آیه ی ۴۰

۲- (۲) - سوره ی فصلت آیه ی ۴۳

همه ی انسانها و منطبق بردقت کامل و حکمت و علم است.

آیات و روایات بسیاری دلالت دارد که قرآن مطابق فطرت و خواست بشر و تام و کامل و جامع الاطراف است، و آنچه برای هر کس از نظر دین و قانون لازم باشد در قرآن شریف موجود است. و ما به برخی از این آیات و روایات در بحثهای گذشته اشاره کردیم:

«فاقم وجهک للدين حنيفا فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون» (۱) روی خود را بدون انحراف به راست و چپ به طرف دین اسلام که دینی است مطابق با فطرت و خلقت انسانها متوجه ساز، تغییر و تبدیلی برای خلقت خدا نیست دین راست و مستقیم است و زایل شدنی نیست ولی بیشتر مردم نمی دانند.

اسلام خود را جامع الاطراف و جوابگوی جامعه ی بشریت می داند، و مدعی است هر چه علم و عقل ترقی کنند او بهتر می تواند خود را عرضه کند، چون مطابق با علم، حکمت، دقت و فطرت است.

مساله ی اجتهاد و هنر آن

واضح ترین دلیل برآنچه اسلام مدعی آنست «فقيه جامع الشرائط» است، فقیه با آنکه احاطه بر همه ی قرآن ندارد و نیز همه ی روایات رسول اکرم و ائمه ی طاهرين صلوات الله عليهم به او نرسیده، و با آنکه در زمان غیبت از محضر امام علیه السلام دور و از راهنمایی او محروم است، و با آنکه روایات پراکنده و گاه متعارض در دست اوست که این خود مشکل بزرگی بوجود می آورد، در عین حال می تواند در امور دین جوابگوی بشریت باشد، و اصولاً اگر فقیهی در جواب سؤالی که مربوط به دین است درمانده شود فقیه جامع الشرائط نخواهد بود، و اگر در رساله ی برخی فقهاء می بینیم که در مورد برخی مسائل نوشته است:

ص: ۱۲۳

«بنابر احتیاط باید چنین کرد» و یا «من در این مسأله تأمل دارم - یا این اشکال دارد»... به این معنا نیست که فقیه در آن مسائل مانده باشد، بلکه برای رعایت دین یا بجهت جرأت نداشتن برفتوی خود را بدین وسیله خلاص می کند، و مقلد را به دیگری ارجاع می دهد، و عبارت دیگر این گونه تعبیرات فقهاء، برای رهناندن خود از دادن حکم و فتوی و نیز برای دست بالا گرفتن و رعایت احتیاط است، زیرا احتیاط و دست بالا گرفتن در هر کاری سزاوار است.

سر مطلب در این است که شارع مقدس به او اجازه ی اجتهاد داده است که اگر ملکه ی استنباط داشته باشد می تواند از قرآن و روایات و عقل استفاده کند. و چون قواعد کلیه ای که از قرآن و روایات اهل بیت (علیهم السلام) استفاده کرده در دست دارد، دسته ای از آن قواعد احکام اولیه ی اسلام را بیان می کند، و دسته ای دیگر احکام اسلام را در ظرف شک بیان می کند که به آنها در اصطلاح «اصول عملیه» می گویند، و یک دسته ی دیگر احکام اسلام را در ظرف «عوارض و طواری» توضیح می دهد و آنها در اصطلاح فقه «احکام عناوین ثانویه» نام دارد.

اضافه بر همه ی اینها اسلام به فقیه اجازه ی دخالت داده که می تواند با قواعد کلیه ای که در دست دارد وضع قانون یا رفع قانون نماید، و این همان «احکام سلطانیه» است که قبلاً بطور اجمال به آن اشاره شد و بخواست خداوند متعال بعداً نیز از آن سخن خواهیم گفت.

تا این جا چنین نتیجه گرفتیم:

الف - خاتمیت از ضروریات و بدیهیات اسلام است و قرآن شریف دلالت بر آن دارد.

ب - سر خاتمیت در دو چیز است:

ص: ۱۲۴

۱- اسلام دینی است که با فطرت انسانها کاملاً مطابق است، بنابراین تا انسانی باقی است این دین نیز باقی خواهد بود.

۲- اسلام دینی جامع الاطراف و مطابق با حکمت و دقت و علم الهی است، و آنچه انسان از حیث دین نیازمند آنست در اسلام وجود دارد، بعبارت دیگر اسلام پاسخگوی نیازهای جامعه‌ی بشری است و هرچه دانش پیشرفت کند اسلام در جوامع بهتر می‌تواند متجلی شود.

این تذکر لازم است که دلیل عقلی و سرخاتمیت منحصر به آنچه ذکر شد نیست، در قرآن آیات متعددی وجود دارد که برخاتمیت دلالت می‌کند، و چون اصل بحث ما بحث خاتمیت نیست از تفصیل بیشتر خودداری می‌کنیم. و از نظر روایات نیز این موضوع ضروری و بدیهی است یعنی روایات خاتمیت در کتب شیعه و سنی بحد تواتر نقل شده است، از جمله‌ی مشهورترین روایات در این موضوع دو روایت منزلت و تقلین است، روایت منزلت را مؤلف «غایه المرام» با صدو هفتاد سند نقل کرده است، که یکصد سند از طریق عامه و هفتاد سند از طریق خاصه است. روایت منزلت چنین است:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در موارد بسیاری درباره‌ی امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده اند:

«انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لابی بعدی» (تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی، جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد آمد)

یعنی همچنانکه هارون در غیبت موسی خلیفه و جانشین موسی بود تو نیز در نبود من خلیفه و جانشین منی، و فقط تفاوت در این است که پس از خلافت هارون پیامبران دیگری آمدند ولی پس از خلافت و وصایت و جانشینی تو پیامبری نخواهد آمد.

روایت ثقلین نیز از نظر سند مانند روایت منزلت است و مؤلف غایه المرام از شیعه و سنی آن را نقل کرده و متن روایت چنین است:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مکرر فرموده است:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی وان اللطیف الخبیرا خبرنی انهمالن یفترقا حتی یردا علی الحوض»
(۱) (همانا در میان شما دو چیز سنگین و گرانبها باقی گذاشتم: کتاب خدا و عترت و اهل بیتم. خدای خبیر به من خبر داده است که این دو تا قیامت هرگز از هم جدا نخواهند شد.)

خلاصه آنکه خاتمیت از نظر مسلمانان و قرآن و روایات و عقل امری مسلم و قطعی است، همچنانکه عمومیت دین اسلام برای همه ی انسانها از ضروریات و بدیهیات اسلام است، یعنی اسلام اختصاص به طائفه و قوم و ملت خاصی ندارد و دینی است برای همه ی مردم در هر زمان و مکان: «و ما ارسلناک الا کافه للناس بشیرا و نذیرا» (۲) (تو را نفرستادیم مگر برای همه ی مردمان بشارت دهنده و انداز کننده.)

«قل یا ایهاالناس انی رسول الله الیکم جمیعا» (۳) بگو ای مردم، من پیامبر و فرستاده ی خدا بسوی همه ی شما هستم).

«و اوحی الی هذاالقرآن لانذرکم به و من بلغ» (۴) (این قرآن بر من وحی شده تا شما را به آن بیم دهم و نیز هر کس را که به او برسد).

بنابراین اسلام برای همه ی افراد و همه ی مکانها و همه ی زمانها تا قیامت عمومیت دارد و این عمومیت سه گانه از نظر قرآن و روایات و مسلمانان از ضروریات و بدیهیات است، و این موضوع روشنی است، آنچه محتاج بحث و تفصیل است مسأله ی دیگری است که از

ص: ۱۲۶

۱- (۱) - سوره ی اعراف آیه ی ۷۵

۲- (۲) - سوره ی سباء آیه ی ۲۸

۳- (۳) - سوره ی اعراف آیه ی ۱۵۸

۴- (۴) - سوره ی انعام آیه ی ۱۹

پی آمده‌های این موضوع محسوب می‌شود، و در فقه به «ولایت فقیه» موسوم است.

مسئله این است که وقتی به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) دسترسی نیست مثل زمان غیبت، تکلیف مردم چیست؟

این مسئله را می‌توان به چند قسمت تقسیم کرد:

الف - مسئله ی تقلید و بیان احکام

ب - مسئله ی قضاوت

ج - مسئله ی زعامت و مقام رهبری

یکی از مناصب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) منصب بیان احکام بود و مردم موظف بودند که در بیان احکام به آنان مراجعه نمایند:

«... وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون» (۱) (ما قرآن را بر تو فرود فرستادیم تا آنچه برای مردم نازل شده بیان کنی شاید بیندیشند)

این آیه وظیفه ی بیان احکام را بر عهده ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌داند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این منصب را به ائمه ی اطهار (علیهم السلام) داده است و روایات بسیار بر این موضوع دلالت دارد و از آن جمله روایت ثقلین است که مؤلف (عبارات) آن را از ۵۰۲ کتاب از کتابهای برادران اهل تسنن نقل می‌کند:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ولن یفترقا حتی یرداعلی الحوض» (همانا من دو چیز سنگین و گرانبها در میان شما برجای نهادم: قرآن و عترت، و این دو تا قیامت از هم جدا نخواهند شد)

و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) این منصب را به فقیه داده اند، و روایات بسیار بر آن تصریح می‌کند:

ص: ۱۲۷

«فعلن العسکری علیه السلام فامان کان من الفقهاء صائئالنفسه حافظالدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامرمولاه فللعوام ان یقلدوه»

(۱)

حضرت امام حسن عسکری فرموده است: فقیهی که بر خود مسلط باشد و دین خود را حفظ کند (دین خود را به چیزی نفروشد) و با هوی و هوس مخالفت نماید خواسته هایی چون حب ریاست بر او غلبه نکند، مطیع فرمان خداوند باشد. هیچ چیز جز فرمان خدا محرک او نباشد بر عامه ی مردم لازم است از او تقلید کنند.

از برخی روایات در می یابیم که اجتهاد در احکام و بیان احکام اسلام و مراجعه ی مردم به مجتهد حتی در زمان ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) نیز یک امر متداول و مورد تأیید ائمه علیهم السلام بوده است، امام باقر (علیه السلام) به «ابان بن تغلب» که از شاگردان امام و از مجتهدین زمان خود بود فرمود:

«اجلس فی مسجدالمدینه و افت الناس فانی احب ان یری فی شیعتی مثلک» (۲)

(در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوی بده، من دوست دارم افرادی چون تو در میان شیعیان من دیده شوند)

و نیز- امام صادق علیه السلام- می فرمود ما کلیات را برای شما می گوئیم و شما خود فروع را از آن استنباط کنید:

«انما علینا ان نلقى الیکم الاصول و علیکم ان تفرعوا» (۳)

و امام باقر علیه السلام می فرمود بدون علم فتوی دادن حرام است و چنین فتوی دهنده ای را ملائکه لعن می کنند و زرو بال کسانی که به فتوای او عمل می کنند به او خواهد رسید.

«من افتی الناس بغير علم ولاهدی من الله لعنته ملائکه الرحمه و ملائکه العذاب ولحقه و زرمن عمل بفتیاه» (۴)

از این گونه روایات در می یابیم که فتوی دادن برای فقیه جایز

ص: ۱۲۸

۱- (۱) - وسائل جلد ۱۸ باب ۱۰ از صفات قاضی روایت ۲۰

۲- (۲) - کتب رجال و تراجم

۳- (۳) - وسائل جلد ۱۸ ص ۴۱

۴- (۴) - وسائل جلد ۱۸ ص ۹

است و آنچه جایز نیست فتوی دادن نااهل می باشند. و این گونه روایات بسیار است و مؤلف کتاب «وسائل» این روایات را در بابهای صفات قاضی در اول جلد ۱۸ نقل کرده است.

اصولاً آیات و روایاتی که در این باره ذکر شده ارشادی است یعنی همان چیزی را که فطرت انسانها بدون فرمان شارع درک می کنند توجه کرده است و صرفاً تبعدی نیست زیرا هر انسانی درک می کند که در نیازهای دینی و غیردینی باید به متخصصی مراجعه کرد. عامه ی مردم باید در امور دین به فقیه مراجعه کنند همچنانکه در بیماری باید به پزشک مراجعه کرد. بهمین جهت فقهاء فرموده اند در تقلید تقلید نیست، یعنی عامه ی مردم درک می کنند که باید به فقیه مراجعه کنند پس «اصل تقلید» احتیاج به تقلید ندارد، تقلید در مسائل دینیه ای است که نمی توانند درک کنند.

ب - مسأله ی قضاوت

این منصب از طرف خدای متعال به پیامبر و ائمه ی اطهار علیهم السلام واگذار شده:

«یا ایهاالذین آمنوا اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر» (۱) (ای مؤمنان از خدا و پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید و اگر در چیزی نزاع داشتید به پیامبر مراجعه نمایید)

عدم تکرار «اطیعوا» قبل از «اولی الامر» و عدم تکرار «اولی الامر» بعد از «الرسول» در این آیه بخوبی حاکی از آنست که «اولی الامر» همچون خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند و فرموده ی امام علیه السلام، «اولنا محمد و آخرنا محمد» و هر منصبی که پیامبر دارد اولی الامر نیز دارا می باشند، و مراجعه به آنان و اطاعت از ایشان مراجعه و اطاعت از پیامبر است، چنانچه آیه ی مباحله و روایت غدیر خم و روایت منزلت

ص: ۱۲۹

نیز دلالت بر همین دارند.

و از «فان تنازعتم فی شیء» و تصدی منصب قضاوت توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) درمی یابیم که قضاوت نیز از مناصب «اولی الامر» است و هر کس اولی الامر است منصب قضاوت نیز دارد. و از روایات بسیار استفاده می شود که ائمه (علیهم السلام) این منصب را به فقیه داده اند. امام صادق علیه السلام به «ابی خدیجه» فرمود:

«اجعلوا بینکم رجلا قد عرف حلالنا و حرامنا فانی قد جعلته علیکم قاضیا» (۱)

(مردی از میان خود برگزینید که حلال و حرام ما را بشناسد، او از طرف من قاضی است)

بنابراین تا اینجا دریافتیم که منصب فتوی و قضاوت از طرف ائمه (علیهم السلام) و به وسیله ی ایشان از جانب خدای متعال به فقیه تفویض شده است، و از این جهت در مسأله اشکالی نیست زیرا ضرورت فقه اسلام است که فقیه منصب فتوی و منصب قضاوت دارد.

ج- زعامت: و به تعبیر قرآن کریم «اولی الامر»: یعنی در دست داشتن امور جامعه و رهبری آن.

این مقام را کسی که نظام تکوینی جهان بدست اوست یعنی خدای متعال به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) اعطا کرده است: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (۲) «از خدا و پی امبر و اولی الامر اطاعت کنید» و از روایات بسیار از طریق سنی و شیعه استفاده می شود که «اولی الامر» ائمه ی دین هستند. و این اطاعت از پیامبر و اولی الامر اطاعت در احکام نیست زیرا اطاعت از آنان در احکام اطاعت خداست، بلکه اطاعت در امور جاری هر جامعه و حوادث و کارهایی است که پیش می آید:

«و اذا جائهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و لوروده الی الرسول

ص: ۱۳۰

۱- (۱) - وسائل ج ۱۸- روایت ۶ از باب ۱۱ از ابواب صفات قاضی

۲- (۲) - سوره ی نساء آیه ی ۵۹

والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم» (۱) (و هرگاه درباره ی ایمنی یا خوف و ترس چیزی به آنان می رسد آن را فاش کنند و اگر آن را به سوی رسول خدا و اولیاء امور می بردند هر آینه کسانی که قدرت استنباط داشتند به حقیقت آن پی می بردند.)

پس اطاعت در امور جاری اجتماع و حوادثی است که پیش می آید و از کلمه ی «اولی الامر» نیز همین معنا استفاده می شود.

بنابراین این آیه و آیات دیگر و روایات بسیار دلالت دارد که زعامت امت بدست پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی اطهار (علیهم السلام) است و این موضوع از ضروریات و بدیهیات اسلام است و احتیاج به بحث ندارد، آنچه قابل دقت و بحث زعامت در غیبت امام است یعنی وقتی دسترسی به پیامبر و اهل بیت نیست مثل زمان غیبت حضرت ولی عصر عجل آیا زعیمی برای امت اسلامی تعیین شده است؟

جواب باید مثبت باشد. زیرا اسلام که مدعی است پاسخگوی همه ی نیازهای بشر تا قیامت است نمی تواند از چنین امر مهم و حیاتی غفلت کرده باشد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

«یا ایها الناس والله مامن شیء یقربکم من النار و یباعدکم من الجنة الا وقد نهیتکم عنه» (۲) (ای مردم سوگند به خدا هیچ چیز نیست که شما را به بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور سازد جز آنکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ چیز نیست که شما را به دوزخ نزدیک و از بهشت دور سازد جز آنکه شما را از آن نهی کردم).

بنابراین چگونه ممکن است امر مهم زعامت را ناگفته گذاشته باشد. قرآن کریم با کمال صراحت می فرماید غفلت از این امر مهم اساسی مثل آنست که اصلاً هیچ تبلیغی نشده و اسلام و دین به مردم

ص: ۱۳۱

۱- (۱) - سوره ی نساء آیه ی ۸۳

۲- (۲) - اصول کافی ج ۲ ص ۷۴

نرسیده باشد:

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ» (۱) (ای پیامبر آنچه بر تو نازل شده - زعامت و ولایت امور مؤمنان علی (علیه السلام) - به مردم ابلاغ کن، و اگر ابلاغ نکنی رسالت را نرسانده ای - هیچ کاری نکرده ای -).

بنابراین در زمان غیبت نیز حتماً باید زعیم و رهبری باشد: آیا این کشف عقلی از آنچه فقهای اسلام آن را یکی از ادله ی فقه دانسته اند ضعیف تر است؟

دلایل چهارگانه ای که فقهای اسلام در فقه معتبر می دانند کتاب و سنت و عقل و اجماع است. در توضیح اجماع فرموده اند اگر همه ی فقهای قدیم شیعه در موضوعی اتفاق نظر داشته باشند و بر آن موضوع از کتاب و سنت و عقل دلیلی نباشد درمی یابیم که فتوای آنان با تقوی و مراقبتی که داشته اند یک جور فتوی بدهند و آن فتوی بدون مدرک و دلیل باشد.

استاد بزرگوار مرحوم آیت الله بروجردی رحمه الله علیه می فرمود چون در جوامع اولیه شیعه روایات زیادی بوده که به ما نرسیده است: از اتفاق فقها در یک فتوی درمی یابیم که آنان روایت درستی از نظر سند و دلالت در دست داشته اند که به ما نرسیده است.

بنابراین در این موضوع که اسلام برای زمان غیبت نیز زعیم و حاکم تعیین کرده تا مردم در امور اجتماعی و حوادثی که پیش می آید به او رجوع کنند، نباید تردید داشته باشیم. و به گفته ی رهبر بزرگ انقلاب اسلامی ایران حضرت آیه الله العظمی نایب الامام آقای خمینی ادام الله ظله، «بعد از تصور و در نظر گرفتن اطراف و جوانب قضیه

ص: ۱۳۲

موضوع زعامت و حکومت از ضروریات و بدیهیات است». به همین جهت ما بطور اجمال می دانیم که قرآن کریم تکلیف زمان غیبت را از نظر زعامت و رهبری تعیین کرده است گرچه نتوانیم بطور تفصیلی این موضوع را از قرآن کریم استفاده کنیم. و نیز بطور اجمال می دانیم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی اطهار (علیهم السلام):، زعیم و حاکمی که امت اسلامی باید در امور به او مراجعه نمایند تعیین کرده اند اگرچه همه ی روایات آن بما نرسیده، جز برخی از آنها که بعداً از آن سخن خواهیم گفت.

این یک راه برای اثبات موضوع زعامت در غیاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) است که در اصطلاح علم اصول به آن «کشف عقلی» می گویند.

راه دیگر اثبات این موضوع «راه لطف» است که دانشمندان علم کلام برای اثبات نبوت و امامت از آن استفاده کرده اند و فلاسفه ی اسلامی مانند ابوعلی سینا و صدرالمتألهین نیز آن را پذیرفته اند.

شیخ الرئیس در کتاب «شفا» می گوید: پروردگاری که از گودی کف پا و مژگان چشم که در استکمال انسان چندان دخالتی ندارد غفلت نفرموده چگونه می توان پذیرفت که از فرستادن پیامبران و تعیین جانشینان آنان که در تکامل انسان ها بسیار مؤثر و لازم است غفلت کرده باشد.

بعثت انبیاء و تعیین اوصیای آنان لطف است و بر خداوند که فیاض علی الاطلاق است واجب و لازم است این لطف را در حق بندگان خود بنماید.

بعبارت دیگر با برهان منطقی از طریق «شکل اول منطقی» باید گفت:

بعثت پیامبران و تعیین جانشینان فیض و لطف است زیرا در

سعادت و کمال انسانها کاملاً مؤثر است.

هرچه فیض و لطف باشد بر خداوند که فیاض علی الاطلاق است لازم و واجب می باشد. زیرا خودداری از فیض و لطف، بخل است و خداوند از بخل و هرصفت زشت دیگری منزّه است.

پس نتیجه می گیریم که بعثت پیامبران و تعیین جانشینان ایشان بر خدای متعال لازم و واجب است.

همین برهان عقلی و شکل اول منطقی بر نصب زعیم و رهبر در زمان غیبت نیز دلالت دارد، به این معنی که:

نصب زعیم در زمان غیبت، فیض و لطف است زیرا حفظ نظام در جوامع اسلامی و پاسداری مرزها و دفع دشمنان اسلام از هجوم به کیان اسلام و جلوگیری از تجاوز آنان به مسلمانان، و اجراء قوانین اسلام بویژه قوانین سیاسی و اجتماعی و بیان احکام و تطبیق کلیات احکام اسلام بر امور و حوادثی که واقع می شود و مراجعه امت در این امور که معمولاً هر ملتی در پیشامدها به رئیس خود مراجعه می کنند، و... همه و همه نیاز به زعیم دارد و بدون زعیم کار به هرج و مرج می کشد.

هرچه فیض و لطف است بر فیاض علی الاطلاق لازم و واجب است و گفتیم که خودداری از فیض و لطف بخل محسوب می شود و خداوند متعال از هر عیب و نقص و رذیلتی منزّه است.

پس تعیین و نصب زعیم از طرف خدای متعال در زمان غیبت لازم و واجب است (نباید گفت پس از آمدن پیامبر و تعیین اوصیاء در گذشته دیگر لطف واجب نیست چون مردم بدست خود، خود را از فیض محروم ساختند، همچنانکه خواجه نصیر طوسی رحمه الله علیه نیز در کلام مشهور خود می گوید:

«وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا»... زیرا لازمه ی این کلام آنست که اگر مردمی پیامبر یا

وصی پیامبری را کشتند دیگر لطفی در کار نباشد، در حالی که اگر گروهی طغیان کردند نمی توان گروههای دیگری را مقصر دانست، بنابراین در هر زمانی لازم است زعیمی باشد که بوجود او امور دین و دنیای مردم اصلاح شود)

راهها و برهانهای دیگری هم از نظر عقل برای اثبات وجود زعیم در زمان غیبت هست که برای رعایت اختصار از ذکر آنها صرف نظر می کنیم فقط لازم است برای تکمیل این دو دلیل، مصداق نتایج این دو قضیه را بیان کنیم، یعنی این دو دلیل به ما می فهماند که اسلام برای زمان غیبت نیز زعیم و رهبر تعیین کرده است ولی آن زعیم چه کسی است و چه کسی باید باشد؟ این را از قاعده ی دیگری که در اصطلاح علم اصول، قاعده «قدرمتیقن» نامیده می شود بدست می آوریم.

قاعده «قدرمتیقن» دلالت می کند که آن زعیم باید فقیه جامع الشرائط یعنی متخصص در علوم اسلامی و عادل و مدبر باشد، عبارت دیگر فقیه جامع الشرائط کسی است که در علوم اسلامی صاحب نظر و برخوردار از سلط و براداره ی امور جامعه قادر باشد، و عقل نیز حکم می کند که چنین شخصی بردیگران مقدم است، زیرا مردم یا در علوم اسلامی صاحب نظرند یا نیستند، قطعاً آنانکه صاحب نظرند برای حکومت شایسته ترند و آنانکه صاحب نظرند یا عادلند یا نیستند، یا قادر براداره ی جامعه هستند یا نیستند، آنکه عالم و عادل و قادر براداره ی امور است مسلماً بردیگران مقدم است، بنابراین زعامت در اسلام ویژه ی عالم عادل با کفایت است، و اگر کسی پیدا شود که در اداره ی امور از فقیه با کفایت تر است باید زیر نظر آن فقیه کار کند و به این موضوع بعداً اشاره خواهیم کرد.

تا اینجا نتیجه گرفتیم که عقل زعامت و وجود زعیم را در زمان غیبت لازم می‌داند و به قاعده کشف و به قاعده ی لطف این لزومت را به اسلام نسبت می‌دهد و کشف می‌کند که اسلام برای زمان غیبت نیز زعامت را در نظر داشته و تعیین زعیم کرده است، و به دلیل دیگر قاعده قدر متیقن»- این زعامت را حق فقیه جامع الشرائط می‌داند و حکم قطعی می‌کند که اسلام، فقیه جامع الشرائط را به زعامت و حکومت منصوب کرده است.

اما در قرآن: اگرچه از قرآن کریم نمی‌توانیم برای زعامت و حکومت غیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) دلیل صریحی ارائه نماییم ولی همچنانکه گفته شد به قاعده ی کشف و به قاعده ی لطف اجمالاً می‌دانیم که مساله ی زعامت و حکومت در زمان غیبت نیز در قرآن موجود است: زیرا با آنکه قرآن می‌فرماید: «ونزلنا علیک الکتاب تبییناً لکل شیء» (۱) بر تو کتابی فرو فرستادیم که بیان کننده ی هر چیزی است، پس باید زعامت و حکومت در زمان غیبت هم که امری اساسی و مهم است در قرآن باشد.

و از علت‌هایی که در برخی آیات ذکر شده نیز می‌توان دریافت که خدای متعال این حق را به فقیه جامع الشرائط تفویض کرده است، و ما برخی از این آیات را ذکر می‌کنیم:

۱- «واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقصد لک قال انی اعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباءهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم ما تبون و ما کنتم تکتمون واذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا

ص: ۱۳۶

الابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین» (۱) (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود من در زمین جانشین و خلیفه ای قرار می دهم فرشتگان گفتند آیا کسی را برای این کار قرار می دهی که در زمین فساد می کند و خونریزی می نماید، در حالی که ما به تسیح و تقدیس تو می پردازیم. پروردگار فرمود من می دانم چیزی که شما نمی دانید و خداوند همه ی اسماء را به آدم آموخت سپس بفرشتگان عرضه کرد و گفت مرا از اسماء اینها خیر دهید اگر راستگویانند. فرشتگان گفتند پاک و منزهی تو، ما علمی جز آنچه بما آموخته ای نداریم، همانا تو دانای درست کرداری. خداوند فرمود ای آدم به ایشان خبر ده از اسماء آنها، پس چون به ایشان خبر داد از اسماء آنها خداوند فرمود آیا به شما نگفتم که من به غیب و پنهان آسمانها و زمین داناترم و می دانم آنچه را آشکار و آنچه را پنهان می سازید. و هنگامی که به فرشتگان فرمودیم بر آدم سجده کنید، پس جملگی سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و او از کافران بود).

گرچه این آیات مشتمل بر دقائقی از علوم قرآن است و برای توضیح آن به بحثی طولانی نیازمندیم که از بحث فعلی ما بیرون است، ولی آنچه به خوبی از این آیات استفاده می شود:

الف - این عنایت خاص که آدم بمقام خلافت خدا در زمین برگزیده شده به جهت آنست که عالم بوده است.

ب - اگر چه تقوی بنوبه ی خود درخور ستایش است و اسلام برتری هرکس را به تقوی می داند (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) ولی تقوی به خودی خود نمی تواند موجب خلیفه الهی شود.

ج - افرادی که در زمین فساد بر می انگیزند و خونریزی ناحق می نمایند و گناهکاران لیاقت این مقام را ندارند و این عنایت مخصوص

ص: ۱۳۷

عالم عادل است.

د- نافرمانی از عالم عادل که به خلیفه الهی منصوب شده استکبار و کفر و اطاعت و متابعت از او واجب و لازم است.

ه- بالاخره اگر از این آیه نتوان استفاده کرد که در زمان غیبت و هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) دسترسی نیست، فقیه جامع الشرائط زعامت و حکومت دارد ولی استفاده می شود که حاکمی که اسلام برای زمان غیبت تعیین نموده فقیه جامع الشرائط است یعنی متخصص در علوم اسلامی و مسلط بر نفس و با کفایت.

و اگر چه شرط کفایت و قدرت بر اداره ی امور جامعه، بر حسب فهم ما از آیه استفاده نمی شود ولی چون کفایت از شروط عقلی است و عقل مستقلاً بر آن حکم می کند پس آیه ی شریفه مختص به این شرط خواهد بود.

در اصطلاح علم اصول به این گونه تخصیصها «تخصیص لبی» می گویند، مثلاً اگر بطور عام و مطلق بگوییم بشردوستی از قوانین مهم اسلام است، عقل حکم می کند که این بشردوستی در مورد بشری است که دشمن اسلام نباشد، ولی کسی که در صدد نابودی اسلام است باید با او دشمنی کرد.

و در روایات زیادی نیز (کافی شریف در جلد اول از اصول آنها را ضبط کرده است) این حکم عقل امضاء و از عالمی که کفایت اداره ی امور را ندارد. سلب علم شده است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «لاخیر فی علم لیس فیه تفهم» (علمی که فهم و تدبر با آن نباشد خیری ندارد). و در جای دیگر می فرماید: «لایکون السفه و العزّه فی قلب العالم» (سفاهت و تکبر در دل عالم نیست).

۲- قرآن کریم در داستان طالوت می فرماید «قال ان الله اصطفیه

علیکم وزاده بسطه فی العلم و الجسم» (۱) پیامبرشان گفت همانا خدا طالوت را بر شما برگزیده و به او سعه علمی و جسمی عنایت کرده است).

طالوت را خداوند برای حکومت بر بنی اسرائیل منصوب کرده بود و چون طالوت بر حسب ثروت و خانواده از اشراف نبود بنی اسرائیل اعتراض کردند و گفتند او ثروتی ندارد، پیامبر آن زمان که از طرف خداوند طالوت را برای حکومت معرفی کرده بود پاسخ داد مناط در حکومت سعه ی مالی نیست بلکه سعه ی علمی و جسمی است. مراد از سعه ی جسمی یا شجاعت است چنانچه مفسرین گفته اند یا مراد تسلط بر غرائز است چنانچه ظاهر از کلمه بسطه است یا مراد سکونت و آرامش است بهر حال احتمال هریک از این معانی هست و شاید مراد قرآن همه ی این معانی باشد، ولی آنچه مسلم است در این آیه شریفه مناط حکومت، علم است.

می دانیم که قرآن شریف عالم بی عمل را بشدت مذمت کرده و او را گاهی به سگ و گاهی به الاغ تشبیه نموده است بنابراین مناط حکومت در اسلام تنها علم نیست بلکه علم با عمل است، و نیز می دانیم که اسلام زمام امور را به دست کسی که کفایت نداشته باشد و نتواند جامعه را اداره کند نمی دهد و بشارت و هدایت و عقل را برای کسی می داند که قوه ی اقتباس داشته باشد بنابر همه این مقدمات از آیه ی شریفه با این دو تخصیص لبی استفاده می شود که مناط در زعامت و رهبری علم با عمل و قدرت اداره ی جامعه است. و اگر از آیه ی شریفه استفاده نکنیم که خداوند در این آیه و نظایر آن فقیه جامع الشرائط را به حکومت منصوب نموده، لا اقل استفاده می شود آنکه منصوب شده فقیه جامع الشرائط است.

۳- قرآن در داستان حضرت یوسف از قول او می گوید: «قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» (۲) (مرا بر بیت المال بگمار، من

ص: ۱۳۹

۱- (۱) - سوره ی بقره آیه ی ۲۴۷

۲- (۲) - سوره ی یوسف آیه ی ۵۵

شاید مراد از حفظ امانت داری باشد و یا چنانچه راغب در مفردات گفته معنی اعم، مراد است یعنی تفقد و تعهد و رعایت.

مراد هرچه باشد با تقریبی که در آیه ی قبل بیان شد این آیه هم مناط حکومت را علم و عمل و قدرت براداره می داند.

۴- از آیات بسیاری در می یابیم که عالم بردیگران مقدم و متابعت غیرعالم از عالم لازم است، بلکه از قرآن بخوبی استفاده می شود که تقدیم عالم بردیگران و لزوم متابعت از او، جزو ضروریات و بدیهیات است. و مسلماً مراد از عالم در این آیات عالم با عمل و با کفایت است.

«قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب» (۱) (بگو آیا آنانکه می دانند و آنانکه نمی دانند برابرنند؟ تنها خردمندان متذکر می شوند- خردمند می داند که عالم برجاهل مقدم است-

«افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون» (۲) آیا آنکه به حق هدایت می کند برای متابعت سزاوارتر است یا آنکه خود احتیاج به هدایت دارد؟ چگونه حکم می کنید- تقدم عالم برجاهل ضروری است، لزوم متابعت جاهل از عالم بدیهی است -..

«اولم یروا انانأتی الارض تنقصها من اطرافها» (۳) (آیا ندیدید که ما به زمین می پردازیم و از همه سوی آن را ناقص می سازیم).

حضرت سجاد علیه السلام این آیه را به مرگ عالم تفسیر فرموده اند. در روایات دیگر نیز مرگ عالم را رخنه ای برای نفوذ دشمن در اسلام، که چیزی جای آن را پر نمی کند، دانسته اند.

ص: ۱۴۰

۱- (۱) - سوره ی زمر آیه ی ۹

۲- (۲) - سوره ی یونس آیه ی ۳۵

۳- (۳) - سوره ی رعد آیه ی ۴۱

«اذامات العالم ثلم فی الاسلام ثلمه لایسدها شیء» در آیات ذیل می بینیم که از انطاکیه گاهی به عنوان قریه و گاهی به عنوان مدینه نام برده است و متحمل است تعظیم به مقام علم و عالم سبب شده دهی را که در آن عالم بوده شهر و شهری که در آن عالم نبوده ده نامیده است.

«واضرب لهم مثلاً اصحاب القریه اذ جائها المرسلون... و جأمن اقصی المدینه رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین» (۱) برای آنان مثل اصحاب ده - انطاکیه - را بیان کن آنگاه که فرستادگان به آن - وارد شدند... و مردی از انتهای شهر - انطاکیه - شتابان آمد و گفت از فرستادگان متابعت کنید.

آیا از این گونه آیات که در قرآن کریم بسیار است نمی توان دریافت که حکومت و زعامت حق فقیه جامع الشرائط است؟ از این بحث چنین نتیجه گرفتیم:

الف - همه چیز در قرآن بیان شده پس حکومت در زمان غیبت نیز که امری مهم و اساسی است قطعاً در قرآن بررسی شده است.

ب - حکومت و زعامت حق عالم عادل با کفایت است زیرا از علت‌هایی که در آیات ذکر شده این موضوعات استفاده می شود. اگر از همین آیات استفاده نشود که جعل حکومت برای او شده، از آیاتی که در بیان تقدیم او بردیگران و لزوم متابعت از او، و در بیان منزلت و ارزش اوست به خوبی درمی یابیم که قدر متیقن در موارد شک او مقدم است.

ج - پس حکومت و زعامت هنگامی که به معصوم دسترسی نباشد مثل زمان غیبت از طرف خداوند متعال برعهده ی اوست.

و اما روایات: برای اثبات زعامت فقیه جامع الشرائط به برخی از روایات استناد شده است که ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

ص: ۱۴۱

۱- «عن عمر بن حنظله: قال سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن رجلين من اصحابنا بينهما منازعه في دين او ميراث فتحا كما الى السلطان والى القضاة ايحل ذلك؟ قال من تحاكم اليهم في حق او باطل فانما تحاكم الى الطاغوت و ما يحكم له فانما يأخذ سحتا و ان كان حقا ثابتا له لانه اخذ به بحكم الطاغوت و ما امر الله ان يكفر به قال الله تعالى (يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت و قدامروا ان يكفروا به) قلت فكيف يصنعان قال ينظران من كان منكم ممن قد روى حديثنا و نظرفي حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فليرضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما استخف بحكم الله و علينا رد و الراد علينا الراد على الله و هو على حد الشرك بالله» (۱)

(عمر بن حنظله می گوید از امام صادق علیه السلام سؤال کردم دو مرد از شیعیان که میانشان بر سر دین یا ارث نزاعی است و به سلطان وقت و قضات مراجعه کنند آیا این مراجعه جایز است؟ فرمود: هر که مراجعه به آنان نماید هر چند حق با او باشد به طاغوت مراجعه کرده است - «طاغوت افراد سرکشی هستند که در برابر خدا و پیامبر و ائمه قیام کرده اند» و آنچه برای او حکم کند گرفتن آن حرام است هر چند حق ثابت او باشد. زیرا او حق خود را بحکم طاغوت که خدای متعال فرمان داده که به او کفر ورزیده شود گرفته است و خدا در قرآن فرموده است: طاغوت را حاکم قرار می دهند در حالی که خدا فرمان داده است که به او کفر بورزند.

(عمر بن حنظله گفت: پس چه کنند؟ امام فرمود: کسی را که راوی احادیث ما و ناظر بر حلال و حرام ما و عارف به احکام ما است حکم قرار دهند زیرا من او را به حکومت منصوب نمودم و اگر حکمی کند و پذیرفته نشود حکم خدا سبک گرفته شده و بر ما رد شده است و رد کردن ما رد کردن خداست و رد کردن خدا در حد شرک است).

ص: ۱۴۲

این روایت از نظر سند معتبر و مورد قبول علماء حدیث است و به آن عمل کرده اند، و راویان آن همگی مورد وثوقند و از «عمر بن حنظله» بزرگانی چون «صفوان بن یحیی» روایت کرده اند که به گفته ی علماء علم رجال: «صفوان جزازثقه روایتی نقل نمی کنند»

اما از نظر دلالت این روایت بر فقیه جامع الشرائط (در پاورقی ها)

منصب قضاوت صریحاً به او داده شد، و چون قضات آن زمان کارشان منحصر به فصل خصومت نبوده و در بسیاری از امور تصرف و دخالت داشتند. و امام علیه السلام فقیه جامع الشرائط را بجای آنها نصب کرده است پس می تواند در آن اموری که مربوط به قضات است تصرف نماید.

بعبارت دیگر فقیه در این روایت از طرف حجه الله علیه السلام منصوب است که فصل خصومت کند و در امور حسبیه - (اموری که شارع راضی نیست مهمل بماند نظیر حفظ اموال یتیمان و دیوانگان که ولی ندارند) - تصرف نماید، بلکه تصرف در همه ی اموری که بدست قاضی اجرا می شود داشته باشد. و از تاریخ و روایات درمی یابیم که قضات آن زمان در بسیاری از امور تصرف داشتند مثل تصرف در اموال و انفس و اعراض، حکم قتل و قطع دست می دادند، در اموال صغار تصرف داشتند، فرمان تصرف در مال محکوم می دادند، طلاق به عنف و جبر می دادند و... (۱) بنابراین قدر متیقن از روایت آنکه فقیه جامع الشرائط قاضی است، پس هرکاری که قضات آن زمان انجام می دادند فقیه جامع الشرائط هم می تواند انجام دهد، ولی آیا روایت براین موضوع هم دلالت دارد که فقیه جامع الشرائط حاکم هم هست و بمنزله ی حاکم آن زمان است؟

ص: ۱۴۳

به عبارت دیگر آیا عموم منزلت را و اینکه فقیه به منزله ی امام علیه السلام است. می توان از روایت استفاده کرد؟

ظاهراً جواب مثبت است، زیرا سؤال تنها از مراجعه به قضات نبود، بلکه از مراجعه به قضات و سلطان سؤال شده و امام علیه السلام مراجعه به هر دو را ممنوع و مطرود دانسته اند و فقیه را به جای آن دو نهاده اند. و اگر مراد از نصب فقط نصب قاضی باشد سؤال و جواب کاملاً تطابق ندارد. از این جهت عموم منزلت امام علیه السلام نفرمود: فانی قد جعلته قاضیا. چنانچه در روایاتی که منظور فقط نصب قاضی بوده است فرموده اند. بلکه فرمودند: فانی قد جعلته حاکما. و اراده ی قضاوت از لفظ حاکم خلاف ظاهر است، زیرا ظهور این کلمه در زعامت و ولایت است نه قضاوت، چنانچه ظهور «حکم» که قبلاً فرموده اند «فلیرضوا به حکما» در قضاوت است نه ولایت و حکومت.

بنابراین ظاهر از روایت این است که امام علیه السلام فرموده اند باید راضی به قضاوت فقیه باشند و سپس علت حکم را بیان کرده اند:

«فانی قد جعلته حاکما» زیرا او را حاکم بر شیعه قرار داده ام.

و چون حاکم است منصب قضاوت دارد و چون حاکم است منصب ولایت دارد. و همانطور که شیخ انصاری رحمه الله و رهبر بزرگ انقلاب اسلامی ایران حضرت آیه الله العظمی نایب الامام آقای خمینی مدظله فرموده اند تصور اطراف قضیه و دقت در همه ی روایت موجب اطمینان است که امام علیه السلام فقیه را بمنزله ی خود قراردادده است.

۲- «روی الکلینی عن اسحق بن یعقوب انه قال الحجج عجل الله تعالی فرجه الشریف: و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا فانهم حجتی علیکم وانا حجه الله». (۱)

(کلینی از اسحاق بن یعقوب روایت کرده که حضرت ولی عصر حجه بن الحسن علیهما السلام فرمودند: در پدیده ها و حوادث به راویان

ص: ۱۴۴

احادیث ما مراجعه نمایید آنها حجت من بر شمایند و من حجت خدایم).

این روایت از نظر سند هیچ اشکالی ندارد و افرادی چون «صدوق» و «شیخ طوسی» و «شیخ کلینی» و دیگر بزرگان آن را نقل کرده اند، خصوصاً که این روایت یک روایت عادی نیست و از ودایع و اسرار شیعه محسوب می شود زیرا توقیع و نامه ای است از امام زمان حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه که در غیبت صغری صادر شده و عاقلانه نیست که چنین روایتی را افرادی چون کلینی و صدوق و شیخ طوسی بدون اطمینان به صدور آن نقل کنند.

و اما از نظر روایت:

مراد از روایان احادیث همان فقیه جامع الشرائط است که در مقبوله ذکر شده و به آنان که ناظر بر حلال و حرام اسلام و عارف به احکامند «وصف شده اند، و معقول نیست که به صرف راوی حدیث بدون قدرت استنباط از حدیث، و معقول نیست که به صرف راوی حدیث بدون قدرت استنباط از حدیث، امام علیه السلام ارجاع کرده باشد، بنابراین روایت از این جهت اشکالی ندارد.

و مراد از «حوادث واقعه» همان پدیده های اجتماعی است که هر قومی به رئیس خود مراجعه می کند و قطعاً مراد احکام و مسائل اسلامی نیست زیرا:

الف - مراجعه جاهل در احکام دین به عالم در امور دین از جمله فطریات است و احتیاج به سؤال و جواب و آن هم سؤال بطور غیر عادی یعنی بصورت توقیع ندارد.

ب - اگر مراد «احکام» باشد کلام احتیاج به تقدیر دارد و باید چنین باشد «و اما احکام الحوادث الواقعه» و تقدیر و حذف خلاف ظاهر است و دلیل می خواهد و دلیلی در کلام دیده نمی شود.

البته چون جمله «و اما الحوادث الواقعه» جواب سئوالی است و سؤال در روایت ذکر نشده متحمل است که الف و لام «الحوادث» برای

عهد باشد نه برای جنس و معنی چنین می شود: و حوادث و پدیده هایی که سؤال کردی به فقیه مراجعه شود.

بنابراین عموم از روایت استفاده نمی شود تا مردم در هر پدیده ای ولو از امور حسبیه نباشد بتوانند به فقیه مراجعه نمایند.

ولی علاوه بر اینکه این گونه تقریبها برخلاف ساهر بوده و عرف پسند نیست آنچه مهمتر و مورد نظر است جمله ی: «فانهم حجتی علیکم وانا حجه الله» است. امام عصر ارواحنا فداه فرموده اند در پدیده های اجتماعی - در اموری که هر ملتی به رئیس خود مراجعه می کند- به فقیه مراجعه کنید زیرا فقها از طرف من حجت بر شمایند و من حجت خداوندم.

همچنانکه در مقبوله گفته شد تمسک به این روایت و آن روایت از نظر عموم ملت است.

در آن روایت فرمود او را قاضی قرار دهید زیرا از طرف من حاکم است، و در این روایت می فرماید: به او مراجعه کنید چون از طرف من حجت است. و کلمه ی حجت مثل کلمه ی حاکم و خلیفه و وصی و امثال آنها ظهور در زعامت دارد، بنابراین این روایت هم مثل روایت مقبوله از نظر دلالت تمام است و عموم منزلت و اینکه فقیه بمنزله ی امام است از آن استفاده می شود.

۳- «قال الحسين عليه السلام: مجاری الامور علی ایدی العلماء الامناء علی حلاله و حرامه» (۱)

این روایت از نظر دلالت بسیار عالی است و اینکه برخی گفته اند مراد از علماء ائمه ی اطهار هستند دلیلی ندارد، بلکه از این روایت استفاده می شود که حکومت و زعامت فقیه جامع الشرائط مسلم و مفروع عنه است، زیرا امام حسین علیه السلام نصب نفرموده اند بلکه خبر داده اند که در اسلام حکومت و زعامت هست و آن حکومت و زعامت

ص: ۱۴۶

بدست فقیه جامع الشرائط باید باشد.

و به فرض آنکه مراد امام حسین علیه السلام از علماءائمه ی طاهرین (علیهم السلام) باشد تخصیص نیست بیان مصداق است، یعنی امام می فرماید زعامت حق عالم است و چون فرد کامل از عالم مائیم پس زعامت حق ماست.

اگر اشکالی باشد از نظر سند روایت است زیرا روایت بطور ارسال و بدون سند از تحف العقول نقل شده، ولی بسیاری از بزرگان مانند شیخ انصاری بر کتاب تحف العقول اعتماد داشته اند و از آن روایت نقل کرده اند.

روایات دیگری نیز موجود است ولی ما به همین سه روایت انتقاد می کنیم و با تکرار کلامی از سابق بحث را پایان می بریم:

ما می دانیم که روایات فراوانی که از نظر دلالت و سند کامل و واضح بوده از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی طاهرین (علیهم السلام) در مورد زعامت و ولایت فقیه صادر شده ولی به دست ما نرسیده است زیرا قاعده ی کشف و قاعده ی لطف به تقریبی که ذکر شد به خوبی دلالت بر این موضوع ندارد.

ما می دانیم که در قرآن شریف فقیه جامع الشرائط به زعامت و ولایت منصوب شده است زیرا قاعده لطف و قاعده کشف به تقریبی که ذکر شد ما را چنین راهنمایی می کند، هر چند نتوانیم از قرآن این موضوع را استفاده کنیم.

در پایان این بحث ناچاریم به دو اشکال پاسخ دهیم:

۱- از بحث استفاده می شود که اسلام جعل حکومت و ولایت روی عنوان نموده است نه فرد و شخص یعنی از نظر اسلام فقیه جامع الشرائط زعیم و حاکم است، و لازمه ی این جعل، هرج و مرج است زیرا در یک زمان این عنوان بر افراد متعددی صدق می کند و

ص: ۱۴۷

لازمه‌ی آن حکام متعدد برملت واحد خواهد بود که ناچار موجب اختلاف و تفرقه‌ای است که اسلام شدیداً از آن بیزار است، و این اختلافی قابل اغماض هم نیست تا با رفع ید بعضی از حق خود اختلاف برطرف شود زیرا اختلاف در عقیده و فتوی است و معنا ندارد که فقیه دست از عقیده‌ی خود بردارد بلکه حرام است زیرا لازمه‌اش این است که مقلد شود و تقلید برمجتهد حرام است.

همین اشکال که اکنون در میان ما شهرتی پیدا کرده مرحوم صاحب جواهر را برآن داشت که از اصل فتوی دست بردارد و بهمین جهت در بحث نماز جمعه در جواهر اظهار تردید می‌کند که فقیه منصب زعامت داشته باشد و حتی نداشتن چنین منصبی را قوی تر می‌داند.

با کمی دقت درمی‌یابیم که این اشکال مهمی نیست و نباید مانند صاحب جواهر را مردد سازد، زیرا: اولاً- این اشکال در اصل جعل و تشریح نیست بلکه در عوارض و طواری است و بهنگام پیاده شدن قانون پیش می‌آید. و هر قانونی ممکن است در پیاده شدن با اشکالهایی روبرو شود، لذا باید دید آیا منافع آن از زیانهایش بیشتر یا به عکس است؟ اگر منافع آن بیشتر است هرچند زیانهایی هم داشته باشد ناچار باید پیاده شود.

این اشکال نه تنها در تشریح و تفنین بلکه در عالم ماده و تکوین نیز هست، مثلاً باران منافع گوناگونی دارد ولی ممکن است لانه مورچه‌ای را هم خراب سازد و یا خانه پیرزنی را ویران سازد و... آیا این زیانها مجوز آنست که فیض باران قطع شود؟

یکی از جوابهایی که فلاسفه در باب شرور داده اند همین است که: «شرقلیل مانع خیرکثیر نیست».

حکومت و زعامت فقیه در زمان غیبت فوائدی دارد پس اگر ضرری هم داشته باشد آن ضرر مانع از آن فوائد و اصل جعل نخواهد شد.

ثانیاً- این نوع جعل حکومت و زعامت لازمه ی زمان غیبت است زیرا جعل حکومت برای شخص در زمان غیبت ممکن و معقول نیست پس ناچار باید برای عنوان باشد و ما در زمان غیبت مصیبت‌هایی داریم که ناشی از خود ماست، و به فرموده ی خواجه نصیرالدین:

«وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وعدمه لنا» (وجود حضرت حجه بن الحسن علیهماالسلام لطف است و تصرف او لطف دیگری است و نبودن او در میان ما از بدی و نارسایی خود ماست).

بنابراین اصل زعامت فقیه در زمان غیبت لطف است و فواید بسیار دارد و اینکه برای شخص معینی جعل نشده و روی عنوان جعل شده هر چند زیان‌هایی دارد ولی از ناچاری و به جهت اقتضاء زمان است.

ثالثاً- باید گفت این نوع جعل در واقع احترامی است به انسانها و زننده ساختن رشد سیاسی و تأیید حریت آنان، زیرا تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیبت بر همه ی مردم واجب کفایی است یعنی امت اسلامی باید حکومت اسلامی داشته باشد و برای تشکیل حکومت لازم است:

۱- حوزه های علمیه داشته باشد تا افراد لائق و فقهاء جامع الشرائط پرورد.

۲- آن افراد لائق یک نفر را از میان خود انتخاب نمایند و به امت اسلامی معرفی کنند.

۳- همه ی مردم حتی فقهاء از او متابعت نمایند.

این سه حکم از احکام مهم و واجب اسلام است، و اگر امت اسلامی چنین حکومتی نداشته باشد مسلماً به یکی از این سه واجب یا به هر سه ی آن عمل نشده است، و این خود حاکی از آنست که هنوز رشد سیاسی ندارند.

مگر تشکیل حزب الله مشکل تر از تشکیل احزاب سیاسی است؟

چرا احزاب سیاسی قادرند وحدت کلمه در میان خود برقرار سازند، رئیس انتخاب کنند و او را به مردم معرفی نمایند.

بنابراین اگر دولت اسلامی تشکیل نشود از قصور و نارسایی جعل نیست که:

هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ج

و اما آنچه در مورد اختلاف ناشی از اختلاف عقیده و فتوی گفته اند که رفع ید معقول نیست بلکه حرام است، در واقع میان مقام فتوی و مقام زعامت خلط کرده اند، زیرا اصل مطلب این است که مجتهد باید به رأی خود عمل کند و نباید دست از رأی خود بردارد و به رأی دیگری در احکام اسلام عمل نماید، ولی تعیین رهبر به دست مجتهدین و شورای اجتهاد ربطی به این مسأله ندارد، بلکه در کتاب قضا و شهادت فقها عنوان کرده اند که اگر حاکمی حکمی داد بر همه حتی مجتهدین واجب است که بپذیرند و بر هیچ کس جایز نیست که آن را نقض کند مگر قطع وجدانی برخلاف آن حکم پیدا شود. بنابراین اگر یکی از فقها رهبری را بعهده گرفت بر همه ی ملت اسلام حتی بر مجتهدین لازم است از او متابعت کنند و لو برخی از آن مجتهدین اعلم از آن رهبر هم باشند، زیرا به فرموده ی امام صادق علیه السلام عدم متابعت از او استخفاف حکم خدا و رد بر ائمه ی طاهرين (عليهم السلام) است، و رد برائمه رد خدا و رد خدا در حد شرک است.

۲- اشکال دیگر آنست که فقیه جامع الشرائط قادر بر اداره ی ممالک اسلامی نیست زیرا به امور سیاسی، اجتماعی، فنون لشکری و اداری، ارتباطات با خارج از ممالک اسلامی و... وارد نیست و یک فرد روحانی غیر وارد به این امور چگونه می تواند ممالک اسلامی را

اداره نماید؟ تخصص در فقه، تخصص در همه ی علوم اسلامی، عدالت کفایت و لیاقت ربطی به تخصص در سیاست، تخصص در فنون ارتشی، تخصص در حقوق اجتماعی، داخلی، خارجی و... ندارد.

رهبر انقلاب اسلامی ایران حضرت آیه الله العظمی نایب الامام آقای خمینی ادام الله ظلّه در کتاب مکاسب جواب این اشکال را داده اند و خلاصه ی آن چنین است:

تدبیر امور مملکت در هر ملتی و در هر مملکتی به دست یکنفر نیست بلکه با تشریک مساعی همه است. مگر دولتهای دنیای امروز در همه ی فنون تخصص دارند؟ آنچه لازم است و دنیای روز به آن عمل می کند این است که در هر فنی افراد متخصص گمارده می شود و رئیس دولت بر همه ی امور نظارت می کند. اگر فقیه جامع الشرائطی تشکیل حزب الله و دولت اسلامی دهد افراد لایق و بصیر و متدین بر کارها می گمارد و کارهای اجتماع را به متخصصین متدین خیرخواه واگذار می کند، چنانچه همه ی دولتهای دنیا چنین می کنند.

مگر دولتهای غرب و احزاب سوسیالیست همه ی کارهای اجتماعی را خود بدست دارند؟ مگر در حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام کلیه ی کارها بدون واسطه و به دست او اجرا می شد؟

جمهوری اسلامی ایران نیز که به خواست خدا در کشور ایران برقرار گردید همین طور است، با دخالت آزاد همه ی اقشار ملت، افراد متدین لایق بصیر برای شور در امور مملکت انتخاب می شوند- (مجلس شوری)- و آنان امور مملکت را در چارچوب قوانین اسلام بررسی می کنند و آنچه خیر ملت است و با اسلام مطابقت کامل دارد تصویب می کنند، مصوبات جهت اجرا به دولتی که منتخب آنانست ابلاغ می شود و دولت اجراء مصوبات را به افراد متخصص لایق خیرخواه بصیر که بر کارها گمارده است واگذار می کند یعنی هر کاری را به متخصص آن

کار، و روحانیت و فقیه جامع الشرائط نظارت بر آن کارها دارد، و در حقیقت همه ی آنها منصوب از طرف فقیه جامع الشرائط هستند، همچنانکه خود فقیه منصوب از طرف خداست.

در واقع قانون خدا و حکومت خدا با دخالت همه ی اقشار مردم در سرنوشت خودشان است. جمهوری اسلامی یعنی همگانی، یعنی دخالت همه ی مردم در سرنوشت خود در چارچوب اسلام، و هیچ فرقی بین جمهوری اسلامی و سایر جمهوریهای دنیا و باصطلاح دموکراتیک که غالباً اسمندنه مسمی، وجود ندارد. تنها فرقی که هست اینست که قوانین آنها از افکار مردم تراوش کرده و در جمهوری اسلامی قوانین از خداست.

در جمهوریهای غربی، رئیس جمهور رئیس دولت منتخب مردم است در جمهوری اسلامی نیز همین طور است جز آنکه فقیه جامع الشرائط بر رئیس جمهور و رئیس دولت نظارت دارد.

به عبارت دیگر همه ی ملت در کارها دخالت دارند، مجلس شوری استقلال دارد، رئیس جمهور و رئیس دولت استقلال دارند و منتخب مردم هستند، جز آنکه همه ی آنها از طرف فقیه جامع الشرائط نیز وکالت دارند و این گونه جمهوری امتیازهای ویژه یی دارد:

۱- هر سه قوه ی مقننه - قضائیه - مجریه الهی است و از عالم ملکوت سرچشمه گرفته و مفاسدی که قبلاً در یکی از فصلها - فصل تشریح قانون در اسلام مختص خداست یاد آور شدیم ندارد.

۲- قوه ی کنترل کننده ای - فقیه جامع الشرائط - بر همه ی قوی ناظر است.

۳- متابعت ملت از قوانین و از دولت - چون از درون و عقیده ی دینی سرچشمه می گیرد نه از بیرون و بازور - با میل و خلوص است. معمولاً مردم متدین از این گونه قوانین و از دستورات چنین

دولتی شانه خالی نمی کنند و باجان و دل به قانون عمل می کنند و با کمال میل از اوامر و نواهی دولت، تبعیت می کنند. ملت تا سرحد امکان کمک به چنین دولتی را فریضه می دانند، و نه تنها از اوامر و نواهی و پرداخت مالیات سرپیچی ندارند بلکه هرگونه کمک مالی و غیرمالی را وظیفه ی خود می دانند و با میل و اخلاص انجام می دهند.

۴- با حریت و آزادی انسانها صددرصد مطابقت دارد.

۵- اختلاس، رشوه خواری، تکبر و تفرعن رؤسا، ظلم و تعدی و... بطور چشم گیری از میان می رود، زیرا اولاً افراد لایق متدینی از خود مردم برسر کارها هستند و ثانیاً قوه ی کنترل کننده ای بر دولت حکمفرماست و ثالثاً مقام کنترل کننده - فقیه جامع الشرائط عادل است، تابع هوی و هوس نیست، ریاست طلب و دنیادوست نیست، بلکه اگر گناهی از او سرزند، اگر جاه طلب و ریاست جو و دنیا خواه شد خودبخود از منصب حکومت منعزل است، زیرا حکومت در اسلام حق فقیه عادل است.

۶- استبداد که سرلوحه ی مکتب سوسیالیسم است، - که می گویند یا مرگ یا تطبیق با مکتب ما، هرکس خود را با ما تطبیق ندهد یا خانی است باید کشته شود یا دیوانه است باید به بیمارستان برود- در کار نخواهد بود.

یکی از موثقیین می گفت خانم دکتری که چند سال در بیمارستانهای مسکو کار کرده برایش تعریف می کرده است که بارها افراد عالم عقل حتی پروفیسورها را به بیمارستان می آورند و به ما دستور می دادند همچون بیماران روانی از آنان پرستاری کنیم و دوی دیوانگان به آنها بخورانیم!! چرا؟ چون خود را با مکتب حزب حاکم تطبیق نمی دادند...

استعمار و استثمار که ره آورد مکتب سرمایه داری غربی است، و

معتقدند کشورهای ضعیف را باید غارت کرد، ذخائر آنها را بلعید حتی اگر کار به زندانی کردن افراد بی شمار و شکنجه ها و کشتارها بینجامد... و نوکری عمال سرسپرده که گاه کاسه ی داغ تر از آشند و شاهد عینی آن سلسله ی منحوس پهلوی که برای بیگانگان از هیچ الحاد و فساد و شکنجه و کشتاری روگردان نبود... همه و همه خودبخود از میان خواهد رفت.

زیرا در اسلام و حکومت اسلامی ظلم نیست و انظلام و تحمل ظلم هم نیست، در اسلام و جمهوری اسلامی هیأت حاکمه عمال اجانب نیستند بلکه با تمام قوا علیه اجانب می جنگند.

در اسلام ظلم نیست ولی قدرت هست و جلوی افرادی که عمال بیگانگانند بشدت گرفته می شود و افرادی که کجند و راست نمی شوند جز با کجی شمشیر و بفرموده ی امام علیه السلام: «لایستقیم الا بالسیف»، شدت عمل خواهند دید و با قدرت یا براه راست آورده می شوند و یا نابود می گردند.

حکومت اسلامی آزادی مطلق می دهد ولی توطئه را هم سرکوب می کند.

۷- سیستم اقتصادی جمهوری اسلامی، اقتصاد اسلامی است، بنابراین از هدفهای مهم آن رفع فقر فردی و اجتماعی است، طرفدار مستضعفین است، از اسراف و تبذیرها، مهمان بازی ها، اشاعه عیاشی و فساد و فحشاء، تبلیغات دروغین و... پرهیز دارد.

۸- در جمهوری اسلامی از وظائف هیأت حاکمه است که برای خدا و خدمت به مردم و کشور کار کنند.

۹- قدرت جمهوری اسلامی فوق قدرتهاست زیرا ارتش آن را همه ی مردم تشکیل می دهند و اگر فقیه جامع الشرائط حکمی برای دفاع، جهاد و نظایر آن صادر کند همه قیام خواهند کرد زیرا حکم او

را حکم خدا می دانند. بنابراین نه تنها فراری در کار نیست بلکه حتی داماد به حجله رفته را به میدان جنگ می آورد و عروس حجله را به تشویق همسر برای جهاد وامی دارد.

این خلاصه ی برخی از امتیازهای ویژه ی جمهوری اسلامی و حکومت اسلام بود، و در خاتمه لازم است مقایسه ای میان حکومت اسلامی و حکومت های شرق و غرب به عمل آوریم:

از مباحث گذشته معلوم شد که حکومت در اسلام اولاً وبالذات مخصوص خدای متعال است و ثانیاً و بالعرض یعنی با نصب خداوند متعال، از آن پیامبر(صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرین(علیهم السلام) است که عالم به ما سوی الله و معصوم از خطا و گناهند.

و در مرتبه ی سوم فقیه جامع الشرائط از طرف پیامبر(صلی الله علیه و آله) و ائمه(علیهم السلام) حاکم است که بازگشت آن به خدای متعال است. و این حکومت گرچه خالی از اشتباه نیست زیرا فقیه همچون پیامبر(صلی الله علیه و آله) و ائمه(علیهم السلام) معصوم و مصون از خطا نیست و در کارهای او احتمال خطا وجود دارد ولی خالی از اشتباهات عمدی و استبداد و ظلم و تعدی است. علاوه براین چون کار به دست شورای متشکل از افراد خبیر و متدین و خیرخواه است و فقیه نظارت بر آنان دارد اشتباهات غیرعمدی نیز در این حکومت کم است، و این حکومت را باید حکومت الهی نامید زیرا انتخاب شخص زعیم و کارگزاران حکومت به دست مردم است ولی راهنمای مردم و تعیین نوع زعامت و نوع کارگزاران به دست خدای متعال است.

به عبارت دیگر از مباحث گذشته دریافتیم که پروردگار جهان توسط پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرین(علیهم السلام) نوع حکومت در زمان غیبت را تعیین نموده است، تا مردم در چارچوب آن نوع حکومت شخص حاکم - فقیه جامع الشرائط - و افراد طرف شور آن حاکم

مجلس شوری - را تعیین کنند و مجلس شوری افراد لایق را برای اداره ی مملکت - هیأت دولت - را معین سازد، پس این نوع حکومت دو بعدی است، بعد الهی دارد و آن تعیین نوع حکومت است، بعد مردمی دارد زیرا انتخاب افراد بدست مردم است.

اما حکومت‌های بظاهر دموکراتیک غربی: در آمریکا استبداد حزب صهیونیسم بر سرنوشت ملت آمریکا سایه انداخته است، هنگام انتخاب رئیس جمهور با تظاهر به انتخاب مردم و آزادی ناگهان از صندوق برون آید آنکه یارپسندد.

حزب بازیها، ترور و کشتار علنی و مخفی، رشوه دادن‌ها و پول خرج کردن‌ها حتی از طرف کشورهای اقمار آمریکا و نوکران سرسپرده (شاه مخلوع ایران در انتخاب گذشته ی آمریکا میلیون‌ها دلار برای تبلیغات رئیس جمهوری سابق خرج کرد و چون نتیجه ای نگرفت و رئیس جمهوری فعلی بر سر کار آمد روی خوشی به این نوکر بدبخت نشان نداد) - همه و همه چیزهایی است که قابل انکار نیست.

بهر صورت ما که حکومت دموکراتیک در این جهان سراغ نداریم، اگر شما حکومتی را دموکراتیک می دانید معرفی کنید تا به شما بگوییم که اولاً اشتباه می کنید و ثانیاً حکومت دموکراتیک بدون قید الهی اشکالهایی دارد که در مباحث گذشته - زیر بنا و پایه ی ۸ از زیر بناهای اقتصاد اسلام - ذکر کردیم.

و ثالثاً اگر از همه ی اشکالها صرف نظر کنیم دموکراسی و حق حاکمیت مردم فقط در تئوری و فلسفه ی سیاسی وجود دارد و در عمل حق حاکمیت از مردم سلب می شود و قدرت سیاسی و اجرایی کاملاً در دست یک یا چند نفر است و بعبارت دیگر حق حاکمیت مردم صرفاً در دادن رأی و شرکت در انتخاب خلاصه می شود و بعداً حق حاکمیت و اجراء امور بدست یک یا چند نفر می افتد که از خطا و تخلف از قانون

مصون نیستند، و مردم از حاکمیت بهره ای ندارند، و می دانیم استیضاح حاکم نیز اگر طبق قانون اساسی عمل نکند بازی ای بیش نیست که بدست چند نفر که مصون از خطا و تخلف عمدی از قانون نیستند انجام می گیرد.

واما حکومت‌های شرقی: براساس دیکتاتوری حزبی بدون پرده پوشی و ریاکاری است قدرت بدست هیأت رئیسه و دفتر مرکزی حزب است و مردم بهیچ وجه حق اعمال قدرت ندارند.

ای کاش این پرده های آهنین و سیم های خاردار از میان برداشته می شد و جوانهای فریب خورده ی ما از نزدیک آن بهشت موعود و نوع حکومت سوسیالیستی را می دیدند.

ما از صدها شاهد عینی به نقل یک عبارت از کتاب «بازگشت از شوروی» اثر آندره ژید نویسنده ی معروف فرانسوی اکتفا می کنیم. ژید از مدافعان سرسخت رژیم شوروی بود و با دعوت رژیم شوروی برای بازدید از آن کشور سفری به شوروی رفت و در بازگشت کتابی به نام: «بازگشت از شوروی» نوشت و رژیم کمونیستی شوروی را رسوا ساخت. او می نویسد:

«وقتی به خاک شوروی قدم گذاشتم ابتدا در برخورد با معایب به خود فشار می آوردم که آنها را به نحوی توجیه کنم ولی حقائق تلخی مشاهده کردم که هیچگونه راهی برای تبرئه ی افکار گذشته ی خود نمی یافتم...»

مشاهده ی زندگی مذلت بار کارگران مرا مات و مبهوت کرد، چندین بار فرصت بدست آورده و خود را از دست مهمانداران رسمی خلاص نموده به کلبه های بی فروغ کارگران که در مجاورت کاخهای سربه آسمان کشیده به لانه های محقر شباهت داشت سرزدم، آنگاه از مقایسه ی زندگی مشقت بار و طاقت فرسای این بیچارگان با جلال و

عظمت و آسایش و راحتی کاخ نشینان مجاور آن ها دود از سرم بلند شد... مردم شوروی آنطوری که من دیدم شبیه به ماشین های بی روح استحصالی شده اند، همه مجبورند که یکنوع فکر کنند و آن هم طرز فکری که بوسیله ی دستگاه حاکمه تعیین می شود.

هر روز صبح روزنامه ی حزبی مطالبی را که دفتر حزب یعنی دفتر رهبری بدون معارض صلاح می داند منتشر می کند همه ناچارند که بر آن مطالب اعتقاد داشته باشند، حدود فکر مردم نباید از آن نوشته ها تجاوز کند، در سراسر کشور پهناور شوروی بهر کجا که روی همه در درسهایشان را حاضرند، همه یک جور حرف می زنند یک جور فکر می کنند و مردم مجاز نیستند که در خارج از حدود آن نوشته ها چیزی به زبان بیاورند...

در این کشور آزادی کار ابداً وجود ندارد کارگران شوروی که باصطلاح حکومت را به دست آورده اند مانند غلامان زرخرید به کارخانه ای که در آن کار می کنند متعلق هستند و دهقانان هم بزمین اشتراکی خودشان بستگی اجباری دارند فکر تغییر شغل برای هیچ کس مجاز نیست، چنین فکری گستاخی است، چنین فکری دیگر حق حیات ندارد... آنگاه با این وضع باید به زندگی بخورونمیر- روزی ۵ روبل بسازد.

در مقابل باید بگوییم در ضیافتهایی که به خاطر من برپا می شد در هربار مثلاً برای یک شام برای هریک نفر بیشتر از ۲۰۰ روبل خرج می شد نه خیال کنید که فقط چنین برنامه ای برای من که مهمان بودم ترتیب داده شده بود گشادبازی ها در زندگی روزانه ی اولیاء امور نظیر همان مخارج بود...

استعفاء از حزب علاوه برآنکه موجب می شود از کلیه ی مزایا

محروم شود، سرنوشت بدی دارد و دیر یا زود لااقل تحویل آن زندانهای وحشتناک داده خواهد شد.

در جامعه‌ی سوسیالیستی هر کس بیشتر مطیع و فرمانبردار باشد و دستورات صحیح یا غلط مافوق را کورکورانه و بدون چون و چرا به موقع اجرا گذارد به مشاغل حساسی گمارده می‌شود و هر کس اظهار نظری یا ابراز شخصیتی بنماید یا زیر بار دستور غلط نرود اخلاک‌گر و مخالف رژیم سوسیالیستی محسوب خواهد شد و سرنوشت تاریک و مبهمی در انتظار اوست...»

شایسته است جوانها، فریب خورده‌ها، کمی دقت کنند و نعمت اسلام را ارج نهند و قدر بدانند خداوند می‌فرماید:

«وَضْرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمَنَةً مَطْمَئِنَةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمَ اللَّهُ بِهَا فَأَذَقْنَاهَا اللَّهُ لِبَاسِ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ» (۱) (خداوند سرنوشت جایی را بعنوان مثال ذکر می‌کند که در امنیت و آسایش بودند و در رفاه می‌زیستند ولی نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند پس خداوند فقر و ناامنی برایشان فرود آورد به جهت آنچه انجام می‌دادند)

بیم آنست که ناسپاسی فریب خوردگان و روگردانان از اسلام عزیز که قدر امان و اطمینان اسلام و قدر نظام اقتصادی اسلام را نمی‌دانند عاقبت آنان را به پرتگاه وحشت و اضطراب و خفقان کمونیسیم بکشاند و دیگران نیز به آتش آنان بسوزند...

از خدای متعال مسئلت می‌داریم همه‌ی ما را از خواب غفلت بیدار سازد و ما را پاسدار و سپاسگزار نعمت اسلام و امنیت و آزادی و اقتصاد آن قرار دهد، و به زشتی و جهل دیگران بر ما نگیرد.

ص: ۱۵۹

(*) منظور از «ملکه استنباط» حالتی است که پس از آموختن مقدمات علوم دینی در مدت طولانی با آموزش از استاد متخصص و با تتبع و پی جویی در قرآن و روایات و گفتار و نوشتار متخصصین و با تفکر و تعقل دقیق و عمیق بدست می آید، بنابراین باید چند سال مقدمات را خوب فراگیرد و آنگاه چندین سال به تتبع و پی جویی و تفکر و تعقل و بخصوص آموزش و تعلم از اساتید بپردازد تا ملکه ی استنباط برای او پیدا شود، و باید توجه داشت که این حالت استنباط بدست نمی آید مگر:

۱- بایک سلسله استعدادهای ذاتی مثل «مستقیم بودن فکر» و «درک مطالب لااقل بطور متوسط» و...

۲- با تزکیه ی نفس و تقوی، زیرا اگر نفس مهذب نباشد حالت استنباط او ملکه ی قدسیه نخواهد بود و مفسد بسیاری دارد: «والبداطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الا نکدا» (۴)

زمین پاک گیاهش باذن خدا بیرون می آید و از زمین ناپاک و پلید بیرون نمی آید مگر گیاه بدونا پسند بهمین جهت نزد بزرگان از علماء و فقهاء نیز مسلم است که تقوی و تزکیه ی نفس شرط اساسی استنباط احکام شرعیه است.

(**) جمله ی نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا «به خوبی دلالت دارد که منصوب، فقیه و متخصص در علوم اسلامی است. وقید عدالت و کفایت نیز به تقریبی که در بحث آیات گفته شد مفروغ عنه است. بهمین جهت در پایان حدیث که از اختلاف سؤال می شود امام به اعدال و اوثق ارجاع می فرماید، بنابراین اصل عدالت نزد راوی و امام مسلم و مفروغ عنه است.

(***) قرآن در مورد بلعم می فرماید: «فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث» (سوره ی اعراف آیه ی ۱۷۵) (مثل او مثل سگ است اگر براو حمله بری زبان را بیرون می آورد و اگر او را واگذاری باز زبان را بیرون می آورد). و در مورد یهود می فرماید: «مثل الذین حملواالتوراه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا» (سوره ی جمعه آیه ی ۵) (آنانکه تورات را حمل می کنند عالم به آنند- و آن را حمل نکرده اند- به آن عمل نمی کنند- همچون الاغند که کتابهایی بار او باشد.

(****) « فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب» (سوره ی زمر آیه ی ۱۷) بشارت ده به آن بندگان من که سخنها را می شنوند و از بهترین آنها پیروی می کنند. آنان هدایت شده ها و خردمندانند

مالکیت شخصی

اسلام و همه ادیان «مالکیت فردی» را تأیید کرده اند، از آیات قرآن و روایات اسلامی بخوبی می توان دریافت که در اسلام مالکیت فردی، مفروغ عنه است.

بیش از هزار آیه در قرآن کریم برمالکیت فردی دلالت دارد، و دلالت این آیات بصورت امضاء مالکیت فردی نیست بلکه برتر و رساتر از امضاء، و بگونه ای است که مالکیت فردی را امری مسلم و مفروغ عنه تلقی می کند، ما برای نمونه برخی از آیات را ذکر می کنیم.

و با آنکه تأیید اسلام بلکه همه ی ادیان برمالکیت فردی، از بدیهیات و ضروریات بشمار می رود و لازم نیست ما آیات شریفه قرآن را در این مورد نقل نمائیم در عین حال.

«خزمن اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها وصل علیکم ان صلوتک سکن لهم» (۱) به پیامبر می فرماید: (از اموال ایشان - مردم - زکوه بگیر تا آنان را پاک و تزکیه نمائی، و برآنان درود بفرست مسلماً درود تو موجب سکونت و آرامش خاطر آنان است.)

«واعملوا انما غنتم من شیء فان لله خمس» (۲)

ص: ۱۶۵

۱- (۱). سوره ی توبه آیه ی ۱۰۳.

۲- (۲). سوره ی انفال آیه ی ۴۱.

به مسلمانان می فرماید: (بدانید هرچه استفاده ببرید همانا يك پنجم آن مال خداست).

و نظایر این دو آیه که به انفاق امر و ترک انفاق نهی می کند از قرآن شریف بسیار است، و در همه ی آیات مالکیت و صاحب مالی فرض شده و آنگاه برای رفع فقرهای فردی یا اجتماعی و به تفسیر قرآن «فی سبیل الله» امر به انفاق شده است.

«ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون ناراً» (۱) همانا آنان که به ستم اموال یتیمان را می خورند، مسلماً آتش می خورند.

و باز می فرماید: «فان آنستم منهم رشداً فافصوالیهم اموالهم» (۲) اگر در یتیمان رشدی دیدید به بلوغ و رشد فکری رسیدند- اموالشان را به ایشان رد نمائید،

«للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیباً مفروضاً» (۳) و برای مردان از آنچه پدر و مادر و خویشان باقی گذارده اند بهره یی است، کم باشد یا زیاد، و این بهره بطوری است که در اسلام تعیین شده است، آشکار است که در این آیه مالکیت فردی برای متوفی و آنانکه از متوفی ارث می برند مفروض و مفروض منه است و فقط می خواهد تقسیم ارث را و اینکه زنان نیز همچون مردان ارث می برند توضیح دهد.

«الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم» (۴) مردان بر زنان ریاست دارند زیرا خداوند برخی را بر برخی دیگر برتری داده است و نیز برای آنکه مردان از اموال خود به زنان نفقه

ص: ۱۶۶

۱- (۱) . سوره ی نساء آیه ی ۱۰.

۲- (۲) . سوره ی نساء آیه ی ۶.

۳- (۳) . سوره ی نساء آیه ی ۷.

۴- (۴) . سوره ی نساء آیه ی ۳۴.

در این آیه نیز مالکیت فردی مسلم و مفروغ عنه می باشد و وجوب نفقه ی زن مورد نظر است.

این یادآوری لازم است که هر تجمعی هر چند محدود و کوچک به فرمانروائی نیازمند است تا امور آن مجتمع منظم گردد و اداره شود، خانواده نیز در مقیاس کوچک چون یک مملکت است. و جامعه و مملکت از خانواده ها تشکیل می شود بنابراین همچنان که جامعه ی بزرگ فرمانروا لازم دارد خانواده نیز به رئیس و فرمانروا نیازمند است و چون مرد از نظر خلقت بیشتر تعقلی و زن بیشتر عاطفی است، اسلام ریاست خانواده را به مرد واگذار کرده است، و باید توجه داشت که معنای ریاست «فعال مایشاء» بودن و زورگوئی و تحمیل نیست، و بقول عرب «سیدالقوم خادمهم» رئیس طائفه خدمتگزار ایشان است.

آخرین آیه ای که در این مورد ذکر می کنیم مالکیت فردی مرد و زن را صریحاً اعلام می کند:

«للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن» (۱) برای مردان از آنچه کسب کرده اند بهره ای و برای زنان از آنچه کسب کرده اند بهره ای است، یعنی بهره ی کار هر کس چه مرد باشد و چه زن متعلق به خود اوست نه دیگری و به تحقیق علمی و ادبی باید گفت کلمه ی «من» در «مما اكتسبوا» - «مما اكتسبن» نشویه است و معنا چنین است: بهره کار انسان، مرد باشد یا زن مال خود اوست نه مال دیگری.

خلاصه، مالکیت فردی در اسلام و در همه ی ادیان از جمله ی ضروریات و بدیهیات است و نیاز به تفصیل ندارد و تأویل کردن این ضروریات و بداهت در واقع از لجاجت و تحمیل عقیده براسلام است.

کسی که مالکیت فردی را در اسلام تأویل می کند و منکر آن می شود

مثل آنست که نماز و روزه ی اسلام را انکار نماید، و بگوید نماز برای ورزش بدن و روزه برای صحت و بهداشت تن وضع شده و بگوید ورزش در زمان ما باوسائل و قواعد علمی که دارد و بهداشت با ترقی و پیشرفتی که کرده است می تواند به جای نماز و روزه باشد! این طرز سخن گفتن از حماقت و لجاجت و تحمیل عقیده براسلام است برخی از این افراد آمده اند از این آیه شریفه کلمه «من» را تبعیضیه گرفته اند و چنین معنا کرده اند که: (برای مردان از آنچه کسب کرده اند بهره ای است - بمقدار حاجت - و برای زنان از آنچه کسب کرده اند بهره ای است بمقدار حاجت -)... و این همان شعار سوسیالیستهاست که می گویند هرکس باندازه ی قدرت باید کار کند و باندازه ی...

اسلام مردی را که بر زن و خانواده ی خود تحکم و زورگوئی و ستم نماید، اهل دوزخ می داند و بشدت مذمت کرده است و برای تنظیم خانواده، تفاهم بین مرد و زن دستورات بسیار دارد و اگر دقت شود برترین الفتها و عالیترین زندگی خانوادگی در سایه ی اسلام راستین میسر است و نمونه های آن چه در تاریخ اسلام و چه هم اکنون در جوامع مسلمان و در خانه مسلمانانی که واقعاً به اسلام عمل می کنند بسیار است. اسلام ریاست خانواده را به مرد داده است ولی این به آن معنا نیست که مرد از زن برتر است زیرا زن از جهتی از مرد برتر است چون وجودش عاطفی است، و مرد از جهتی دیگر از زن برتر است چون وجودش عقلی است و ریاست با تعقل مناسبتر و سازگارتر است، چنانکه پرورش و تربیت، با وجود عاطفی سازگارتر است خلاصه سخن آنکه اسلام ریاست را به مرد داده و زورگوئی و چماق را از او گرفته است ولی دنیای امروز چماق را از مرد گرفته و بدست زن داده است و این جز اختلاف و ازهم پاشیدگی و عوارض سوء ثمری نداشته و ندارد حاجت برداشت نماید.

بنابراین بنظر آنان شعار اسلام همان شعار مکتب سوسیالیسم است! در حالیکه اگر به صدر و ذیل آیه توجه داشتند چنین دروغ و خرافه ای بر زبان نمی آوردند. اینک آیه ی شریفه را با صدروذیل آن بررسی می کنیم تا بطلان پندار خرافی آنان آشکار شود.

«ولاتتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکتسبوا وللنساء نصیب مما اکتسبن واسئلوا الله من فضله ان الله کان بکل شیء علیماً» (۱) آنچه را که خداوند به آن برخی از شما را بر برخی دیگر برتری داده آرزو می کنید بهره ی کار هر مرد و زن بخودش اختصاص دارد، از فضل خداوند بخواهید همانا خدا بر همه چیزی است داناست)

یعنی انسانها در استعداد و ذوق و توفیق با همه تفاوت دارند.

واین از شاهکارهای خلقت است.

مقدری که به گل نکهت و به گل جان داد هر آنچه لایق او بود ایزدش آن داد

اگر این تفاوتها نبود چرخ زندگی فرد و جامعه نمی چرخید. و اصولاً زندگی جز یک زندگی جهنمی نمی بود، موریس مترلینگ می نویسد: «دانشمندان سوسیالیسم و کمونیسم می گویند معنی کمونیسم این است که به تمام افراد که در استعداد و هوش و ذکاوت با یکدیگر تفاوت دارند شانس واحدی برای پیشرفت و ترقی بدهیم زیرا دانشمندان کمونیسم ناچار تصدیق می کنند که افراد بشر در استعداد با هم متفاوتند. ولی در جامعه کمونیستی زنبورعسل و موریانه حتی اختلاف استعداد هم در میان نیست شما اگر ده سال در زندگی موریانه مطالعه کنید محال است در یکی از افراد مزیتی از لحاظ استعداد بردیگری ببینید، زیرا جامعه کمونیستی هر فردی را برای کار مخصوصی ساخته است و ممکن نیست که جز همان کار کار دیگری از او ساخته باشد

ص: ۱۶۹

منظره ی زندگی مورچه و موربانه و زنبورعسل و خصوصاً زندگی موربانه، منظره ی کامل و بدون نقص یک جامعه ی کمونستی است که هرکس باید کار کند و هیچ کس نباید بیکار بماند حتی برای آنکه در کار وقفه حاصل نشود بیماری و خواب را بکلی از بین برده اند. در زندگی این حیوانات، بزرگ و کوچک و آقا و نوکر نیست و تمام افراد بدون استثناء مطیع قانون پولادین جامعه اند. در زندگی آنها تفریح و پاداش و جایزه نیست.

ولی اصولاً، فایده ی این زندگی چیست و شما را به خدا آیا ارزشی دارد که میلیونها سال زحمت بکشیم و زندگی خود را مبدل به این جهنم نمائیم، زندگی وقتی لذت بخش است که در آن امید، عشق و حتی محرومیت وجود نداشته باشد خلاصه کمونیسیم حقیقی همان زندگی مورچه و موربانه و زنبورعسل است و بقیه جز عوام فریبی و دروغ و خدعه و تزویر نیست اینطور زندگی برای انسان وقتی است که استعداد و ذوق و عشق و غریزه جنسی و... را از بین ببریم تا همه ی افراد مثل موربانه متساوی شوند ولی این کار اگر ممکن هم بشود زحمت کشیده ایم و جامعه را به یک جامعه جهنمی مبدل کرده ایم!!»
(۱) بنابراین معنای آیه ی شریفه کاملاً خلاف آن است که سوسیالیسم می گوید، آیه می فرماید استعداد مختلف است و این یک امر صددرصد و طبیعی است، و بهره ی هرکس - که به جهت تفاوت استعدادها، ذوقها، ذکاوتها متفاوت می شود- مال خود اوست نه مال دیگری، و هرکس هرچه می خواهد از خدا بخواهد نه از دیگری و خداوند می داند از نظر خلقت و از نظر وضع قانون - چه می کند.

این شعار اسلام است، و می بینید که صددرصد ضدشعار سوسیالیسم است. شعار اسلام مطابق با فطرت و خلقت انسانها و شعار سوسیالیسم مخالف با فطرت و خلقت آنان و مطابق با دیکتاتوری است و تاکنون

ص: ۱۷۰

۱- (۱). خلاصه ای از گفتار موریس مترلینگ به نقل از کتاب اصول ماتریالیسم، مارکیسیم.

نتوانسته اند آن را پیاده کنند و در آینده هم نخواهند توانست. خداوند می فرماید: «فلن تجد لسنه الله تحویلاً» (۱) (ارزش و سنت الهی هرگز مبدل نمی شود. و از بین رفتنی نیست).

ولی می بینیم برخی مذبحخانه می کوشند تا افکار خود را برقرآن و روایات اهل بیت (علیهم السلام) تحمیل نمایند و برای عوامفریبی و آبرو بخشیدن به افکار مارکسیستی خود به قرآن و روایت تمسک می جویند مثلاً- از این آیه سوءاستفاده می کنند:

«ولاتاكلوا اموالکم بینکم بالباطل» (۲) (اموالتان را در میان خود به باطل می خورید) و می گویند خداوند متعال و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اموال را جمع نسبت داده و آن را متعلق به همه می دانند پس معلوم می شود مالکیت فردی در کار نیست و اموال متعلق به جمعیت است!! به تعبیر ادبی استدلال کننده جمع را در این گونه آیات و روایات «عام مجموعی» پنداشته است نه «عام التفراقی» و اگر چنین باشد باید «اولاد» را نیز در آیه ی ذیل به جامعه و همه مردم نسبت دهند نه به پدر و مادرش زیرا قرآن می فرماید «انما اموالکم و اولادکم فتنه والله عنده اجر عظیم» (۳) مسلماً اموال و فرزندانان وسیله ی امتحان و آزمایش است و نزد خداوند پاداش بزرگی است.

و نظایر این آیه ی شریفه که قطعاً «عام التفراقی» است در قرآن بسیار است و اگر هم شبهه ای «عام مجموعی» و همینطور از این روایت که پیامبر فرموده اند «الناس مسلطون علی اموالهم» در برخی آیات دیده می شود که دیده نمی شود- آیات دیگری شبهه را مرتفع می سازد، چنانکه آیه ی ذیل و نظایر آن در قرآن و نیز در روایات بسیار است مال را به افراد نسبت داده، «وان تبتم فلکم رئوس اموالکم لاتظلمون ولا تظلمون» (۴) او اگر- شما که قبل از تحریم ربا، ربا می گرفتید توبه کنید پس سرمایه ای که داده اید متعلق به شماست نه

ص: ۱۷۱

۱- (۱). سوره ی فاطر آیه ۴۳.

۲- (۲). سوره ی بقره آیه ی ۱۸۸.

۳- (۳). سوره ی تغابن آیه ۱۵.

۴- (۴). سوره بقره آیه ۲۷۹.

ستم کنید و بر شما ستم شود) و نیز درباره یتیمان و کسانی مانند سفیهان که رشد و کفایت عقلی ندارند می فرماید: «فان آنستم منهم رشداً فارلقوا اليهم اموالهم» (۱) (پس اگر بالغ شدند و از ایشان رشد فکری دیدید اموالشان را بخودشان تسلیم کنید) گاهی نیز دیده می شود که برای اثبات افکار انحرافی خود به این آیه متمسک می شوند: «ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التي جعل الله لکم قیاماً» (۲) (اموالتان را که قوام جامعه به آنست به دست سفیهان ندهید)... می گویند قرآن کریم مال سفیه را مال جامعه، و قوام جامعه را وابسته به آن می داند! ولی باید بگوییم که ظاهر آیه برعکس پندار ایشان است، زیرا آیه در مقام نهی از اسراف و تبذیر است و منظور آنست که به سفیه بیش از مخارج ضروریش ندهید زیرا اموال را بی جهت تلف می کند، بنابراین آیه می فرماید مخارج سفیه را جامعه از مال خود بدهد و بیش از مخارج ضروری هم ندهد.

بفرض آنکه معنای آیه این باشد که به سفیه از اموال خودش از احتیاج ندهند باز در مقام نهی از اسراف و تبذیر است، و معنای آیه این است که مال قوام برای جامعه است و باید در جامعه چون خون در بدن جریان داشته باشد و نباید بی جا تلف شود و مال سفیه را به سفیه ندهید زیرا تلف می کند.

بنابراین برای تنبه این مقصود مال را به جامعه نسبت داده است و بفرض اگر اجمالی در این آیه باشد آیات دیگری که ذکر شد بیانگر این آیه نیز هست، چنانچه در آیاتی نظیر «وآتوهم من مال الله الذی آتاکم» (۳) (از مال خدا که به شما داده است به فقرا بدهید) و: «انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ» (۴) (از آنچه خداوند شما را در آن وکیل خود قرار داده - مال - انفاق کنید) که بحث آن گذشت متذکر می شود. اموالی که در دست دارید گرچه ظاهراً متعلق به شماست ولی در حقیقت به خدا تعلق دارد زیرا او به شما عطا فرموده پس انفاق کنید

ص: ۱۷۲

۱- (۱) . سوره نساء آیه ۱۴.

۲- (۲) . سوره نساء آیه ۵.

۳- (۳) . سوره نساء آیه

۴- (۴) . سوره نساء آیه

و بخل نورزید و این گونه آیات در واقع بیانگر نکاتی روانی و اجتماعی است و هیچ ربطی به اینکه مال متعلق به جامعه است نه فرد ندارد.

«پندار موهوم سرمایه داران»

و خرافی تر از ادعاها و انحرافات که گذشته، ادعائی است که برخی پول پرستان دارند و برای خیال خرافی خود به آیاتی نیز تمسک جسته اند که هر مسلمان آگاهی را متأثر می سازد. و برآستی نیز جای تأسف و تأثر است که قرآن عزیز کتاب انسان ساز خدای متعال چنین بازیچه ی هوی و هوس مشتی غریزه ی سودجو و کور و کرانی سراپا جهل شود! آنان گاهی این آیه شریفه را ذکر کرده: «والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق» (۱) (خداوند بعضی از شما را بر بعضی دیگر در مال و روزی برتری داده است)... و می گویند فقر و غنی تقدیر الهی است و خدا خواسته است که برخی فقیر باشند اگر خدا می خواست به آنها هم عطا می کرد!!

این پندار بی اساس را قرآن عیناً از برخی مترفین خرافه گو در صدر اسلام نقل می فرماید: «واذا قیل لهم انفقوا مما رزقکم الله قال الذین کفرو اللذین آمنوا نطعم من لویشاء الله اطعمه» (۲) (وقتی به آنان گفته شود از آنچه خداوند به شما عطا فرموده انفاق کنید کافران به مؤمنان می گویند آیا کسانی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست آنان را اطعام می کرد)

قرآن کریم در آیه ی «والله فضل بعضکم علی بعض» به یک نکته طبیعی اشاره می فرماید و آن اینکه مردم در استعداد و هوش و فعالیت یکسان نیستند پس ناچار در آمدشان نیز یکسان نخواهد بود. ولی این قبیل آیات در مقام آن نیست که بیان کند وظیفه مردم در حالیکه از نظر طبیعی مختلفند چیست؛ البته در ذیل برخی از همین آیات وظیفه را نیز

ص: ۱۷۳

۱- (۱). سوره ی نحل آیه ۷۳.

۲- (۲). سوره ی یس آیه ۴۷.

تعیین فرموده است چنانکه در ذیل همین آیه می فرماید «فمالذین فضلوا برادی رزقهم علی ماملکت ایمانهم فهم فیه سواء فبنعمه الله یجحدون» (۱) (ولی آنان از رزق خود بزیردستان نمی دهند تا در معیشت و زندگی مساوی شوند، آیا اینان نعمت خدا را نادیده گرفته و کفران می ورزند؟).

تمامی این آیه شریفه دلالت دارد:

الف - انسانها چون در استعداد متفاوت خلق شده اند بنابراین در بهره و درآمد نیز متفاوت می شوند.

ب - افرادی که برتری دارند باید از درآمد و سود خود به دیگران بدهند تا همه در رفاه باشند.

ج - آنانکه بخل ورزند و موجب اختلاف طبقاتی در معیشت شوند به آنچه پروردگار جهان به آنان عنایت فرموده کفران ورزیده اند. پول پرستان گاهی هم به خرافه ی دیگری متوسل می شوند تا فقر فردی و اجتماعی را توجیه نمایند؛ می گویند باید حتماً فقرائی باشند تا قوانین خمس و زکوه درباره ی آنان اجرا شود! این استدلالها براستی شگفت آور است؛ درست به آن می ماند که کسی بگوید قانون جهاد برای امضاء و تأیید کفر کافران تشریح شده است و طب با میکروب و دانش با جهل ملازمه دارد! اگر اسلام به تحصیل دانش توصیه کرده و برای آموزش طب تأکید فرموده است بدان جهت است که اسلام وجود جهل و میکرب را می پسندد و تأیید می کند!! شگفتا که حماقت کار برخی را به کجا می کشاند؟! و براستی اگر بشر توجیه گر شود می تواند همه چیز را توجیه کند و بگفته ی یکی از بزرگان «اگر خدا نباشد همه چیز قابل توجیه است»!

قانون زکات امضاء فقر نیست بلکه کاشف از فقر است. حاکی از

ص: ۱۷۴

۱- (۱). سوره ی نحل آیه ۷۳.

این است که زندگی بشر از مجرای طبیعی منحرف شده است.

قانون جهاد امضاء کفر نیست کاشف از کفر است بیانگر انحراف جامعه از مجرای فطرت است.

ویژگیهای مالکیت فردی

گفتیم که اسلام و همه ی ادیان مالکیت فردی را امضاء کرده اند و مالکیت فردی از ضروریات و بدیهیات ادیان است و هیچ قابل توجیه و تأویل نیست. و چون قانون الهی است بنابراین صددرصد به نفع جامعه است و به عبارت دیگر قانون مالکیت فردی از طرف خداوند که به مصالح و مفاسد جهان و خلقت انسان و عواقب امور داناست و جز رفاه و صلاح برای فرد و جامعه نمی خواهد وضع نشده است. پس به اجمالی می دانیم که مالکیت فردی به نفع فرد و جامعه و دارای مصلحت مهمی است، در عین حال می توان به تفصیل هم منافع و مصالحی برای آن ذکر کرد:

۱- مالکیت فردی با فطرت و سرشت بشر مطابقت کامل دارد. انسان بخوبی درک می کند آنچه با کار و زحمت خود بدست آورده متعلق به خود اوست نه دیگری. و اگر به زور از او بگیرند آن را تجاوز و تعدی می داند و با وجدان و فطرت خود رنج آن را درک می کند حتی اگر از کودکی آنچه را در تملک دارد بگیرند به دفاع برمی خیزد و اگر نتواند دفاع کند ناراحت می شود و رنج می برد. مالکیت فردی حتی در حیوانات نیز دیده می شود، حیوان چیزی را که بدست آورده متعلق به خود می داند و اگر از او گرفته شود حالت دفاع بخود می گیرد بجهت همین فطری و غریزی بودن مالکیت فردی است که الغاء آن به یک دیکتاتوری استالینی نیازمند است. استالین با کشتن میلیونها نفر و با استفاده از زندانهای هولناک و زجر و شکنجه ها و تبعیدهای غیرانسانی

و اردوگاههای کار اجباری می خواست الغاء مالکیت را عملی سازد ولی دیدیم که کارگردانان نتوانستند ادامه دهند و ناچار با کمال شرمندگی مالکیت فردی را بطور متوسط پذیرفتند چنانکه تفاوت دستمزدها را نیز ناچار قبول کردند! آری، قانونی می تواند پیاده شود که با فطرت مخالف نباشد و قوانینی که مابین با فطرت انسانی است دوام نخواهند آورد و بهمین جهت کمونیستها باید مطمئن باشند که کاری از پیش نمیرند.

۲- چنانکه در مباحث گذشته گفتیم اقتصاد اسلام بر پایه آزادی و حریت صحیح بناشده و پذیرش حریت اقتصادی در واقع احترام به شخصیت انسان است. اگر آزادی اقتصادی از انسان گرفته شود و در کسب و کار و مصرف و توزیع آزاد نباشد و بهره ی کارش بخودش تعلق نداشته باشد نه فقط به شخصیت و آزادی او ضربه زده اند بلکه او را حیوانی فرض کرده اند که باید بقدر قدرت کار کند و بمیزان حاجت مصرف نماید! گذشته از آنکه الغاء مالکیت و آزادی اقتصادی با فطرت و خلقت انسان منافات دارد اصلاً سزاوار مقام انسانی انسان نیست که با او همچون یک حیوان برابر رفتار شود.

براستی افراط مکتب سرمایه داری غربی و تفریط مکتب سوسیالیسم شرقی شگفت آور است، در غرب مالکیت فردی برای گربه ها و سگها پذیرفته شده و گاهی می شود که گربه یا سگی میلیونر و میلیاردی می شود و در کشورهای کمونیستی انسان را حیوانی می پندارند که باید بقدر قدرت کار و بمقدار حاجت مصرف کند!!

۳- شکی نیست که کار نیروی مترکم کارگر است، و همچنانکه دست و پا و سایر اعضای کارگر متعلق به اوست، کار و بهره ی آن نیز بخودش تعلق دارد؛ و سلب مالکیت فردی همچون سلب برخی از اعضاء بدن محسوب می شود عجیب است که سوسیالیستها به این موضوع

اعتراف دارند و بر همین مبنا برای صاحبان کارخانجات حقی قائل نیستند و می گویند همه ی تولیدات مربوط به کارگر است نه کارفرما زیرا تولید اثر کار کارگر است.

اگر چنین است - که هست - یعنی تولید بمنزله ی عضو کارگر است پس باید متعلق بخودش باشد و الغاء مالکیت و شعار «مصرف بمقدار حاجت» تجاوز و ستم به کارگر است... (در آینده بخواست خدا پیرامون حق کارفرما توضیح خواهیم داد).

۴- قبلاً گفتیم که مکتب کمونیسم بمعنای واقعی می تواند عملی شود که همه غرائز انسان را نابود سازیم حتی غریزه ی حب به مال را. همچنانکه در زندگی برخی حیوانات مثل موریانه دیده می شود، و این کار اولاً محال است و ثانیاً بگفته ی مترلینگ اگر جمعی شود یک زندگی جهنمی خواهد بود و این کار یعنی تبدیل انسان به حیواناتی نظیر موریانه مسلماً بسیار احمقانه است. و از نظر اسلام هم شرکت در ربوبیت تکوینی محسوب می شود چنانکه وضع قانونی از غیرخدا شرک در ربوبیت تشریحی خداوند است.

۵- پیشتر هم گفتیم که الغاء مالکیت موجب رکود ذوقها، استعدادها، فعالیتها و... می شود و شواهد عینی و تجربه ها نیز این موضوع را تأیید می کند و ما برخی از اثرات و شواهد در جوامع کمونیستی را قبلاً متذکر شدیم.

در فرانسه قانونی به نام «قانون الغاء ارث» وضع شد و یکسال نکشید که رکود اقتصادی ناشی از آن مشاهده شد و مجبور شدند آن قانون را لغو نمایند.

بنابر همه ی آنچه ذکر کردیم این نتیجه روشن می شود که تکوین و تشریح یعنی فطرت و دین مالکیت فردی را تأیید می کند و

الغاء مالکیت فردی نه فقط جنگ با ادیان است که جنگ و ستیز با فطرت نیز محسوب می شود و قطعاً جنگ با فطرت دوام نخواهد داشت «فطره الله التي فطر الناس عليها لتبدیل لخلق الله» (فطرت الهی که خدا مردم را بر آن سرشته است و آفرینش خدا مبدل نمی شود).

حدود و قیود مالکیت فردی

قابل دقت و تذکر است که اسلام گرچه مالکیت فردی را امضاء کرده ولی حدود و قیودی بر آن قرار داده که فواید مالکیت فردی باقی می ماند و مفسد آن بکلی از بین می رود.

به عبارت دیگر مالکیت خصوصی در اسلام برگشت به مالکیت عمومی دارد زیرا اسلام به مالک اجازه نمی دهد که مال را در امور غیر مشروع و غیر معقول صرف و اسراف و تبذیر و اتراف نماید- و نیز او را نایب و وکیل خداوند در اموال می داند و موکل و منوب عنه (خدا) به رفع فقر فردی و اجتماعی فرمان داده است و اگر تخطی کند و مال را در امور غیر معقول و غیر مشروع صرف نماید و یا با داشتن امکان از رفع نیاز اجتماع خودداری کند چنانکه در مباحث گذشته گفتیم مسئولیت شدیدی دارد. بنابراین اقتصاد اسلام هم با فطرت مطابق است و هم شخصیت و آزادی و کرامت انسان را محفوظ می دارد هم مفسد مالکیت فردی را به کلی از بین می برد- و اینک توضیح این مطلب: اقتصاد اسلامی دارای حدود و قیودی است که اگر در جامعه پیاده شود، همگان در رفاه و آسایش خواهند بود و کینه ها و دشمنی ها و عقده های ناشی از اقتصاد و مفسد نظیر شکاف طبقاتی و تمرکز ثروت همه و همه از میان خواهد رفت.

۱- حدود و قیود زیربنائی: حدود و قیود اقتصادی اسلامی برخی غیرمستقیم است یعنی اقتصاد اسلام بر آنها بنا شده و عبارت دیگر

اقتصادی در چارچوب قانون است، و به تعبیر علمی اقتصاد اسلام «متقید» به آن حدود و قیود است نه «مقید» یعنی دایره‌ی اقتصاد اسلام با آن قیود تنگ می‌شود و در مباحث گذشته آن قیود و حدود را بعنوان زیربنا و پایه‌های اصیل اقتصاد اسلام نام بردیم و اینک به برخی اشاره می‌کنیم.

الف - قانون مواسات و قانون محبت ووداد - بدیهی است اگر این دو قانون در جامعه‌ای پیاده شود ظلم و تعدی اقتصادی، کمک، خیرخواهی، رفع فقر فردی و اجتماعی خواهد داد.

ب - اسلام تهذیب نفس و ایمان به مبدأ و معاد و خصوصاً ایمان عاطفی یعنی ایمان ناشی از اعمال شایسته را لازم دانسته و ضرورتاً اقتصاد در جامعه‌ای که مهذب و مؤمن به مبدأ و معاد است از بسیاری جهات سالم و بی‌مفسده خواهد بود. تمرکز ثروت در جامعه‌ای ممکن است که بخل و قساوت و حب به تراکم مال در افراد آن جامعه باشد.

فقر با ثروت در جامعه‌ای شکاف طبقاتی بوجود می‌آورد که آن جامعه مهذب باشد.

بیکاری، فقر عمومی، شکاف طبقاتی، ظلم کارفرما به کارگر، پایمال کردن حقوق دیگران و... در جامعه‌ای مقصود است که دنیا را هدف بدانند نه وسیله و در جامعه‌ای مهذب و مؤمن به مبدأ و معاد اقتصاد سالم و بدون نقص خواهد بود.

ج - اسلام حریت و شخصیت انسان را امضاء کرده است، و آزادی و کرامت بمعنای واقعی برای او قائل است، و ذلت و خواری و خاکساری و اسیربندگان بودن را حرام بلکه شرک می‌داند و ناچار اقتصادی که در میان مردمی آزاده و با کرامت پیاده شود نمی‌تواند مفسده خیز باشد. در چنین جامعه‌ای، تمرکز ثروت، ظلم بیکدیگر،

پایمال

ص: ۱۷۹

کردن حقوق دیگران، شکاف طبقاتی، همه و همه شرک محسوب می شود و منافی با مقام انسانیت افراد است.

د- اسلام کار را اساس اقتصاد معرفی می کند و در عین حال به مسلمانان تفهیم کرده که مالک حقیقی خداست و انسان در خود چیزی ندارد، قدرت و توانائی کار، ثروت و هرچه در جهان است، زمین و آسمان و آنچه در زمین و آسمان است و خود انسان و هرچه مربوط به اوست همه از خداست علت همه ی آنها خداست و پدیدآورنده ی همه ی آنها خداست و آنچه هم که در دست انسان است به نیابت و وکالت از جانب خداست، و خدا خود تعیین مصرف کرده است - وضع قانون - و جز او کسی حق تعیین مصرف ندارد.

جامعه ای که چنین اعتقادی دارد از قوانین اقتصادی تخطی نمی کند و پول دوستی و خودگرایی و عیاشی و اسراف و تبذیر و غفلت از دیگران جای خود را به انفاق و ایثار و میانه روی در معیشت و مواسات و برادری بلکه برابری می دهد- و اقتصاد در چنین جامعه ای در چارچوب قوانین و متقید به قوانین خواهد بود.

۲- کنترل های اقتصادی و قیود روبنائی: نوع دیگر قیود و حدود در اقتصاد اسلامی، حدود قیودی است که بطور مستقیم اعمال می شود و بعبارت دیگر اسلام اقتصاد خود را به آنها مقید کرده است، این حدود و قیود خود دو قسم است: یک قسم که جنبه های نفی دارد و شارع مقدس از آنها نهی کرده است این قسم را در فقه اسلامی «مکاسب محرمه» نامیده اند و فقهاء کتابی از فقه را به آن اختصاص داده اند و مؤلف وسائل الشیعه قریب به پانصد روایت در اول جلد ۱۲ در مورد آن ذکر کرده است.

این قیود و حدود بیشتر از پنجاه موضوع است و شاید بتوان همه ی آنها را زیر سه عنوان خلاصه کرد:

الف - هر کسب و کار اقتصادی که موجب ظلم و تجاوز و تعدی به دیگران باشد مثل غصب، ربا، رشوه خواری، کم فروشی، گرانفروشی، غش و تقلب در معامله، احتکار هر چیزی که مردم به آن نیازمند باشند حتی اگر زمین باشد، فروش اسلحه به دشمن، اشاعه جنگ با سعایت و تبلیغات سوء، قضاوت به غیر حق و شهادت ناحق، دخالت در دستگاه ظلم و جور و نظایر این امور که تجاوز به حقوق دیگران است.

ب - هر کار اقتصادی که برای فرد یا جامعه زیان بخش است ولو آنکه ظلم و تجاوز نباشد، مثل اشاعه ی فحشا و از قبیل تشکیل مجالس لهو و لعب و غنا و رقص و دعوت به آن مجالس و فروش بلیط آن و ساختن فیلمهای شهوت انگیز و نمایش آن و نظایر این امور، قمار و دادوستد آلات قمار و ساختن آلات قمار و تشکیل مجالس قمار، خرید و فروش مسکرات و ساختن آن و حمل و نقل آن و تشکیل مجالس آن، تهیه ی مواد مخدر و خرید و فروش آن و بالاخره هر چه برای فرد و اجتماع مضر است که اسلام هر نوع فعالیت اقتصادی در این امور را نهی کرده است.

ج - هر کار اقتصادی در اموری که عاقلانه نباشد و به عبارت فقهی «کار اقتصادی در اموری که منفعت عقلانی نداشته باشد» حتی اگر ظلم و تجاوز محسوب نشود و مضر برای جامعه هم نباشد دادوستد و حمل و نقل و ساختن آن از نظر اسلام ممنوع و نهی شده است مثل دادوستد وسائل شعبده و اشتغال به شعبده بازی و یا وسائل فالهای خرافی و فالگیری و این گونه امور.

در قرآن کریم همه ی انواع سه گانه ی «مکاسب محرمه» که ذکر شد نهی شده است.

«یا ایهاالذین آمنوا لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا

تکون تجاره عن تراض منکم» (۱) ای مؤمنان، اموالتان را میان خود به باطل نخورید دادوستد شما دادوستد باطل نباشد- جز آنکه بصورت تجارت و یا رضایت طرفین باشد- دادوستد شما نزد عقلاً صحیح و مانند تجارت باشد-).

اسلام با قاطعیت راه استثمار فرد از فرد و درآمدهای کلان بدون کار و زحمت را با ممنوعیت این عناوین سه گانه بسته است. اسلام، نهی از این مکاسب محرمه جلوی عیاشی ها، اسراف و تبذیرها را گرفته است و اتفاقاً قسمت عمده ی استثمار فرد از فرد، تمرکز ثروت، فقر فردی و اجتماعی و تنبلی و به هدر دادن وقت و عمر به همین اموری که در عناوین سه گانه یاد کردیم مربوط می شود و اقتصاد اسلام از آن ها بر کنار است.

مالیات و معاونت های اقتصادی

قسم دیگر از حدود و قیود اقتصاد اسلام آنهایی است که جنبه ی مثبت دارد، و اسلام با اعمال آنها جلو تمرکز ثروت و فقر فردی و اجتماعی را می گیرد، و اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم.

الف - واجبات مالی از واجبات مالی در اسلام خمس و زکات است که بطور اشتراک در اموال وضع شده و حاکم اسلامی می تواند جبراً از افراد وصول نماید یعنی حکومت اسلامی در اموال افراد شریک است. مقصود از خمس مالیات بر درآمد است: «واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ...» (۲) (بدانید آنچه استفاده برید پنج یک آن مال خداست).

و منظور از زکات مالیات بر تولید است: «خذمن اموالهم صدقه» (۳) (زکات مال آنان را بگیر) اینکه خمس و زکات به چه چیزهایی تعلق می گیرد فعلاً از بحث ما بیرون است، اجمالاً می دانیم

ص: ۱۸۲

۱- (۱). سوره ی نساء آیه ۲۹.

۲- (۲). سوره ی انفال آیه ۲۹.

۳- (۳). سوره ی توبه آیه ۱۰۳.

که روایات اسلامی می فرماید اگر خمس و زکات پرداخت شود فقر در جامعه نخواهد بود، و ما یکی از این روایات را ذکر می کنیم: زاره و محمد بن مسلم که هر دو از فقهاء اسلامند از ششمین پیشوا و امام حضرت صادق علیه السلام نقل می کنند که فرمود: «ان الله فرض للفقراء في مال الاغنياء ما يسعهم ولو علم ان ذلك لا يسعهم لزادهم، انهم لم ياتوا من قبل فریضه الله عزوجل ولكن اوتوا من منع من منعهم لامما فرض الله لهم ولو ان الناس ادوا حقوقهم لكانوا عايشين بخير» (۱) خداوند در اموال بی نیازان برای نیازمندان بقدر کفایت معین کرده است و اگر مقدار معین شده کافی نبود خداوند بیش از آن مقدار تعیین می کرد، رنج فقرا از ناحیه قانون الهی نیست بلکه از ناحیه ی کسانی که حق آنان را نمی پردازند رنج می برند، اگر مردم حق آنان را می پرداختند حتماً آنان در رفاه و آسایش بودند) اسلام از کسانی که مسلمان نیستند و در پناه اسلام زندگی می کنند نیز مالیاتی به نام «جزیه» که مالیاتی سرانه است می گیرد و مقدار آن بدست حکومت اسلامی است، اقلیتهای مذهبی چون از مزایای اسلام برخوردارند و از آنان خمس و زکات گرفته نمی شود باید مالیات پردازند و این مالیات اگرچه در اموال آنان بطور شرکت نیست ولی حکومت اسلامی حق دارد که آن را ولو جبراً بگیرد، و از همین قبیل است آنچه در فقه به نام «خراج» ذکر شده است و آن مالیات مخصوصی است که بر زمینهایی که اسلام توسط جنگ بر آنها مسلط شده تعلق می گیرد و تعیین میزان آن بدست حاکم اسلامی است، و اگر بواسطه ی جنگ نباشد در فقه به آن «فیئی» می گویند و اختیار آن با حاکم اسلام است. انشاءالله در فصل مالکیت دولت بحث اینها و بحث اموال دولتی که در فقه «انفال» نامیده شده خواهد آمد.

ب- مستحبات مالی: اسلام قوانین دیگری نیز دارد که برای رفع فقر

ص: ۱۸۳

۱- (۱). وسائل جلد ۶ روایت ۲ از باب ۱ از ابواب چیزی که زکات در آن واجب است.

بسیار سودمند است و جلوی تمرکز ثروت را هم می‌گیرد، این قوانین مالی بسیارند و ما به برخی اشاره می‌کنیم.

یک قسم از این قوانین در فقه جزو مستحبات ذکر شده‌اند یعنی الزام آور نیستند ولی به آنها ترغیب و تشویق شده و خداوند متعال در این جهان و جهان باقی که این جهان مقدمه و وسیله‌ی آنست به کسانی که به مستحبات اسلامی عمل کنند پاداش نیکو عنایت می‌فرماید.

کسی گمان نکند این قوانین ضامن اجرا ندارد، زیرا ضامن اجراء آنها از درون انسان یعنی از ایمان به مبدأ و معاد سرچشمه می‌گیرد و این بهترین ضامن اجراء برای قوانین، و شاهد زنده‌ی آن اعمال مسلمانان و کوشش آنان در انجام این مستحبات است. بعنوان مثال می‌توان وقف را ذکر کرد اسلام برای ایجاد تأسیسات عمومی و نیز برای اداره و دوام آنها قانونی به نام «وقف» دارد و فقها نیز در مورد آن کتابی به نام کتاب وقف دارند، این قانون ضامن اجرائی جز ایمان به مبدأ و معاد ندارد و در عین حال می‌بینیم که در همین ایران تأسیسات عمومی وقفی نظیر مدرسه‌ها، مسجدها، حمامها، پلها، جاده‌ها و... بسیار است و نیز زمینها و خانه‌ها و مغازه‌های موقوفه برای اداره و ابقاء آن تأسیسات بیشتر است و شاید بتوان گفت که یک صدم از زمینهای ایران مشمول قانون وقف می‌باشد و اگر بدرستی عمل و مصرف شود بسیاری از نیازهای فردی و اجتماعی رفع خواهد شد و این گونه قوانین مالی که به اقتصاد اسلام مربوط می‌شود و ضامن اجراء آن ایمان افراد است کم نیستند و برخی از آن‌ها بشرح ذیل است:

الف - قرض الحسنه:

اسلام بشدت با رباخواری مخالف است، تا آنجا که رباخواری را

ص: ۱۸۴

جنگ با خدا و پیامبر می داند: «فان لم تفعلوا فإذنوا بحرب من الله ورسوله» (۱) (پس اگر فرمان خدا را انجام نمی دهید - رباخواری را ترک نمی کنید بدانید که خدا و پیامبرانش با شما در جنگند).

اسلام ربا را موجب تمرکز ثروت و برای جامعه زیان بخش می داند، ربا همچون موربانه. اقتصاد جامعه را از درون بویرانی و نابودی می کشاند - (امیدواریم در این بحثها در جزوه ای جداگانه ربا را مشروح تر بررسی کنیم) انشاءالله اسلام به جای رباخواری قانون قرض الحسنه یعنی وام بدون بهره را وضع کرده است، و برای تعاون و کمک پیشنهاد می کند که اگر وام گیرنده نتوانست در رأس موعد بدهی خود را بپردازد به او مهلت دهند تا هنگامیکه قادر بر پرداخت شود و حتی بسیار شایسته می داند که اگر وام گیرنده در سختی است او را از پرداخت بکلی معاف دارند: «وان كان ذوعسره فنظرة الى ميسره وان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون» (۲) (اگر وام گیرنده در تنگدستی است و نمی تواند بدهی خود را بپردازد پس وام دهنده باید تا هنگام توانایی او بر پرداخت صبر کند، در صورتیکه گذشت کنید برای شما بهتر است).

اگر بدانید - زیرا برای آخرت شما ذخیره می شود -).

اسلام بر «قرض الحسنه» بسیار تأکید و سفارش می کند، در آیات بسیاری (۲۴۵ بقره - ۱۱ و ۱۸ حدید ۲۰ مزمل - ۱۲ مائده - ۱۷ تغابن) آن را اولاً قرض دادن به خدا محسوب می دارد ثانیاً وعده ی پاداش چند برابر می دهد ثالثاً وام دهنده را «مصدق» یعنی کسی که بسیار صدقه می دهد می نماید. امام صادق علیه السلام فرموده اند قرض هجده برابر صدقه است.

رباعاً: موجب آمرزش خطاها و گناهان می شمارد. خامساً: خدای متعال از کسی که قرض الحسنه می دهد تشکر کرده است.

ص: ۱۸۵

۱- (۱). سوره ی بقره آیه ی ۲۷۹.

۲- (۲). سوره ی بقره آیه ی ۲۸۰.

شاید بیش از هزار آیه در قرآن کریم باشد که به صرف اموال برای رفع فقر فردی و فقر اجتماعی توصیه می فرماید و روش شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) نیز همین بوده و بویژه شبها مخفیانه به نیازمندان رسیدگی می کردند تعلیمات قرآن کریم اولاً چنان است که صفت انفاق در مسلمانان پا برجا باشد و بکوشند «ملکه ی انفاق» پیدا کنند تا همه ی مسلمانان مانند پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) از رسیدگی به مستمندان و رفع نیازهای آنان فعال باشند و اهمال نکنند.

«الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرّاً و علانیه فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» (۱) (آنانکه شب و روز و پنهان و آشکار اموال خود را انفاق می کنند پاداششان نزد خداست و آرامش و اطمینانی میابند که بیم و اندوهی نخواهند داشت).

و ثانیاً زیاده بر مقدار کفایت را انفاق نمایند، یعنی هر مسلمان هرچه سود اضافی دارد انفاق نماید و هیچ ذخیره نسازد «ویستلونک ماذا ینفقون قل العفو» (۲) (از تو می پرسند که چه مقدار انفاق نمایند بگو زائد بر کفاف و مخارج خود را).

آری بجهت همین تعلیم و تشویقهاست که در تاریخ پرافتخار اسلام و حتی هم اکنون نیز بسیاری بوده و هستند که دیگران را بر خود مقدم می دارند.

ج- تزویج:

قرآن کریم به تزویج پسران و دختران و زنان بی شوهر و مردان بی زن تشویق و ترغیب فرموده است «وانکحوا الایامی و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یفنیهم الله من فضله» (زنان بی شوهر و مردان بی زن را تزویج کنید و همچنین غلامان و کنیزانی که شایسته ی ازدواجند تزویج نمائید و اگر فقرا باشند- نگران

۱- (۱). سوره ی بقره آیه ی ۲۷۶.

۲- (۲). سوره ی بقره آیه ی ۲۱۹.

نباشید- خداوند آنان را بی نیاز می فرماید).

د- وصیت:

اسلام به وصیت قبل از مرگ سفارش کرده است بویژه برای پدر و مادر! و خویشاوندان و شایسته است که انسان قبل از مرگ در فکر تأمین آتیه ی پدر و مادر باشد و نیز بهره ای برای خویشانی که ارث نمی برند در نظر بگیرد: «کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیراً الوصیه للوالدین والاقربین» (هریک از شما اگر بهنگام مرگ مالی از خود باقی می گذارد وصیت نماید برای پدر و مادر و خویشان) وصیت در اسلام پسندیده است ما مخصوصاً برای تأمین آتیه پدر و مادر و برای خویشانی که ارث نمی برند و نیز برای افرادی که از ارث محروم مانده اند مثل نوه هایی که بجهت فوت پدر یا مادرشان از ارث جد و جده محروم شده اند، لازم است جد و جده به یاد آنها باشند و برایشان بهره ای در نظر گیرند.

ه- ماعون:

منظور «از ماعون» آن است که باید حوائج ضروری دیگران را تأمین کرد، و چنانکه قبلاً هم گفتیم سوره ی ماعون بخوبی دلالت دارد بر اینکه اگر کسی دیگران را از حوائج ضروری محروم کرد مسلمان نیست. آنچه ذکر شد از قوانین مالی اسلام است و ممکن است از ترغیب و تهدیدهایی که در برخی از این قوانین دیده می شود وجوب بعضی از آنها استفاده شود و بهر صورت اقتصاد اسلام محدود و مقید به آنهاست.

واجبات اقتصادی

دسته ای دیگر از قوانین است که جزو واجبات اسلام بشمار می رود و از حدود و قیود اقتصاد اسلام و مالکیت فردی، و به برخی از آنها

ص: ۱۸۷

اگر ضرورت مالی برای فرد یا اجتماع پیش آید بر افرادی که قدرت مالی دارند واجب است برای رفع آن اقدام نمایند، آیه ی کنز و آیه ی ماعون و بسیاری از آیات دیگر بر این قانون دلالت دارد: بنابراین تا ضرورتی برای فرد و اجتماع پیش نیامده انفاق برای رفاه فرد و اجتماع مستحب است ولی اگر ضرورت فردی یا اجتماعی پیش آید بر کسی که قدرت مالی دارد انفاق واجب می شود «والذین یکنزون الذهب و الفضه و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» (کسانی را که گنجینه های طلا و نقره فراهم می سازند- جمع ثروت می کنند- و در راه خدا انفاق نمی کنند به عذابی پردرد بشارت ده).

بهمین جهت حاکم شرع هم می تواند جبراً از او بگیرد و انشاءالله بعداً از آن سخن خواهیم گفت عبارت دیگر آیه ی کنز و آیه ی ماعون و بسیاری از آیات دیگر ارشادی و در وجوب و استحباب تابع حکم عقلند جائیکه عقل انفاق را واجب بداند آیه ی شریفه نیز دلالت بر وجوب دارد مثل وقتی که امور ضروری و فهم پیش آید مانند جهاد، خطر برای کیان اسلام و مسلمین، فقر عمومی مثل قحطی فقر فردی مثل اختلال در معیشت و گرسنگی فرد یا خانواده، احتیاج شدید فرد یا جمعیت و نظایر این امور که فقهاء بزرگوار این موارد را موضوعات ثانوی و احکام ثانوی نام نهاده اند و جائیکه عقل انفاق را مستحب بداند آیه ی شریفه نیز تابع اوست مثل آنجا که احتیاج فرد یا اجتماع در حد ضرورت و خطر نباشد.

بنابراین اگر دیده می شود که انفاق گاه در حقوق مالی دولت شمرده می شود نظیر خمس و زکات و گاه از مستحبات است مثل انفاق همه ی اموال زائد بر کفاف. و گاهی هم جزو حقوق واجب مالی اسلام محسوب می شود بجهت همین است که این آیات و روایات. احکام

ارشادیند و با این بیان چیزی خلاف ضرورت و اجتماع مسلمین هم نگفته ایم، زیرا این موضوع در فقه مسلم و در سیره ی مسلمین قطعی و بدیهی است که جز خمس و زکات چیز دیگری در مال واجب نیست مگر آنکه عنوان ثانوی پیش آید، و باز از نظر متون اسلامی و فقه این موضوع قطعی و مسلم است که گاهی به جهت عنوان ثانوی نه تنها جمع کردن مال حرام است بلکه لازم است همه ی مال را بجهت آن عنوان انفاق نماید. محقق بزرگوار مؤلف «مصباح الفقه» که از فقهای بزرگ است در اول کتاب زکات می فرماید «ابتداءً» در مال چیزی جز خمس و زکات واجب نیست، مگر جهتی پیش آید مثل صله ی رحم و کمک به مضطر» و در این مسأله هیچ کسی بر خلاف این چیزی نگفته است.

استاد معظم ما علامه طباطبائی نیز در تفسیرالمیزان در مورد آیه ی کتر فرموده اند «از آیه شریفه استفاده می شود که اگر امری مهم و ضروری باشد انفاق واجب و لازم است مثل جهادی که احتیاج مالی داشته باشد و حفظ جان کسی و نظایر این دو، اما انفاقات برای توسعه ی رفاه فرد یا اجتماع گرچه انفاق فی سبیل الله است ولی متون اسلامی آن را واجب نمی دانند»

ب- قانون کفایت و کفالت خویشان نزدیک

در اسلام زن واجب النفقه شوهر است حتی اگر بی نیاز و ثروتمند باشد و نیز پدر و مادر و فرزندان در صورتیکه نتوانند خود را اداره کنند واجب النفقه اند و باید مخارج آنان را تأمین کرد در مباحث گذشته اشاره کردیم حیواناتی هم که در اختیار کسی باشند واجب النفقه او محسوب می شوند.

جز این چهار مورد، خویشان و وابستگان دیگر گرچه واجب النفقه نیستند ولی چنانکه از مؤلف مصباح الفقه نقل کردیم اگر اداره

نکردن ترک رحم باشد حرام و بعبارت دیگر صله ی رحم واجب است.

ج- قانون زکات فطره و قانون کفارات و نذورات

این قوانین بحث مفصلی و در فقه دارد و از جمله حدود و قیود مالکیت فردی و اقتصاد اسلامی است.

د- قانون ارث

اسلام برای پرورش ذوقها و استعدادها و فعالیتها قانون ارث دارد.

یعنی مال شخصی را پس از مرگ او متعلق به وابستگان او می داند و باید بین آن وابستگان تقسیم شود، و چون افراد از نظر اقتصادی و مخارج زندگی متفاوتند اسلام مراعات این موضوع را کرده است. مثلاً مرد معمولاً مخارج و هزینه ی زندگیش بیش از زن است و زن معمولاً در نفقه ی دیگری است و هزینه ی کمتری دارد لذا اسلام سهم مرد را از ارثیه او برابر سهم زن قرار داده است.

قانون ارث دو فایده ی اقتصادی مهم را در بردارد:

۱- ذوقها، استعدادها، علاقه ی به فعالیت و ... سرکوب نمی شود، زیرا چنانچه قبلاً هم گفتیم اگر انسان بداند پس از مرگ اموال او متعلق به دیگران است و به فرزندان و بستگان خودش نمی رسد تمایل و مشوق درونی او به کار و فعالیت لطمه می خورد.

۲- با تمرکز ثروت مبارزه شده است زیرا اموالی که در دست یکی نفر بود بلافاصله پس از مرگ او بین افراد متعددی تقسیم می شود.

تاکنون به این نتیجه رسیدیم:

الف) اسلام مالکیت فردی را امضاء کرده است ولی حدود و

قیودی برای آن قرار داده که موجب شکاف طبقاتی و تمرکز ثروت نشود.

ب) برخی از قیود همان مالیات اسلامی است که خمس و زکات نام دارد و خدای متعال که اختیار همه چیز با اوست مالیات اسلام را بطور شرکت در اموال وضع نموده است.

ج) برخی دیگر از قیود و حدود. قوانین مالی است که جزو مستحبات اسلامی است و ضامن اجراء آن ایمان مسلمانان به مبدأ و معاد است.

د) دسته ای دیگر از قیود. قوانین مالی است که از واجبات اسلام محسوب می شود و ضامن اجراء آنها علاوه بر نیروی درونی ایمان، نظارت ملی و حاکم اسلامی است، و درباره ی این دو بعداً سخن خواهیم گفت.

قوانین معاملاتی

قسمت پنجم از قیود و حدود اقتصاد و اسلام و مالکیت فردی، قوانین معاملاتی اسلام است. بحث این قوانین بسیار مفصل و در فقه شیعه برای هر یک از این قوانین کتابهای بسیار تألیف شده است.

ما در این نوشتار به بعضی از این قوانین اشاره می کنیم و انشاء الله برخی دیگر را در مباحث آینده بررسی خواهیم کرد.

آنچه در این جا با بحث ما مناسبت دارد و نباید از آن گذشت قانون مضاربه و مزارعه و مساقات و اجاره است، این قوانین از مشکلات مسائل فقه است و در فقه برای هر کدام کتابی جداگانه نوشته شده و ما در این جا فقط جنبه ی اقتصادی آنها را به طور بسیار فشرده بررسی می کنیم.

چند اصل موضوعی

چند چیز در این بحث کاملاً دخیل است و باید بصورت اصل

موضوعی از نظر باشد تا قوانین بر آنها مترتب شود:

الف) الغاء مالکیت فردی از نظر اقتصاد غلط است و اسلام مالکیت فردی را که اقتصاد سالم اقتضاء آنرا دارد پذیرفته است.

ب) قوانین اجاره و مضاربه و مزارعه و مساقات جائی پیاده می شود که ضرورت اقتصادی در بین نباشد تا واجب باشد اموال در رفع آن ضرورت صرف گردد، زیرا می دانیم اگر ضرورتی در میان باشد آیات و جوب انفاق به تبعیت عقل حکم می کند که در رفع آن ضرورت اقدام نمایند.

ج) بیکاری از نظر اسلام بسیار ناپسند است و بر کسی که قدرت کار دارد لازم است کار کند و حق برداشت از بیت المال را ندارد - حتی اسلام کسی را که قدرت کار دارد غنی و بی نیاز می داند و در فقه مسلم است کسی که قادر بکار باشد حقی بر مسلمین و در بیت المال ندارد و چون کسی است که ثروت بالفعل داشته باشد.

د) چون استعداد و ذوق و هوش و فعالیت در افراد یکسان نیست ناگزیر سود و بهره نیر یکسان نخواهد بود و بهره کار کسانی که بیشتر واجد این خصلت ها باشند از هزینه ی زندگیشان افزونتر خواهد بود و از همین جا ثروت مشروع پیدا می شود.

ه) ثروتی که از کار پیدا شود مربوط و متعلق به کارگر است زیرا همانکار متراکم و تجسم انرژیهای متراکم شده کارگر است و چنانکه قبلاً هم گفتیم ثروت همچون جزئی از وجود انسان و همچون دست و پای اوست. بنابراین اولاً ثروت باید متعل به عامل آن باشد نه دیگری پس الغاء مالکیت غلط است و به آن می ماند که بخواهیم دست و پای انسان را از او بگیریم. ثانیاً اگر آن را در اختیار دیگری بگذاریم تا با آن ثروت کار کند چنان است که هر دو با هم کار می کنند و برگشت این موضوع به مشارکت است و بهمین جهت می گوئیم که عقد

مضاربه و مزارعه و مساقات در واقع عقد مشارکت است و اینک توضیح این کلام.

مضاربه

از جمله قراردادهایی که عقلاء دارند و اسلام نیز آن را پذیرفته است «عقد مضاربه» است مضاربه یعنی اینکه دو نفر با هم تجارت کنند به این ترتیب که کار از یکنفر و سرمایه از دیگری باشد و هر دو در سود آن شریک باشند ولی اگر به سرمایه‌زیانی رسید فقط صاحب سرمایه باید آن را متحمل شود و شریک دیگر که کار را متقبل شده ضامن نیست، زیرا اگر قرار شود که در زیان سرمایه شریکی که کار را متقبل شده ضامن باشد دیگر مضاربه نیست بلکه آنچه صاحب سرمایه پرداخته قرض محسوب می‌شود و صاحب سرمایه در این صورت در سود شریک نخواهد بود و اگر بخواهد سودی بگیرد ربا است بهمین جهت فقهاء بزرگوار بر این موضوع اتفاق نظر دارند که در مضاربه خسارت بعهدده‌ی صاحب مال است و شرط ضمان جایز نیست حتی فرموده اند شرط مخالف مضمون عقد و باطل است.

و از اهل بیت علیهم السلام نیز روایات بسیار نقل شده که فرموده اند: «من ضمن باجر فلیس له الا رأس ماله و لیس له من الربح شیء» (کسی که در مضاربه عامل را ضامن کند در سود حقی ندارد و فقط می‌تواند سرمایه را بگیرد).

بنابراین مضاربه همان شرکت است زیرا در شرکت هر دو کار می‌کنند و در مضاربه هم هر دو - عامل و عمل مجسد - کار می‌کنند. در شرکت هیچیک ضامن دیگری نیست. در مضاربه هم عامل ضامن سرمایه نیست چنانکه سرمایه ضامن عامل نیست.

بنابراین آنکه مضاربه را انکار می‌کنند یا باید مالکیت فردی را

سلب کنند و سرمایه را از صاحب سرمایه بگیرند، و گفتیم که سلب مالکیت فردی به اقتصاد سالم زیان می رساند، و بحث ما هم در مضاربه اسلامی است که از اصول مسلم آن امضاء مالکیت است. و یا باید کنز و تمرکز ثروت را جائز بدانند که این نیز به اقتصاد سالم ضربه ی بزرگی می زند و اسلام آنرا حرام و ممنوع می داند. و یا باید قائل شوند که پول از راههای نادرست دیگری از قبیل رباخواری به جریان بیفتد و یا در عیاشی و اسراف و تبذیر صرف و تلف شود که اینها همه ناپسند است و با قرآن شریف هم منافات دارد.

و یا باید بگویند که سرمایه را به دیگران انفاق کند؛ فرض اینست که ضرورتی در بین نباشد که انفاق واجب گردد و هنگامیکه ضرورتی نباشد الزام و ایجابی هم برای انفاق نخواهد بود.

بنابراین فقط دو راه باقی می ماند:

الف) خودش با سرمایه کار کند. البته اشکالی ندارد که خودش کار کند ولی اگر قدرت بر کار نداشته باشد چه باید بکند، و نیز اگر کس دیگر قدرت کار دارد و سرمایه ندارد چه راهی برای فعالیت بجوید.

ب) مضاربه کند - و این همان راه منحصری است که اسلام انتخاب کرده است بنابراین مضاربه نه تنها رباخواری و استثمار فرد از فرد نیست بلکه مبارزه با بیکاری و تمرکز ثروت هم هست.

مضاربه یکی از راههای جریان خون جامعه - پول - است در جامعه ما و به نوبه ی خود خدمت به اقتصاد محسوب می شود و به همین جهت آنرا از حدود و قیود مالکیت فردی بشمار می آوریم.

مزارعه و مساقات

هر آنچه درباره ی مضاربه گفتیم به اشکالات مشابه در

مزارعه و مساقات نیز در واقع پاسخ داده ایم. مزارعه قراردادی است که عقلاء دارند و اسلام نیز آن را پذیرفته است و آن اینست که دو نفر با هم زراعت کنند به این ترتیب که کار از یک نفر و زمین آباد از دیگری باشد و مشهور میان فقها آنست که بذر را هم باید صاحب زمین بدهد و حتی «علامه حلی» فقیه عالیقدر شیعه در بیشتر کتابهای خود کود را هم بعهدہ ی صاحب زمین می داند. بهر حال این دو شرط و شرایط دیگر در اصل بحث ما دخالتی ندارد، زیرا مزارعه نیز همچون مضاربه یک نوع شرکت است زیرا زمین آباد که عمل متجسد است از یک طرف و عمل تدریجی زارع از طرف دیگر مشارکت می کنند، پس در سود هر دو شریکند و اگر خسارتی به زمین وارد آید از جیب زمین رفته است.

کسی که مزارعه را نمی پذیرد یا باید منکر مالکیت فردی شود و یا بپذیرد که زمین آباد مختل و بدون استفاده بماند و یا بلاعوض و رایگان به دیگری واگذار گردد و یا خود صاحب زمین در آن کار کند.

فرض اول با اصل موضوعی یعنی مالکیت فردی پذیرفته شده در اسلام منافات دارد، فرض دوم با اقتصاد و لزوم تولید منافی است، فرض سوم دلیلی بر الزام ندارد، فرض چهارم با وقتی که صاحب زمین خود قدرت بر کار ندارد سازگار نیست.

بنابراین راهی باقی نمی ماند جز مزارعه که خود یکنوع مبارزه با بیکاری و تقویت اقتصاد است از این بیان وضعیت «عقد مساقات» نیز روشن می شود، مساقات آن است که دو نفر با هم باغ داری کنند و کار از یکنفر و باغ از دیگری باشد و چنانکه در مضاربه و مزارعه گفتیم در مساقات نیز عمل متراکم یک طرف که همان باغ است و عمل تدریجی طرف دیگر که کار باغبان است با هم مشارکت می کنند.

بنابراین مضاربه و مزارعه و مساقات نه مضر به اقتصاد و نه استثمار فرد از فرد و نه خوردن حق و تولید کارگر است، بلکه یکنوع خدمت به

اجازه و انواع آن

اجاره قراردادی است رایج بین عقلاء، و اسلام هم آن را پذیرفته است اجاره یکنوع مبادله و داد و ستد است مثل «بیع» و تفاوت آن با بیع این است که در بیع دو عین مبادله می شود مثلاً پول می دهد و خانه می گیرد ولی در اجاره منفعت با عین مبادله می گردد یعنی مثلاً پول می دهد و در مقابل استفاده از خانه را مالک می شود. بهمین جهت فقهاء در تعریف اجاره آن را «تملیک منفعت» نامیده اند.

اجاره دو قسم است:

الف) اجاره اعیان خارجی مثل اجاره خانه یا اجاره باغ و زمین آباد اجاره و آلات و ادوات مثل اجاره کارخانه و آلات کشاورزی و ...

این قسم اجاره مثل مضاربه و مزارعه و مساقات استفاده از عمل متجسد و متراکم است زیرا مثلاً خانه ای که اجاره شده نتیجه و تولید کار موجر است و بهائی که مستأجر می پردازد در مقابل آن کار است. بنابراین در حقیقت دو عمل متجسد یعنی نتیجه کار و تولید دو نفر (خانه که نتیجه کار و تولید موجر است و پول که نتیجه کار و تولید مستأجر است) با هم مبادله شده پس استماری در کار نیست بلکه تبدیل کار دفعی یکی است به کار دفعی دیگری.

ب) اجاره نفس است، به این معنا که کسی عمل تدریجی معین خود را می فروشد و به ازاء آن بهائی می گیرد مورد این اجاره مقدار معینی از وقت و نیروی انسانی یک فرد است و مستأجر مالک عمل موجر که کارگر است خواهد بود و بالضروره باید تولید متعلق به مستأجر باشد زیرا عمل که بتدریج در خارج واقع می شود در ملک مستأجر است.

مثلاً اگر صاحب کارخانه افرادی را برای تولید استخدام می کند

(عمل تولیدی آنان را اجاره می کند) کار آن افراد متعلق به صاحب کارخانه است و بالضرورة مثل آنست که خود صاحب کارخانه کار کرده باشد. پس تولید متعلق به کسی است که کار را مالک است و همینطور کسی که افرادی را برای زراعت استخدام می کند چون عمل آن افراد به عقد اجاره متعلق به صاحب زمین است مثل آنست که خودش کار را انجام داده باشد یعنی تولدی متعلق بخود او خواهد بود. ولی اگر اجاره ای در کار نباشد و کارگر در کارخانه و یا زمین کار تولیدی انجام داده باشد حتی اگر غاصب هم باشد نتیجه کار و تولیدش متعلق بخود او یعنی متعلق به خود کارگر است زیرا کار و عملی که تولید را بوجود آورده در اجاره دیگری نبوده و بخودش تعلق داشته است پس تولید هم از آن خودش خواهد بود و صاحب کارخانه و زمین فقط حق مطالبه اجرت زمین و کارخانه را دارند - بهمین جهت در فقه قاعده ای وجود دارد و فقهاء نیز طبق آن فتوی داده اند ولی قاعده این است که:

«الزرع للزارع ولو كان غاصباً» (تولید مال زارع است حتی اگر غاصب باشد).

خلاصه ی سخن آنکه تتبع در کتابهای فقه مثل کتاب غصب و اجاره و مضاربه و مساقات و مزارعه و وکالت، و نیز دقت در روایاتی که از ائمه ی گرامی دین علیهم السلام درباره ی این امور رسیده یک قاعده ی کلی را بدست می دهد و آن اینکه تولید متعلق به کسی است که کار به او تعلق داشته باشد. اگر کار کارگر به خودش تعلق داشته باشد تولید نیز متعلق به اوست. و اگر کار خود را به کسی فروخته یا واگذار کرده باشد تولید متعلق به کارگر نخواهد بود و به کسی که کار به او فروخته یا واگذار شده متعلق است. از آنچه گفتیم این موضوع

نیز روشن می شود که اگر کسی را اجاره کنند یا وکالت و یا نیابت دهند فرق میان اجاره و وکالت و نیابت در عمل، یک فرق اعتباری است و در واقع این هر سه به یک چیز برگشت می کنند زیرا اجاره خرید عمل است پس عمل که به تدریج در خارج واقع می شود به خریدار تعلق دارد وکالت تولیت و نیابت در عمل است و کاری را که وکیل انجام می دهد مثل آنست که موکل انجام داده و نیابت، تولیت و نیابت نایب است به جای منوب عنه در اعتبار عقلاء نایب و عمل وکیل به جای منوب عنه و عمل موکل است و شارع نیز این که زمینی را آباد کند یا از مباحات اولیه نظیر استخراج معادن و مرغان هوا و ماهیان دریا و هیزم در بیابان حیازت کند، آن معدن و زمین و مرغ و ماهی و هیزم به کسی تعلق دارد که عمل مال او است و چون در اجاره و وکالت و نیابت عمل تعلق به عامل و کارگر ندارد و مال دیگری است بنابراین تولیدات هم مال دیگری خواهد بود (یعنی تولیدات هم متعلق به مستأجر یا موکل یا منوب عنه است) البته در این مسأله فقهاء بزرگوار اختلاف نظر دارند و برخی مانند محقق در بحث وکالت از کتاب شرایع و علامه در تذکره و قواعد و شیخ طوسی در مبسوط مخالفند و بسیاری از بزرگان فقهاء و از آن جمله مؤلف عروه و مولف وسیله و نیز رهبر عالیقدر انقلاب در حاشیه بر وسیله پذیرفته اند که اجاره برای حیازت جائز است و زمین و آنچه حیازت شده به مستأجر تعلق دارد نه به عامل و کارگر.

جلوگیری از سوء استفاده و نقش حکومت اسلامی

لازم به تذکر است که اولاً سوء استفاده از این قوانین ربطی به اصل قوانین ندارد و هر سوء استفاده ای مسئولیت شرعی دارد. ثانیاً بر

حکومت اسلامی است که جلو سوء استفاده را بگیرد مثلاً کارگری که درآمد و تولید او در کارخانه ای هزار تومان است و او را به صد تومان اجاره نمایند این گونه اجاره ها اجحاف است - پیامبر گرامی اسلام و نیز امیرمؤمنان علی صلی الله علیها بهنگام وفات (یعنی در حساسترین وقت که لازم است به حساسترین موضوعات سفارش نمایند فرموده اند «من ظلم اجیره فعليه لعنه الله» هر کس به کارگش ستم کند لعنت خدا بر او باد) علاوه بر این یکی از کارهای حسبه که سابقاً درباره ی آن سخت گفتیم نظارت بر نرخهاست و مهمتر از همه اینها حکومت اسلامی اصولاً برای آنست که عدالت اجتماعی را در جامعه و بویژه میان کارگر و کارفرما برقرار کند. بهمین جهت در مباحث گذشته یادآور شدیم که از زیربناها و پایه ای اصلی و مهم اقتصاد اسلام نظارت ملی و حکومت اسلامی است و همه ی قوانین چه اقتصادی و چه غیراقتصادی، بدون نظارت ملی و حکومت ناقص بلکه از نظر قرآن بی اثر است «الیوم اکملت لکم دینکم - و ان لم تفعل فما بلقت رسالته - کنتم خیرامه اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» اگر به مصلحت اسلام و مسلمین باشد حکومت اسلامی می تواند کارخانه ها ملی اعلام کند، می تواند بهر نحو که ممکن باشد و صلاح بداند جلو تمرکز ثروت را بگیرد حکومت اسلامی باید بر نرخها و کسبها و تجارتهای داخلی و خارجی نظارت داشته باشد و اگر مصلحت ببیند چیزهایی مثل تجارت خارجی را به دولت اختصاص دهد و یا قراردادها را لغو کند.

حکومت اسلامی می تواند در اموال دیگران تصرف کند و برای رفع فقر فردی یا اجتماعی از ثروتمندان اموالی را حتی اگر قهراً باشد - بگیرد، می تواند از احتکارها جلوگیری کند، از زمینها و مستغلات عمومی یا خصوصی برای ایجاد خیابانها و موسسات لازم عمودی استفاده نماید.

حکومت اسلامی می تواند مردم را به کار مخصوصی مثلاً زراعت

و دآمداری وادارد و می تواند افراد را از شهر به روستا و بالعکس بیاورد و سکونت دهد و اینک به مقایسه ای کوتاه از مالکیت در مکتبهای مختلف بپردازیم. مکتب سرمایه داری مالکیت فردی را پذیرفته و آزادی بویژه آزادی اقتصادی برای انسان قائل شده و فرد را اصل و جامعه را تابع فرد قرار داده است، در مباحث گذشته دریافتیم که آزادی غربی سفیهانه است و باید آن را بی بند و باری نامید، و نیز مالکیت فردی در غرب بگونه ای است که منجر به استثمار اقشار پائین و ملل ناتوان و تمرکز ثروت و شکاف طبقاتی و موجب عقده ها و انفجارها و در نتیجه پیدایش سوسیالیسم شده است، بنابراین مالکیت فردی غربی ناقص و غلط است.

و اما مکتب سوسیالیسم: در این مکتب تصور شده که همه ی مفاصد به جهت مالکیت فردی است و الغاء مالکیت فردی را از اصول مهم خود قرار داده است، و چون مبارزه با یک امر طبیعی و فطری به زور و فشار نیازمند است اصل دیگری را پذیرفته است و آن دیکتاتوری است.

در مباحث گذشته گفتیم که مکتب سوسیالیسم تاکنون نتوانسته کار چشم گیری انجام دهد و در آینده هم نخواهد توانست زیرا مبارزه با طبیعت و فطرت مرادف با شکست است. و نیز گفتیم که تا حال ملیونها نفر قربانی این مکتب شده اند و متصدیان این مکتب هم روز بروز از مواضع مکتب خود عقب نشینی می کنند چنانکه شوروی مالکیت فردی متوسط را پذیرفته و چین به سرمایه داری اظهار تمایل و نزدیکی می کند. این شواهد عینی نواقص این مکتب است، و از نظر اقتصادی هم توانستیم که الغاء مالکیت فردی مفاصدی نظیر نابودی استعدادها و فعالیتها را در بردارد.

ولی مکتب اسلام با ویژگیهایی که دارد مالکیت فردی متقید به قانون موماسات را امضاء کرده است و با حدود و قیودی که برای آن قائل شده منافی را دربردارد و هیچ مفسده ی اقتصادی هم برای آن

نمی توان تصور کرد.

مالکیت فردی و نظام مالی اسلام و همه ی قوانین اسلامی با فطرت مطابقت دارد و هر قانونی که مخالف اسلام باشد به ثمر نخواهد رسید زیرا مخالف با فطرت و باطل است «كذلك يضرب الله الحق و الباطل فاما الزبد فيذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض» (۱) همچنین خداوند حق و باطل را - به آب جاری در دره ها و به کف روی آب مثل می زند. اما کف نابود می شود و آنچه برای مردم نافع است در زمین باقی می ماند).

در خاتمه این تذکر بویژه به جوانانی که با مکتب سوسیالیسم تماس داشته اند لازم است.

در قرون وسطی و پیش از انقلاب کبیر فرانسه زمین داران و فئودالها با استبداد و حشتناکی بر غرب حکمفرمائی داشتند، حتی دولت و روحانیت مسیحی تحت سیطره ی آنان بود، نه تنها آزادی فکری و آزادی قلم و بیان و آزادی اقتصادی و سیاسی وجود نداشت که حتی برای کشاورزان حق حیات هم قائل نبودند. وقتی یک فئودال زمینی را می فروخت زمین را با دهقان به خریدار واگذار می کرد و دهقانان حق هیچ اعتراض نداشتند.

انقلاب کبیر فرانسه باقتضاء طبیعت و سنت جاریه ی الهی با دست مستضعفان پیروز شد و چون وحدت کلمه در میان بود استبداد فئودالها شکست خورد و حکومت به دست متشعفان افتاد.

ولی چندی نگذشت که همان زمین خواران و زمین داران بصورت دیگری بر جامعه تسلط یافتند. یعنی فئودالیسم به کاپیتالیسم تبدیل شده زمین داری رفت و کارخانه داری جای آن را گرفت، ارباب و رعیت چهره عوض کرد و کارفرما و کارگر بجای آن نشست، و مستضعفان بار دیگر بشکل دیگر.

ص: ۲۰۱

قرآن کریم و تاریخ نیز این حقیقت را تأیید می کنند که وقتی ستم طغیانگران ستمگر به اوج خود رسید بدست ستمدیدگان سرنگون و نابود می شوند «و نریدان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین» (اراده کرده ایم - سنت الهی است - که بر ناتوانان منت نهیم و حکومت را به آنان دهیم و آنان را وارثان زمین سازیم) زیر یوغ جدیدی قرار گرفتند و دولتها هم تحت نفوذ همین ستمگران واقع شدند و روحانیت مسیحی نیز آلت دست آنان گشت، با این تفاوت که روحانیت قرون وسطی تفتیش عقاید می کرد و روحانیت دوره ی کاپیتالیسم به ترویج استثمار و استعمار مشغول بود و هنوز هم یکی از مهمترین کارهایشان زمینه سازی برای استثمار و جاسوسی برای استثمارگران در کشورهای عقب افتاده است. مبدل شدن فئودالیسم به کاپیتالیسم مفسده های گوناگون را موجب شد و از آن جمله است: الف) تشکیل حزب صهیونیسم جهانی بوسیله ی سرمایه داران یهودی که بیشتر مکتبهای ضد دین و ضد اخلاق و ضد فطرت مستقیم یا غیر مستقیم از آنان سرچشمه می گیرد.

ب) اشاعه انواع فحشاء و بی بند و باری به نام آزادی و بویژه سوء استفاده از زنان و تبدیل آنان به عروسکهای بی شعور و بی اراده جهت پیشبرد منافع اقتصادی کاپیتالیسم - و از همین قماش است عرضه ی فیلمهای سکسی و جنائی که هم منافع سرشاری را به جیب شرکتهای فیلمساز و سینمادار سرازیر می کند و هم جوامع تحت سلطه را سرگرم و بی مغز و بی هدف می سازد و نتیجه آنست که استثمارگران با خیال راحت به چپاول خود ادامه می دهند.

ج) آتش افروزی و ایجاد جنگهای خانمان سوز بویژه در کشورهای تحت سلطه تا هر چه بیشتر محصولات جنگی کارخانجات استثمارگران بفروش برسد.

د) استثمار همه جانبه تحت عنوان کمک به عمران و پیشرفت - (استعمار) - در کشورهای زیرسلطه و غارت همه ی ذخائر و ثروتها و نابود ساختن کشاورزی این کشورها برای آنکه از هر جهت تحت سیطره ی اقتصادی استثمارگران قرار گیرند.

اینها برخی از پی آمدهای پرمفسده ی کاپیتالیسم برای جهان بود، اما علت قضیه چیست؟ چرا انقلاب کبیر فرانسه ثمربخش نبود و حتی بعقیده ی ما نتایج سوئی داشت، با توجه به اینکه اصل انقلاب فرانسه و نیز انقلاب روسیه حرکت مستضعفان و ستمدیدگان بود برای نابودی ستمگر و استبداد، چرا انقلاب روسیه پس از ۶۰ سال و با میلیونها قربانی نتوانسته است جایی در جهان باز کند چرا انقلاب چین در کشوری که ۶۰۰ میلیون جمعیت داشت (و هم اکنون می گویند نزدیک یک میلیارد جمعیت دارد) پس از سالها نتوانست بیش از ۲۶ میلیون عضو حزب حاکم داشته باشد؟

چرا تبلیغات پرسروصدا و پر زرق و برق مارکسیستها در ممالک سرمایه داری با وجود عقده هائی که مستضعفان دارند کاری از پیش نبرده است؟

حقیقت همان است که قرآن کریم در آیات مختلفی بر آن اشاره می فرماید. و آن اینکه انقلاب اگر پشتوانه ی دینی نداشته باشد به ثمر نمی رسد، قرآن می فرماید انقلاب بدون پشتوانه ی دینی مثل نوری است که بدرخشد و زود از بین برود «مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون» (۱) (آنان مثل کسانی هستند که آتشی برافروزند و چون اطراف خود را روشن کرد خداوند روشنی آن را نابود می کند و آنان را در تاریکیهایی رها می سازد که نمی تواند چیزی را ببینند).

قرآن می گوید انقلاب بدون دین پایه ندارد و همچون ساختمانی

ص: ۲۰۳

است که بر لب پرتگاهی بنا شود که سیل زیر آنرا شسته و خالی کرده است «افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیرام من اسس بنیانه علی شفا جرف ها و فانهاربه فی نارجهنم و الله لایهدی القوم الظالمین» (۱) (آیا آنچه بنیاد او بر اساس تقوی و رضای الهی است بهتر است یا آنچه بنیادش بر لب دره ای سیل زده ای که - یک حادثه کوچک - آنرا فرو می ریزد و به دوزخ می افکند - چرا که - خداوند ستمگران را هدایت نخواهد کرد).

قرآن می فرماید انقلابی که بر پایه ی دین نباشد زرق و برقی دارد ولی همچون سراب حقیقتی ندارد و به ظلمها و ظلمتها و ترسها و ناامنیها منتهی خواهد شد. آیا دنیای غرب در ظلمت فردگرائی، شهوت پرستی، ناامنی و ترس از آینده و ... فرو نرفته است؟ آیا در دنیای شرق، ظلمت دیکتاتوری، فقر بی سروصدای اکثریت با هم مساوی، جمود فکری و بی تفاوتی بویژه در امور اقتصادی و ... حکمفرما نیست؟ اگر نیست پس اخباری که از پشت دیوارهای آهنین و با وجود سانسورهای گوناگون به بیرون درز می کند چیست؟

قرآن می فرماید «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعه یحسبه الظمان. ماء حتی اذا جائه لم یجده شیئاً و وجد الله عنده فوفیه حساب و الله سریع الحساب او کظلمات فی بحر لجمی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکدیراها و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور» (۲) (اعمال آنان که کافر شدند همچون سرابی است که تشنه خیال می کنند آب است و هنگامیکه به آن می رسند چیزی نمی یابد و خداوند را نزد آن می یابد پس خداوند بحساب او رسیدگی می فرماید و خداوند در حسابرسی بسیار سریع است یا اعمال آنان همچون تاریکیهای متراکمی است در دریای ژرف که موجی بر زیر موجی آن را

ص: ۲۰۴

۱- (۱). سوره بقره آیه ۱۷.

۲- (۲). سوره بقره آیه ۱۰۹.

فرو می پوشانند و بر بالای آن نیز ابر پرده کشیده است تاریکیهایی انباشته بر هم و متراکم چنانکه اگر دست خویش بیرون آورد آن را نمی بیند آری کسی که خداوند به او نوری نبخشیده باشد نوری ندارد).

نظیر این آیات که تجربه ها نیز آنها را تأیید می کند در قرآن کریم بسیار است، و جوانان باید ضرورت پیروی از دین را دریابند. معلوم است که جوان روشنفکر دینی می خواهد کاملاً مطابق با فطرت و همراه با علم و خواسته های عقلانی دنیای امروز، دینی که در شرایط هر زمان و مکان کافی و عملی باشد. و قرآن کریم چنانکه در مباحث گذشته دریافتیم چنین دین را معرفی می کند و حتی تحدی می کند که اگر می توانند نظیر آنچه قرآن ارائه کرده است ارائه کنند.

دنیای سرمایه داری غرب و سوسیالیسم شرق اگر می توانند پیشرفته و کاملی چون اسلام ارائه نمایند تا همه ی اندیشمندان اسلام و جهان به برتری یا تساوی آن با اسلام اعتراف نمایند!

اما قرآن و روایات اسلامی بر این حقیقت متفق القولند که مانند قرآن و قوانین آن نمی توان ارائه کنند بشری است و ناقص و قرآن و قوانین اسلام را خدای جهان با دانش ازلی و نامحدود خود ارائه فرموده و از هیچ سو نقص و بطلانی در آن راه ندارد:

«قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً» (۱) (بگو اگر انسانها و پریان گرد آیند تا همچون قرآن بیاورند نخواهند توانست هر چند با یکدیگر برای این کار یاری و همکاری کنند).

قرآن برای پیروان خود زندگی پاک و نیکو امان و آسایش و وراثت زمین را تعهد کرده است و با صراحت اعلام می کنند که ذلت و سرافکنندگی برای کسانی است که از قرآن روی بگردانند: «من عمل صالحاً من ذکرا و انثی و هو مؤمن فلخینه حیوه طیبه» (۲)

ص: ۲۰۵

۱- (۱). سوره نور آیه ۴۰.

۲- (۲). سوره اسراء آیه ۸۸.

(هر زن و مردی که کار شایسته انجام دهند و با ایمان باشند - کار شایسته ای که پشتوانه دینی داشته باشد او را به زندگی پاک و نیکوئی زنده می سازیم).

«فای الفرقین احق بالامن ان کنتم تعلمون الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون» (۱) کدامیک از دو گروه به امان سزاوارترند اگر آگاهی دارید؟ مؤمنانی که ایمانشان را به ناروایی آلوده نکرده اند - ایمان حقیقی، ایمان با عمل - مسلماً امنیت برای آنهاست و آنان هدایت یافتگانند «ضربت عليهم الذله دین ما ثقفوا لا بحبل من الله» (۲) (خواری و ذلت لازمه آنانست که هر کجا که باشند، مگر به دین خدا متشبث شوند).

هدایت و عنایت خدای متعال را برای همگان بویژه نسل جوان آرزو می کنیم.

پایان

ص: ۲۰۶

۱- (۱) . سوره نحل آیه ۹۷.

۲- (۲) . سوره انعام آیه ۸۲.

سرشناسه: مظاهری، حسین، نویسنده همکار

عنوان و نام پدیدآور: مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی / نوشته ی حسین مظاهری.

مشخصات نشر: قم: موسسه در راه حق، ۱۳-

مشخصات ظاهری: ج.۳.

شابک: ۷۵ ریال (ج.۱)؛ ۵۰ ریال (ج.۳)؛ ۷۰ ریال (ج.۲)

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد سوم، ۱۳؟.

یادداشت: ج.۱ (چاپ اول: ؟ ۱۳).

یادداشت: ج.۲ (چاپ ؟ : ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اقتصاد تطبیقی

موضوع: اسلام و اقتصاد

شناسه افزوده: موسسه در راه حق

رده بندی کنگره: HB۹۰/م۶م۷ ۱۳۰۰۷ی

رده بندی دیویی: ۳۳۰/۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م. ۸۰-۱۰۱۶۵

ص: ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

مبانی و راههای مالکیت فردی

اسلام کار را اساس اقتصاد خود می داند، و بهمین جهت ما کار را یکی از پایه های نظام مالی اسلام دانستیم.

در اقتصاد اسلامی، آن نوع مالکیت فردی که بوسیله ی کار تولیدی مثل زراعت، صناعت، کارگری و... یا وسیله ی کار توزیعی مثل کسب و تجارت، یا بوسیله ی کار نظارتی مثل کارهای اداری، لشکری و... بدست آید مورد قبول است؛ و انواع دیگری از مالکیت فردی که از راه کار و عمل نباشد و بوسائلی نظیر رباخواری، بیع کالی به کالی، زمین خواری و بورس بازی، احتکار و نگاهداری ضروریات مردم، بهره برداری از اجاره داری و... بدست آمده باشد مشروع نیست و اسلام بشدت با آن مخالف است و مبارزه می کند.

قرآن شریف رباخواری را جنگ با خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می داند:

«...فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله ورسوله» (۱)

اسلام بیع کالی به کالی را که خریدار و مشتری، جنس غیر موجود را دست به دست، دادوستد کنند، و بسیار اتفاق می افتد که چند واسطه برمی خورد و هر یک بهره ی هنگفتی می برند، بدون اینکه پول یا جنسی مبادله شود، نمی پذیرد؛ و همه ی علمای اسلام اینگونه معاملات را باطل دانسته اند.

ص: ۳

اسلام برای کسی که زمین را آباد نکرده است حقی قائل نیست، اگرچه با بورس بازی زمینی را بدست آورد و بخواهد بدون آنکه روی آن کاری انجام داده باشد، بفروشد.

اسلام احتکار هر چیزی را که مردم به آن نیازمندند ممنوع کرده است، بنابراین زمین خواران از این جهت نیز مسئولیت شرعی دارند.

اسلام اجاره کردن چیزی و اجاره دادن همان چیز را با مال الاجاره ی بیشتر بدون آنکه کاری روی آن انجام داده باشد، جائز نمی داند چه آن مورد اجاره زمین و خانه و مغازه و نظایر آن باشد و چه آلات و ادوات صنعتی و غیر صنعتی.

روایاتی که در این مورد رسیده در مورد غیر زمین اتفاق دارد که جائز نیست با مال الاجاره ی بیشتر اجاره داده شود مگر آنکه ابتدا مستأجر عملی بر مورد اجاره انجام داده باشد تا بهره ی بیشتری که می گیرد در مقابل آن عمل باش و ظاهراً در این باره میان فقهاء نیز اختلافی نیست. ولی در مورد زمین چون در روایات اختلافی دیده می شود فقهاء نیز اختلاف نظر دارند؛ اما علم اصول اقتضاء می کند که بگوییم اجاره کردن هر چیز چه زمین باشد چه غیر زمین، و اجاره دادن یا برای مزارعه و اگذار کردن آن به بیشتر از آنچه اجاره کرده است جائز نیست مگر آنکه کاری در مقابل مال الاجاره انجام داده باشد؛ زیرا اگر برخی روایات مجمل است برخی دیگر مفسر و بیان کننده ی اجمال آن می باشد.

به عبارت دیگر جمع میان همه ی روایات با مراعات قواعد علم اصول اقتضا دارد که بطور کلی بگوییم: جائز نیست بهره ی اضافی بگیرد مگر عملی انجام داده باشد.

خلاصه آنکه از متون اسلامی می‌یابیم شارع مقدس اسلام نخواستہ است سودی جز از طریق کار و عمل به کسی برسد، و اگر هبه (بخشش) و جائزه وارث و امثال اینها را امضا کرده است برگشت اینها به استثمرار فرد از فرد نیست، و آنچه ما در صدد بیان آن هستیم این است که اسلام استثمرار فرد از فرد را جائز نمی‌داند و کسی بدون عمل حق ندارد از کسی سودی ببرد (و معاملات از این قبیل مانند رباخواری و نظائر آن جائز نیست).

ولی اگر قانون ارث امضا شده است و یا جائز است که کسی به کسی جایزه یی بدهد یا هدیه یی برای کسی بفرستد؛ هیچیک از اینها استثمرار نیست، بلکه تشویق، جلب محبت و دوستی و پرورش ذوق و استعداد و فعالیت فرد است و قبلاً در قانون ارث در مورد آن سخن گفتیم.

اسلام کار را بطور مطلق از مبادی مالکیت ندانسته است، بلکه لازم می‌داند کار در خدمت جامعه باشد، و قرآن کریم کاری را که مضرّ برای جامعه باشد یا مفید برای جامعه نباشد حرام می‌داند و بهره یی که از آن بدست آید حرام رباخواری و به تعبیر قرآن «اکل مال به باطل» است:

«و لا- تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا- ان تکون تجاره عن تراض» (۱) (اموالتان را در میان خود به باطل مخورید جز آنکه بصورت تجارت با رضایت طرفین باشد).

آشکار است که تجارت بعنوان مثال ذکر شده است و معنای آیه ی شریفه این است: هرکاری که مفی برای جامعه باشد مثل تجارت با رضایت طرفین، بهره بردن از آن کار صحیح است، و هرکاری که برای جامعه سودمند نباشد بهره ی آن حرام و اکل مال به باطل است.

ص: ۵

بنابراین اسلام کارهایی را که در خدمت جامعه باشد امضا کرده بلکه آن را از «واجبات کفائیه» دانسته است ولی استفاده از ثروتهای طبیعی در اسلام مطلوبتر به نظر می رسد، و ما در این فصل در مورد استفاده از ثروتهای طبیعی سخن می گوئیم.

ثروتهای طبیعی

ثروتهای طبیعی به چند قسمت تقسیم می شود:

الف زمین

زمین بهترین و بالاترین ثروتهاست، و بدون استفاده از ثروت زمین، بشر نمی تواند به زندگی خود ادامه دهد، اگر کشاورزی نباشد نسل بشر در مدتی کوتاه نابود می شود، و آشکار است که زمین و کشاورزی در آن عامل بسیار مهمی در اقتصاد محسوب می شود.

ب آب

آبهای روی زمین و زیرزمین نیز مانند زمین عامل مؤثری در اقتصاد و دوام حیات انسان و غیر انسان است.

ج مباحات اولیه مثل هیزم در بیابان و ماهیها در دریا و پرندگان و حیوانات غیر اهلی و نظایر اینها، و شاید برترین این ثروتها نیروی برق و جواهراتی که از دریا استخراج می شود از قبیل مروارید و مرجان و غیره باشد.

دمعادن.

بویره معادنی از قبیل نفت و طلا و فلزات دیگر.

اینک باید دید این ثروتها ملک دولت است یا ملک عموم ملت است یا تا به دست نیاید ملک کسی نیست؟ و آیا همه بدون اجازه ی دولت می توانند از این ثروتها استفاده کنند یا باید با اجازه ی

ص: ۶

جمله روایتی است که با تواتر معنوی از طریق فریقین از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمودند: «من احیی ارضا مواتا فهی له» (۱)

(هرکس زمین غیرآبادی را آباد کند آن زمین مال اوست).

عموم این روایت دلالت دارد که فرقی میان آبادکننده ی مسلمان و کافر و میان اینکه زمین در چه جائی باشد نیست. و روایت «محمد بن مسلم» که از نظر سند بیار عالی است تصریح می کند که در این مورد فرقی بین مسلمان و کافر نیست. محمد بن سلم می گوید: «سألت ابا عبد الله عن الشراء من ارض اليهود و النصراری فقال لیس به بأس... و ایما قوم احیوا شیئا من الارض او عملوه فهم احقّ بها و هی لهم» (۲) (از امام صادق (علیه السلام) در مورد خرید زمین یهودیان و مسیحیان سؤال کردم فرمود اشکالی ندارد... و فرمود هر فرقه یی زمینی را آباد سازند یا روی آن عملی انجام دهند به آن زمین سزاوارترند و آن زمین مال آنها خواهد بود).

علاوه بر این روایات سیره ی قطعی مسلمانان همین است که میان احیاءکننده ی مسلمان و کافر تفاوتی نیست، و صاحب جواهر نیز در کتاب «احیاء موات» فرموده اند: «اراضی خراجیه زمینهایی که بواسطه ی جنگ، مسلمانان بر آن مسلط شده اند و احکام آن انشاء الله در آینده ذکر خواهد شد ملک مسلمانان است»

و اگر کافر با احیاء زمین مالک زمین نبود باید گفت: ملک دولت است نه مسلمانان، زیرا احیاء بدون اذن امام فاسد بود و هیچ کس ملزم به آن نمی شود.

با این مقدمات، جمله یی که در روایت «عمر بن زید» از «ابی سیار» نقل شده که: «فانّ کسبهم الکفار من الارض حرام علیهم» (۳) (استفاده ی کفار از زمین بر آنان حرام است)

ص: ۷

۱- (۱) - وسائل باب ۱ از کتاب احیاء موات ج ۱۷

۲- (۲) - وسائل روایت ۱ از باب ۱ از کتاب احیاء موات و روایت ۲ از باب ۷۱ کتاب جهاد

۳- (۳) - وسائل ج ۶ ص ۳۸۲

دولت باشد؟ و آیا همه ی این ثروتها مثل یکدیگرند یا از نظر ملکیت و احکام مختلفند؟

ما این مسائل را در چهار فصل بطور فشرده ذکر می کنیم:

فصل اوّل در مورد زمین که فقهای اسلام در فقه کتابی به نام «کتاب احیاء موات» به آن اختصاص داده اند.

انواع زمین

فقها زمین را به چند قسم تقسیم کرده اند:

۱- زمینهای غیر آباد که در فقه به زمینهای موات نامیده شده است و خود به دو قسمت تقسیم می شود. یک قسم زمینهایی است که قبلاً آباد بوده و فعلاً آباد نیست که در روایات آنرا «خربه» نامیده اند و در فقه به آن «موات بالعرض» می گویند.

قسم دیگر زمینهایی است که نمی دانیم چه وضعی داشته اند مانند بیابانها، درّه ها، دامنه ی کوهها، و نظایر آن، این قسم در روایات «اراضی موات» نام دارد و در فقه به آن «موات بالاصاله» می گویند.

زمینهای موات: بدون تردید قسم دوّم از نظر فقه و روایات جزو انفال و در تملک حکومت اسلام است، ولی تردیدی هم نیست که هر کس چه مسلمان باش چه کافر، و زمین موات چه در بلاد اسلامی باشد چه در بلاد کفر، در اراضی خراجیه باشد یا در غیر اراضی خراجیه، هر کجا باشد می تواند در آن تصرف کرده و آن را آباد نماید، زیرا روایات بسیاری از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی اطهار (علیهم السلام) توسط فریقین رسیده است که کاملاً حاکی از آنست که حکومت اسلامی اجازه ی تصرف و حیازت زمینهای موات را داده است، و از

نمی تواند در مقابل ادله یی که ذکر شد مقاومت کند. بنابراین یا باید تأویل شود یا به حال اجمالی باقی بماند تا امام معصوم (علیهم السلام) رفع اجمال نماید.

ضمناً باید توجه داشت که احیاء موات تا آنجا موجب ملکیت است که باعث زیان و استثمار غیر نباشد بنابراین اگر سرمایه داری بخواهد چند فرسخ در چند فرسخ را احیاء کند ظاهراً روایات از این گونه موارد انصراف دارد و باید با اجازه ی حاکم شرع باشد و اگر زیانبخش و استثماری نباشد و حاکم صلاح بداند جائز است، و اصولاً در این گونه موارد باید با اجازه ی حاکم شرع عمل شود.

ملکیت زمین به سبب احیاء

اختلاف است که آیا آباد نمودن زمین موجب ملکیت است همچنانکه بیشتر فقهاء فرموده اند و سیره ی مسلمانان نیز همین است؛ و یا موجب حق است یعنی زمین ملک دولت است و حیازت کننده حق بهره برداری از آنرا دارد، و برخی از فقهاء همین نظر را دارند چنانکه «شیخ طوسی» در کتاب جهاد مبسوط فرموده و شهید ثانی نیز همین احتمال را داده است و برخی روایات هم بر همین موضوع دلالت دارد.

ولی با وجود سیره یی که از مسلمین و اجماعی که از فقهاء در دست است شیخ طوسی در غیر جهاد مبسوط قائل به ملکیت است چگونه می توان به آن روایات عمل کرد؟

علاوه بر اینها، روایاتی که دلالت می کند بر «حق» نه «ملک» دو روایت بیش نیست. و هر دو روایت از جهاتی مجمل و خلاف مشهور و مخالف با روایات دیگر است، یکی از این دو روایت

همان روایت «عمر بن یزید» است که قبلاً ذکر کردیم و دیگری روایت «کابلی» است که می گوید:

«فمن احيى ارضا من المسلمين فليعمرها و ليؤدّ خراجها الى الامام» (۱) (هرکس زمینی را آباد نماید باید مواظبت کند تا خراب نشود و خراج آنرا به امام پردازد).

ممکن است مراد از خراج زکاه باشد، زیرا هیچ فقیهی در این مورد به طسق و مال الاجاره قائل نشده است، و اگر چنین بود می بایست در فقه و در میان مسلمانان شهرت بسزائی داشته باشد چنانکه خمس و زکاه چنین شهرتی دارد. چنین حکمی که مبتلا به عموم است نباید اینگونه مبهم و مجمل باشد.

ممکن است کسی بگوید چون طسق و مال الاجاره از طرف ائمه اطهار علیهم السلام برداشته شده شهرت پیدا نکرده است. ولی این درست نیست زیرا:

الف تحلیل مال الاجاره فقط در روایت عمر بن یزید است که قابل اعتماد نبود.

ب لازم است اصل این گونه حکمها مال الاجاره و فرع آن تحلیل از طرف حکومت شهرت بسزائی در فقه و میان روات و نزد مسلمانان داشته باشد چنانکه وجوب خمس و تحلیل آن چنین است.

ج تحلیل در این روایت اختصاص به شیعه دارد، و هیچ فقیهی در این مسأله تفصیلی بیان نکرده است که مال الاجاره از کافر گرفته می شود و برای مسلمان حلال است.

د گذشته از همه ی اینها بنا بر آنکه تحلیلی در کار باشد این بحث نتیجه ی عملی ندارد و منحصر می شود در یک بحث فقهی

ص: ۱۰

خشک علمی و این گونه بحثها ارزش علمی هم ندارد بویژه در بحثهای اقتصادی.

بنابراین نتیجه می گیریم:

الف زمینهای موات همه از انفال است و به دولت اختصاص دارد و ملک دولت است.

ب همه می توانند زمینها را آباد کنند زیرا اجازه ی آباد کردن از طرف حکومت اسلامی در روایاتی نظیر: «من احیی ارضا مواتا فهی له» داده شده است.

ج فرقی میان زمینها نیست، زیرا اراضی موات اگرچه در اراضی خراجیه باشد از انفال است، پس اجازه شامل آنها نیز می شود.

د فرقی در آباد کردن میان مسلمان و کافر نیست زیرا این اجازه به هر دو داده شده است.

هیچازت موجب مالکیت است و کسی که زمینی را آباد نماید مالک آن می شود. زیرا این موضوع در میان مسلمانان و در فقه و ظواهر روایات متداول است و اگر موجب مالکیت نبود لازم بود که عکس این موضوع متداول باشد، و دو روایتی که ظاهرش دلالت بر «حق» دارد، از جهات مختلفی قابل اعتماد نیست، بنابراین اگر قابل تأویل است باید تأویل شود و گرنه به حال اجمال باقی بماند و عمل به آن جایز نیست، زیرا قانون تعارض اصولی چنین اقتضا می کند.

و این بحث نتیجه ی عملی ندارد، زیرا آنانکه قائل به «حق» شده اند به جواز نقل و انتقال فتوی داده اند و نزد آنان مسلم است که پرداختن طسق و مال الاجاره لازم نیست، و هیچکس حتی

حاکم اسلامی نمی تواند مانع او سود، مگر مصلحت مهمی در بین باشد که حاکم ممانعت کند، و در این مورد میان «ملکیت» و «حق» فرقی دیده نمی شود زیرا در مباحث گذشته گفتیم که حاکم شرع می تواند در اموال دیگران تصرف نماید؛ و بالأخره در مجموع شاید بتوان گفت که قائل به «ملکیت» شدن با اقتصاد مطابقت بهتر و بیشتری دارد زیرا این موضوع تشویق مؤثری است که افراد را به کار و کوشش و آباد ساختن زمین وا می دارد.

اراضی خربه و مهمله

قسم دوم از اراضی موات که قبلاً آباد بوده و فعلاً آباد نیست چند صورت دارد:

۱- زمینهایی که از ملتهای گذشته بر جای مانده مثل زمینهایی که باستان شناسان در آن حفاری می کنند، و یا قناتهای متروکی که جز اثری از آن دیده نمی شود، این قسم از جمله ی انفال بوده و مالک آن دولت اسلامی است، و در روایات انفال نیز ذکر شده و حکم آن حکم موات بالاصاله است.

۲- زمینهایی که مالک معروف یا غیر معروف دارد ولی مالک از آن اعراض کرده است؛ این گونه زمینها مثل مباحات است، و فقها مالی را که مالکش از آن اعراض کند مثل نثاری که بر سر عروس می ریزند در حکم مباحات می دانند و همه می توانند در آن تصرف نمایند و هر کس تصرف نماید مالک آن می شود و مالک قبلی حق مراجعت به آن ندارد. و به احتمال قوی روایت «معاویه بن وهب» به این گونه زمینها نظر دارد. (۱)

۳- زمینهایی که از آنها اعراض نشده ولی صاحبش اعتنایی

ص: ۱۲

به آن ندارد و زمین بدون استفاده مانده است؛ از برخی روایات استفاده می شود که حاکم اسلامی به صاحبان چنین زمینهایی سه سال مهلت می دهد و اگر در این مدت آباد نکردند زمین را به دیگری واگذار می کند. (۱) برخی از فقها نیز فتوی داده اند که بدون اجازه ی حاکم اسلامی هم می توان در چنین زمینهایی تصرف و آنرا آباد نمود، ولی ظاهراً این موضوع دلیلی ندارد علاوه بر این چنین احکامی را بدست غیر حاکم سپردن موجب هرج و مرج است، و چون روایت فوق از نظر سند ضعیف است باید گفت حکم چنین زمینهایی در دست حاکم است و حاکم می تواند از مالک بگیرد یا در دست او باقی بگذارد.

اگر این روایات هم نبود، و یا کسی در دلالت این روایات خدشه یی وارد سازد، باز مسلم است که حاکم شرع حق این گونه تصرفات را دارد؛ البته اگر مالک زمین استفاده ی دیگری از آن می نماید و یا تصمیم بر مرمت و بازسازی آن دارد از بحث ما خارج است مگر آنکه مصلحت اجتماعی مهمتری در میان باشد بر اینکه لازم است آباد شود.

۴- زمینهایی که اعراض از آنها ثابت نشده ولی صاحب معروف و شناخته شده یی هم ندارد؛ این نوع زمینها جزو اموال مجهول المالک بحساب می آید و حق تصرف در آنها با حکومت اسلامی است.

از برخی روایات استفاده می شود که امام علیه السلام اجازه ی عمومی برای تصرف در این گونه زمینها را داده است. (۲) ذیل روایت «کابلی» که قبلاً ذکر شد دلالت دارد که این اجازه به شیعیان اختصاص دارد، ولی عمل به روایت بسیار مشکل است

ص: ۱۳

۱- (۱) - وسائل روایات باب ۱۷ احیاء موات ج ۱۷

۲- (۲) - وسائل روایت ۸ از باب ۱ و روایت ۳ از باب ۳ احیاء موات

چنانچه برخی از روایات (روایت عمر بن یزید) (۱) دلالت دارد که با احیاء زمین مالک آن نمی شود و زمین در ملکیت امام باقی است و باید مال الاجاره بپردازد ولی فقهاء ملتزم به آن نشده اند، لذا عمل به چنین روایتی از نظر فقه اصول جائز نیست، زیرا هم معارض دارد و هم علماء به آن عمل نکرده اند البته احتیاط پسندیده است چنانچه صاحب وسیله در کتاب وسیله و نیز استاد بزرگوار ما رهبر عالیقدر انقلاب در کتاب تحریر الوسيله احتیاط فرموده اند.

و اگر بعد از احیاء زمین صاحب آن پیدا شود باید او را راضی کرد زیرا حکم مجهول المالک این است که اگر تصرف کننده با اجازه ی حکومت اسلامی از طرف صاحب آن صدقه داده باشد چون صاحب آن پیدا شود باید او را راضی نماید، و امام علیه السلام در ذیل روایتی که «سلیمان بن خالد» نقل می کند همین موضوع را فرموده است: «فلیؤد الیه حقّه» (۲) (-) اگر آمد باید حق او را به او باز گرداند).

اراضی مفتوحه العنوه

زمینهایی است که اسلام بوسیله ی جنگ بر آنها مسلط شده است، مثل زمینهای عراق و ایران و شام و... این گونه زمینها از جمله ی غنائم است و از روایات (۳) استفاده می شود که ملک عنوان مسلمان است نه افراد، بنابراین بهره و استفاده ی چنین زمینهایی باید در مصالح مسلمانان مثل ساختن بیمارستان، مدارس و... صرف شود؛ و البته باید توجه داشت که این حکم قطع نظر از عوارض و طواری است و به عبارت فقهی اصل تشریح و داعی بر جعل حکم چنین اقتضا دارد، اما اگر حکومت اسلامی مصلحت و مورد مهمتری را در

ص: ۱۴

۱- (۱) - وسائل ج ۶ ص ۳۸۲

۲- (۲) - وسائل روایت ۳ از باب ۳ از احیاء موات

۳- (۳) - وسائل روایت ۱ از باب ۱۸ از احیاء موات

نظر داشته باشد صرف آن می کند، زیرا کیفیت صرف به دست حکومت اسلامی است، مثل زکاه که در اصل تشریح برای مصارف هشتگانه است که از قرآن استفاده می شود، ولی مصرف به دست حکومت اسلامی است، و نیز مانند خمس که اصل تشریح اقتضا دارد نصف آن صرف معیشت سادات شود اما حکومت اسلامی حق دارد در غیر آن صرف کند و در حقیقت خمس که انشاء الله به بحث آن خواهیم رسید ملک دولت است نه افراد و نه عنوان سادات.

و همینطور اصل تشریح اقتضا دارد که زمینهای مفتوحه العنوه ملک عنوان مسلمان باشد ولی اگر حاکم شرع صلاح بداند که زمینها در ملک صاحبان آن باقی بماند می تواند بطور کلی یا جزئی هر طور صلاح بداند عمل کند، همچنانکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با اهل خیبر و اهل مکه چنین کرد، و از روایات استفاده می شود که رسول اکرم زمینهای خیبر را به ملک آنها باقی گذاشت و بهمین جهت ائمه ی دین (علیهم السلام) خرید و فروش آنها جایز دانستند (۱)، و فقط خراجی اضافی بر زکاه بر آن زمینها قرارداد، و زمینهای مکه را بدون خراج به اهل مکه واگذار کرد. (۲)

خلاصه، اصل تشریح اقتضا دارد زمینهای فتح شده ملک مسلمانان باشد و کسی حق خرید و فروش آنها را جز حقی که روی زمین دارد نداشته باشد، و خراج و مال الاجاره این زمینها صرف مصالح مسلمانان شود مگر حاکم شرع صلاح بداند که در تملک مالک اول باقی بماند یا خراج بگیرد و صرف امور دیگری بنماید.

در خاتمه یادآور می شویم که منظور از اراضی خراجیه آن زمینهایی است که بهنگام فتح آباد باشد، ولی زمینهای موات جزو انفال است و این حکم را ندارد و در حکم سائر زمینهای موات است

ص: ۱۵

۱- (۱) - وسائل روایت ۲ از باب ۷۱ از کتاب جهاد

۲- (۲) - وسائل روایت ۱ از باب ۷۲ از کتاب جهاد

یعنی مربوط به حکومت است و حکومت اسلامی اجازه ی حیات آنرا به همه داده است و اگر کسی آنرا آباد کند مالک آن خواهد بود زیرا اراضی موات قبل از فتح ملک دولت بوده و اینکه بواسطه ی فتح از تملک دولت بیرون رود دلیل می خواهد و دلیلی هم نیست، بلکه عموماتی دلالت دارد بر اینکه موات بالاصاله ملک امام است و شامل اراضی موات مفتوحه عنوه هم می شود، لذا صاحب جواهر رحمه الله علیه فرموده است در مسأله هیچ خلافی نیست.

همچنین مناطقی مثل جزیره ها و جنگلها که در فقه به زمینهای آباد بالاصاله نامیده شده و بعدا بحث آن خواهد آمد، به این حکم مربوط نمی شود؛ بنابراین منظور از اراضی خراجیه فقط آن زمینهایی است که موقع فتح آباد بالعرض بوده، مثل خانه ها و زمینهای کشاورزی و...

در این مورد مسأله یی مطرح می شود و آن اینکه زمینهای آباد فعلی در مناطقی نظیر ایران و عراق و شام که نمی دانیم از اراضی موات است و بعد از فتح آباد شده یا همان زمینهای آباد در وقت فتح است حکم اراضی خراجیه را ندارد؛ زیرا «قاعدہ ی ید» از قواعد علم اصول اقتضا دارد که کسی که بر چیزی سیطره و تصرف مالکانه دارد آن چیز ملک اوست مگر عدم ملکیت آن اثبات شود، و صاحب جواهر در کتاب جهاد بدون نقل خلاف، مسأله را پذیرفته و به اصل «اصاله عدم کونها معموره» متمسک شده است، ولی از نظر فنّ اصول جریان این اصل بسیار مشکل بنظر می رسد، و در این بحث جا و فرصت رسیدگی به این مطلب نیست.

بنابراین نتیجه گرفتیم:

الف اراضی خراجیه ملک عنوان مسلمین است و باید استفاده و بهره ی آن صرف مصالح مسلمانان شود.

ب این گونه احکام در فقه «حکم اقتضائی» و «داعی جعل حکم» و «اصل تشریح حکم» نامیده می شود و حکم فعلی به دست حاکم اسلامی است و او می تواند زمینهای خراجیه را از صاحبان آن بگیرد، و می تواند به آنان مزارعه دهد، و می تواند بین آنان و مسلمین تقسیم کند؛ و نیز حق دارد بهره و استفاده ی آن زمینها را در مصالح دیگری صرف نماید.

ج منظور از اراضی خراجیه، «اراضی موات» و «اراضی معموره بالاصاله» نیست، و فقط زمینهای آباد در دست کفار اراضی خراجیه محسوب می شود.

د زمینهای آبادی که هم اکنون در دست ایرانیها و عراقیها و... است، چون وضعشان برای ما معلوم نیست و ممکن است بعد از فتح آباد شده باشند، ملک افراد است و حکم اراضی خراجیه را ندارد؛ البته اگر اطمینان داشته باشیم که زمینهای آباد محلّ خاص همان زمینهای آباد هنگام فتح است، احکام اراضی خراجیه بر آن حمل می شود و کسی حق نقل و انتقال آنرا ندارد و فقط می تواند حق خود را بر دیگران واگذار کند.

باید توجه داشت که اطلاع از چنین موضوعی بسیار بعید و مشکل است، و بهمین جهت باید گفت احکام اراضی خراجیه در حال حاضر تقریباً به عبارت علمی سالبه بانتفاء موضوع است.

زمینهایی که صاحبانشان مسلمان نشده اند ولی میان آنان و مسلمانان جنگی هم نشده و کار با مسالمت و صلح پایان پذیرفته، زمینهای صلح است. این گونه زمینها ملک صاحبان آنست، ولی حاکم اسلامی اگر صلاح بداند می تواند از آنها مالیات بر تولید و یا مالیات نسبت به افراد، و یا هر دو نوع مالیات را بگیرد، و در اصل این مسأله و احکام آن روایاتی از ائمه علیهم السلام رسیده است. (۱)

البته اگر مصالحه بر زمین واقع شده، حکم بر مدار همان مصالحه است؛ چنانچه وجه المصالحه زمین مربوط به امت اسلامی است احکام اراضی خراجیه بر آن مترتب می شود، و اگر مصالحه بر این است که زمینهای گرفته شده ملک دولت باشد، احکام انفال بر آن حمل می گردد.

ولی طبق آنچه از تاریخ و روایات بدست می آید، اراضی صلح متعلق به صاحبان آنست و مسلمانان و حکومت اسلامی جز جزیه حق دیگری نداشته اند.

اراضی فیئ

قسم دیگری از زمین که بدون جنگ بدست مسلمین افتاده باشد در قرآن کریم «فیئ» نامیده شده و بهمین جهت در فقه هم بهمین نام ذکر می شود: «ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله و للرسول و لذی القربى و الیتامى و المساکین و ابن السبیل» (۲) آنچه خدا از اهل شهرها به پیامبرش عطا فرمود برای خدا و پیامبر و خویشان پیامبر اهل بیت و یتیمان و مساکین و واماندگان در راه است.

ص: ۱۸

۱- (۱) - کتاب جهاد وسائل روایات باب ۷۲-۷۱

۲- (۲) - سوره ی حشر آیه ی ۷

این گونه زمینها چنانکه از آیه ی شریفه استفاده می شود ملک دولت بوده و اختیار آن صرفا بدست دولت است. و نام بردن از مساکین و ابن السبیل در آیه به جهت بیان مصرف، و عبارت دیگر داعی جعل حکم می باشد و بهمین جهت در روایات «فیئ» از جمله ی انفال به شمار رفته است؛ و نیز طبق آیات بعد این آیه و در تاریخ و روایات مسلم است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فیئ بنی النضیر را به مهاجرین اختصاص داد و به انصار بهره یی از غنائم منقولات عطا فرمود جز به سه نفر از آنان که بهره یی یافتند.

جنگلها و نزارها

این گونه اراضی در فقه «عامره بالاصاله» نام دارد یعنی زمینهایی که خودبخود آباد است مثل جنگلها و نزارها و هر زمینی که آباد ش و کسی آنرا آباد نکرده باشد، بنابراین جزیره ها اگر آباد باشد در حکم همین زمینهاست و گرنه از زمینهای موات محسوب می شود.

زمینهایی که خودبخود آباد هستند جزو اموال دولتمند و در روایات انفال هم از جمله انفال بحساب آمده اند؛ و دلیلی بر جواز تصرف این گونه زمینها نیست، بنابراین اگر کسی بخواهد درختهای جنگلی را قطع کند و خانه و باغ بسازد دلیلی بر جایز بودن آن نداریم بلکه دلیلی بر جایز بودن استفاده از آن نیز در دست نیست، جز آنکه سیره ی قطعیه است که همه حق استفاده از جنگلها را داشته اند مثل استفاده از معادن که انشاء الله در آینده مباحث آن خواهد رسید.

بنابراین باید گفت همه ی افراد می توانند از این گونه زمینها بقدر نیاز استفاده کنند، ولی در شرع برای تصرف در آنها و یا استفاده از آنها برای افزودن ثروت، دلیلی نداریم.

حاکم اسلامی می تواند از استفاده ی از این زمینها جلوگیری کند زیرا ملک دولت است، و دلیل جواز استفاده از آنها بیش از اباحه نیست، و نمی تواند حقی برای دیگران اثبات کند، و بفرض اثبات حق باز هم معلوم است که حاکم اسلامی برای مصلحت مهمتر می تواند جلوی آنها بگیرد.

اقتاعات

قسم دیگر زمینهایی است که در فقه «اقتاعات» نام دارد، و به چند صورت تصور می شود:

الف زمینهای اختصاصی دولت غیر اسلامی که در فقه به آن «قِطَاعِ الْمُلُوكِ» می گویند؛ این قِطَاعِ مثل دیگر چیزهایی است که به دولت غیر اسلامی تعلق داشته، یعنی دولت اسلامی اگر بر دولتی بیگانه غلبه کند غنائمی که به دست آید به مسلمانان تعلق دارد ولی آنچه به دولت غیر اسلامی مربوط باشد مثل خانه ی سلطنتی و اثاث منزل فرمانروای بیگانه و اقتاعاتی که به خود اختصاص داده نظیر باغها، شکارگاهها، تفریحگاهها و... از جمله ی انفال محسوب می شود و به حکومت اسلامی تعلق دارد.

ب دولت اسلامی از حق حکومت خود می تواند برخی اراضی خراجیه را به بعض افراد صاحبان قبلی، افراد اداری، لشکری، افراد معمولی بصورت ملکیت یا حق الاختصاص یا مزارعه و امثال اینها، واگذار نماید. در فقه این واگذاری «اقتاع» نام دارد.

ج دولت اسلامی می تواند از حق ملکی خود استفاده کند و برخی اراضی دولتی مثل اراضی موات و عامره بالعرض و... را به دولت اختصاص دهد، چنانکه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مکانهایی را برای

استفاده‌ی حکومتی اقطاع کردند مثلاً بقیع را برای نگاهداری شتران زکاه تعیین فرمود، و نیز دولت اسلامی می‌تواند بعضی از این اراضی را به کسی واگذار نماید اگرچه او آباد نکند که عرب به آن «حهی» می‌گوید، و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به برخی از اصحاب مثل زبیر- چنین زمینهایی واگذار فرمودند.

البته نزد فریقین مسلم است که جز حکومت اسلامی هیچکس نمی‌تواند این گونه اقطاعات حهی تعیین کند «لا حهی الا لله و لرسوله»، و چون این کار یکنوع حکم سلطانی است که در موارد استثنائی بجهت مصالحی صورت می‌گیرد، حکومت اسلامی می‌توان آن را نقض کند و حتی مرحوم صاحب جواهر رحمه الله فرموده است به مجرد زوال مصلحت، خودبخود رفع می‌شود. ولی معلوم است که کلام ایشان خالی از اشکال نیست.

در خاتمه باید یادآور شویم که نتایج اقتصادی این بحث به شرح ذیل است:

الف زمینهای آباد و غیر آباد متعلق به حکومت است نه افراد.

ب هر فرد می‌تواند بوسیله‌ی کار مالک زمین مواتی که آباد کرده است بشود، بشرط آنکه زمین را مهمل و بیکار نگذارد، و اگر زمین معطل بماند حاکم اسلامی از او می‌گیرد و به دیگری واگذار می‌کند.

همچنین اگر جهت کار مالک زمینی شود ولی مالکیت او مفسده‌ی داشته باشد و مثلاً مفسدی نظیر فتودالیسم قرون وسطی بر آن مترتب شود، حاکم می‌تواند هرطور صلاح است رفتار نماید.

ج بهره برداری از زمین برای همه آزاد است، و در مباحث

گذشته دیدیم که اسلام به کار در زمین و بهره برداری از آن بسیار تأکید و سفارش کرده و سیره ی بزرگان دین نیز همین بوده است.

داز زمینهای آباد فقط بقدر نیاز می توان استفاده کرد، و کسی حق ندارد از زمینهای آباد مثل جنگلها برای افزایش ثروت استفاده کند.

هزمین بازی و زمین خواری اقطاع در اسلام نیست، مگر به هنگام ضرورت و مصلحت جامعه، و بوسیله ی حاکم عدل اسلامی در موارد استثنائی صورت می گیرد و آنها هم فقط یک حکم موقتی است.

بنابراین کسانی که زمینهای موات را قطعه قطعه می کنند و به ثبت می رسانند و می فروشند، کارشان از نظر اسلام هیچ وجه اسلامی ندارد. البته در اسلام «تحجیر» هست که فقهاء در کتاب احیاء موات عنوان کرده اند، ولی آنچه از اقوال فقهاء بدست می آید این است که انسان می تواند زمینی را با دیوار کشی و امثال آن که علامت تصرف باشد تصرف کند با شرایط ذیل:

۱- بیش از مقدار احتیاج نباشد، بنابراین اگر کسی چند هکتار زمین را با تحجیر و علامت تصرفی نه مانند ثبت و علامتی که عرف آنرا تصرف نمی دانند تصرف کند فقط بمقدار احتیاج متصرف می شود، مثلاً اگر قصد ساختن خانه دارد تحجیر به مقدار آن خانه (نه بیشتر) جائز است.

۲- باید قدرت برای آباد کردن داشته باشد، مثلاً کسی که مقدورش نیست خانه بسازد اگر بمقدار خانه تحجیر کند متصرف آن نمی شود.

۳- زمین را معطل نگذارد؛ و اگر چنین کند و در آباد کردن زمین اهمال ورزد حاکم اسلامی آن را از او می گیرد، بلکه شاید بتوان گفت حق او بخودی خود زائل می شود، زیرا دلیلی بر «تحجیر» نداریم جز سیره ی عقلا- و اینکه از طرف شرع هم منع وردعی نشده است، از این جهت متبع بناء عقلاء است، و در صورت شک باید قدر متیقن گرفت، فلذا نقل اجماع از فقهاء شده که تحجیر ملک آور نیست و فقط حق اولویت به متصرف می دهد.

خلاصه ی آنچه ذکر شد اینکه: انسان می تواند با تحجیر در زمین موات بقدر نیاز و بمقدار قدرت حق اولویتی بدست آورد و اگر در احیاء زمین اهمال کند آن حق اولویت هم از بین می رود، و چون مورد تنازع است بهتر است بگوئیم به دست حاکم اسلامی آن حق برداشته و زائل می شود.

دریاها و نهرها و آبها

قسمت دوم از ثروتهای طبیعی آبهاست. آبها به سه قسم تقسیم می شود:

الف دریاها: مشهور میان فقهاست که دریاها از جمله ی مشترکات و مباحات محسوب می شود (مثل هیزمهای بیابان) و همه حق استفاده از آنها دارند؛ ولی از مجموع روایات انفال استفاده می شود که دریاها جزو انفال است، زیرا روایات انفال حاکی از آنست که هر چیزی که مالکی نداشته باشد جزو انفال بوده و مالک آن امام است، و معنا ندارد این مال هنگفت دریاها که مالک بخصوصی ندارد بدون مالک باشد.

اضافه بر این، روایتی با سند صحیح دلالت دارد که همه ی دریاها از انفال است (۱) البته از روایات غوص که برای آنچه از دریا استخراج می شود پرداخت خمس را واجب ساخته، درمی یابیم که در مورد دریا نیز مانند اراضی موات اجازه ی استفاده داده شده است.

ب شطها، رودها، نهرها و چشمه ها و غیره: این گونه آبها را فقهاء از مباحات و مشترکات شمرده اند، ولی باید بگوئیم این گونه آبها نیز جزو انفال است، زیرا اولاً از اراضی موات بیرون می آید و چون زمین موات از انفال است پس آبهای آن نیز جزو انفال خواهد بود (از همین نظر نباتات بیابان را نیز باید از انفال بدانیم) و ثانیاً چیزی که صاحب بخصوصی ندارد باید از انفال باشد؛ البته استفاده از این گونه آبها بطور مسلم جایز و بلا مانع است، و شاید منظور فقهای بزرگوار که دریاها و رودها را جزو مشترکات و مباحات شمرده اند این باشد که برای همه جایز است از آنها استفاده کنند، نه آنکه اصلاً مالک ندارد (دقت کنید).

ثالثاً برخی روایات حاکی از آنست که شطها و رودها جزو انفال است (۲).

ج آبهای زیرزمینی که با کار و عمل استخراج شود مثل قنات و چاههای کم مق و عمیق: این گونه آبها از ملک هر کس استخراج شود مالک آن همان شخص صاحب ملک است، بنابراین اگر چاه در ملک شخصی حفر شود مالک آن همان صاحب ملک، و اگر ملک امام حفر شود ملک آن امام است، ولی روایات احیاء موات عامل را مالک می سازد زیرا همچنانکه قبلاً گفته شد از آن روایات استفاده می شود که عمل کننده (کسی که زمینی از اراضی موات را آباد کند یا در اراضی موات چاه حفر نماید) مالک آن خواهد بود.

ص: ۲۴

۱- (۱) - وسائل جلد ۶ روایت ۱۸ از باب ۱ انفال

۲- (۲) - وسائل جلد ۶ روایت ۱۸ از باب ۱ انفال و روایت ۱۲ و روایت ۱۷ از باب ۴ انفال

بنابراین باید گفت استخراج کننده ی آبهای زیرزمینی مالک آن آب است و می تواند بفروشد و یا از استفاده ی دیگران از آبی که استخراج کرده جلوگیری کند و... و روایاتی (در باب ۲۴ از ابواب عقد بیع وسائل جلد ۱۲) نیز در دست است که کاملاً بر همین موضوع دلالت می ند و از آن جمله است: «عن عبد الله الكاهلی قال سأل رجل ابا عبد الله علیه السلام و انا عنده عن قناه بین قوم لكل رجل منهم شرب معلوم فاستغنی رجل منهم عن شر به ایبیح بحنطه او شعیر قال یببعه بما شاء هذا ممّا لیس فیه شیئ (۱)» (عبد الله کاهلی گفت من در خدمت امام صادق علیه السلام بودم، مردی از امام در مورد فقاتی سؤال کرد که میان گروهی مشترک است و برای هریک از آب آن بهره یی است، یکی از آنان از سهم آبی که دارد بی نیاز است آیا می تواند در برابر گندم یا جو سهم خود را بفروشد؟ امام فرمود: می تواند بهر چیزی که می خواهد بفروشد، در این فروش اشکالی نیست فروش این آب بلا مانع است زیرا از آبهای نیست که فروششان جایز نیست-).

این روایت شاهد بر آن است که روایاتی که از فروش آب منع کرده است مربوط به موارد دیگری است؛ توضیح آنکه روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمودند: «الناس شرکاء فی ثلاث الثّمار و الماء و الکلاء» (مردم در سه چیز شریکند: مواد سوختی مثل بوته در بیابان، و آب، و مواد تغذیه ی حیوانات مثل علوفه ی صحراها).

این روایت گرچه مرسل و عامی است، ولی عامه و خاصه هر دو به آن عمل کرده اند، لذا شیخ طوسی در «مبسوط» آن را با اطمینان به پیامبر نسبت و طبق آن فتوی داده است. (۲)

علاوه بر این روایات مورد اعتمادی نیز از ائمه علیهم السلام این روایت را تأیید می کند. (۳)

ص: ۲۵

۱- (۱) - روایت ۴ از باب ۲۴ از ابواب عقد البیع

۲- (۲) - مبسوط ج ۳ ص ۲۸۱

۳- (۳) - وسائل ج ۱۷ روایات باب ۷ از احیاء موات

ولی آنچه از روایات استفاده می شود مربوط به آبهایی است که مالک شخصی ندارد، مثل چشمه ها و چاههایی که در بیابان برای استفاده ی عموم حفر شده است، و به گفته ی امام در ذیل آن روایت که: «هذا مما ليس فيه شيء، آبهای قنوت و چاههایی که مالک شخصی دارد از مورد روایت: الناس شرکاء فی ثلاث، خارج است.

بنابراین از مجموع روایات نتیجه می گیریم که آبها دو قسم است: یک قسمت آبهایی که مالک شخصی دارد؛ نقل و انتقال این گونه آبها جایز است، زیرا مالک با کار و عمل آنها بدست آورده است.

قسمت دیگر آبهایی است که مثل مواد سوختی و گیاهان صحرا بدون مالک شخصی است و اگر مالکی برای آن قائل شویم حکومت اسلامی است استفاده از این آبها بقدر نیاز جائز است و بیش از نیاز که مثلا بخواهد بفروشد جایز نیست زیرا ملک او نیست تا بتواند آنها بفروشد، همچنانکه نمی تواند مانع استفاده ی دیگران از آنها شود و جایز نیست که مثلا جائی و قسمتی از آنها به خود اختصاص دهد و مانع دیگران گردد (بعدا در این مورد سخن خواهیم گفت).

و اگر کاری روی آن انجام دهد مثلا از چاه آب بکشد و در استخر بریزد، باز هم مقدار زاء بر نیاز را جائز نیست بفروشد، آری اگر استخر ملک او باشد، آب جمع آوری شده در آن ملک او می شود، ولی از روایات در می یابیم که فروش آن هم حضانة و پستی است. (۱)

قابل تذکر است که شارع مقدس در غیر تعبدیات اعمال تعبدی ندارد، و همان روش عقلاء را که سازگار با فطرت است تصویب نموده و در شرع ردع و منع از آنچه روش عقلاست بسیار کم

ص: ۲۶

است. ما معتقدیم اگر گزینه‌ی بی از غرائز بر عقل و فطرت انسان سایه نیفکند، باشد بخوبی این روشی را که اهل بادیه طبق آن عمل می‌کنند درمی‌یابد و حضانت و پستی سودجویی از مشترکات را درک می‌کند؛ زندگی قبیلگی بادیه نشینان اقتضا دارد که همه از مواد تغذیه‌ی احشام و از آب چشمه‌ها و چاهها استفاده‌برند و اگر یکی از آنها آبی از چاه کشیده است زائد را به دیگران واگذارد، و اگر بخواهد زائد بر نیاز خود را بفروشد پستی و حضانت محسوب می‌شود، هرچند حق فروش دارد؛ چنانکه اگر کسی برخی جاها را به خود اختصاص دهد و قرق کند و مانع استفاده‌ی دیگران شود او را ظالم می‌دانند مخصوصاً اگر قرق‌کننده نیازی به آنجا نداشته باشد.

ولی فروش آبی که از قنات و چشمه‌ی ملکی است هیچ حضانتی برای آن قائل نیستند مثل علف و هیزمی که در ملک شخصی باشد و بفروشد.

مباحات و مشترکات

قسمت سوم از ثروتهای طبیعی مباحات اولیه است که در فقه «مشترکات» نام دارد، مثل هیزم و گیاه و حیوانات بیابان و ماهی و مروارید و مرجان دریا و پرندگان هوا. فقها همه‌ی اینها را از مشترکات شمرده‌اند، و همه می‌توانند از آنها استفاده کنند، و استفاده بمقدار نیاز از آنها هیچ اشکالی ندارد و شاید جایز بودن آن از ضروریات فقه و مطلبی واضح و مسلم نزد هر مسلمان است. و جواز استفاده بیش از مقدار حاجت و معیشت منوط به این است که آیا اینها از مباحات و بلا مالک است یا از انفال محسوب می‌شود و مالک آنها حکومت اسلامی است، و بعید نیست که بتوان از روایات انفال چنین

مطلبی را استفاده کرد، زیرا اگر دریا از انفال باشد آنچه در دریاست نیز از انفال خواهد بود، و اگر اراضی موات از انفال است نباتات و گیاهان روئیده بر آن نیز باید از انفال شمرده شود، و اگر هرچه را صاحب نداشته باشد جزو انفال می دانیم پس پرندگان هوا و حیوانات وحشی صحرا را نیز باید از انفال محسوب نماییم.

اگر چنین باشد، استفاده از اینها بیش از مقدار حاجت و معیشت مورد اشکال است، زیرا دلیل جواز استفاده از آنها سیره ی عقلاست، و آنجا که مورد شک و تردید باشد دلیل نارسا خواهد بود.

حتی اگر از مباحات اولیه هم باشند باز ممکن است گفته شود بلا مالک نیست، و مالک آنها عموم مردمند مثل سایر مباحات و مشترکات از قبیل خیابانها و کوچه های عمومی، و موقوفات عامه از قبیل مساجد و مدارس و مؤسسات عمومی تفریحی و غیر تفریحی، و استفاده بیش از مقدار حاجت در هیچیک از اینها جایز نیست، لذا فقها نماز خواندن در کوچه های عمومی را که مانع استفاده ی دیگران است جایز نمی شمارند، و نیز باید گفت کسب در کنار خیابانها که مانع عبور و مرور است، ساختن مغازه و لو بطور موقت، جلو آوردن عمارت و... جایز نیست، زیرا برای این گونه تصرفات دلیلی نیست.

بنابراین تا اینجا نتیجه گرفتیم:

الف آنچه در دریا و بیابانهاست ملک امام و ملک حکومت است، و استفاده بیش از میزان حاجت و معیشت دلیلی ندارد.

ب اگر از مباحات باشد ملک عموم است و باز هم بیش از نیاز استفاده کردن جائز نیست.

ج مشترکات نظیر موقوفات است، و استفاده یی غیر از آنچه مشترکات برای آن وضع شده جایز نیست.

قسمت چهارم از ثروت‌های طبیعی معادن است، و حیات و اقتصاد بسیاری از کشورهای وابسته به همین ثروت طبیعی است، و استثمارگران نیز که بفرموده ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مثل انسانهای گرسنه که بر ظرف غذا هجوم آورند بر مسلمانان هجوم آورده اند، برای غارت همین ثروت‌های طبیعی تلاش می کنند، و برآستی اگر سران ممالک اسلامی به خود می آمدند ملل اسلامی در جهان از جهت ثروت و تمدن از همه برتر می بودند.

از روایاتی استفاده می شود که معادن جزو انفال و ملک حکومت است (۱) و بر رویهم روایات از نظر سند و دلالت تمام است.

البته از روایاتی که در مورد پرداخت خمس معادن وارد شده فهمیده می شود که حکومت اسلامی اجازه ی حیازت معدن را داده است، چنانکه از مرتکرات مسلمین نیز همین است؛ ولی این ارتکاز و آن روایات هیچیک دلالت ندارد که کسی با حیازت معدن، مالک آن نیز می شود، و فقط می توان گفت همه حق استفاده از معدن را دارند، بنابراین:

الف معادن چه در اراضی موات و چه در اراضی آباد و ملکی اشخاص، ملک امام است؛ زیرا کسی اگر زمینی را آباد نماید مالک زمین خواهد بود نه مالک چیزی که متعلق به دیگری است و در آن زمین موجود است.

ب با حیازت کسی مالک معدنی نمی شود، و آنچه از متون اسلامی درمی یابیم اینست که احیاءکننده ی معدن یا حیازت کننده ی آن فقط می تواند از آن بهره برداری کند.

ص: ۲۹

حیازت کننده نمی تواند دیگران را از استفاده از آن معدن منع کند زیرا مالک نیست تا بتواند مانع شود، و فقط حق برداشت از معدن را دارد.

البته اگر حیازت کننده حفره یی برای استخراج کننده است متعلق به اوست و کسی نمی تواند بی اجازه ی او از آن حفره استفاده کند، ولی دیگران اگر در جای دیگر حفره بکنند و به آن معدن برسند می توانند از آن معدن استفاده کنند.

د حکومت اسلامی می تواند از استفاده ی افراد از معادن جلوگیری کند، یا معدن را به فردی یا افرادی رایگان و غیر رایگان اختصاص دهد، زیرا ملک حکومت است، و از روایات برای استفاده ی دیگران از معدن چیزی بیش از اباحه استنباط نمی شود.

هنا بر اینکه معادن از انفال است، دیگر فرقی میان معادن آشکار و معادن پنهان نخواهد بود تا از کیفیت معدن آشکار و معدن پنهان بحث کنیم، و یا بگوییم در معادن پنهان بجهت حفر حفره مالک می شود، و در معادن آشکار چون کاری انجام نداده فقط حق استفاده دارد؛ زیرا این بحثها در صورتی است که معادن از مشترکات و مباحات اولیه باشد.

و از بحثی که در مورد آبها نمودیم فهمیده می شود که هر چه بلا مالک است از انفال محسوب می شود؛ بنابراین دریاها و مطلق آبها و نیز معادن جزو انفال است.

و اگر این موضوع پذیرفته نباشد، گفتیم که مشترکات نیز بلا مالک نیستند و ملک عنوان مردم محسوب می شوند، و در این صورت هم باز فرقی میان معدن باطن و ظاهر نخواهد بود.

زاگر حیازت کننده در استخراج معدن اهمال ورزد،

دیگر یا حکومت اسلامی می تواند از راه دیگری استخراج نماید چنانکه ذکر کردیم، و اگر راه استفاده و استخراج منحصر به همان راهی است که حیازت کننده ایجاد نموده حکومت اسلامی می تواند آن راه را از او بخرد، و نیز می تواند او را به استخراج مجبور سازد، و اگر از این هر دو سرباز زند حکومت می تواند در همان راه تصرّف کند، و اتفاقاً مورد قاعده ی «لا ضرر» نظیر همین مورد است که حاکم اسلام می تواند هر طور صلاح اسلام باشد و لو با تصرّف در ملک دیگران عمل کند.

معادن هر کجا باشد اگرچه در اراضی آباد خراجیه هم واقع شده باشد ملک حکومت است، زیرا از روایات برمی آید که معادن خود عنوان مستقلی است، و کسی جز حکومت اسلامی مالک آن نیست.

اجاره و وکالت و نیابت و تبرّع در استخراج معدن ممکن است، زیرا در مباحث گذشته روشن ساختیم که عمل موجر و وکیل و نایب و متبرّع متعلّق به مستأجر و موکل و منوب عنه و متبرّع عنه است. بنابراین کسی که شخصی را برای استخراج معدن اجاره و استخدام می کند، چون عمل مستأجر ملک موجر است چنان است که خود موجر استخراج معدن نماید، بنابراین آنچه استخراج شود ملک موجر است نه مستأجر و مستأجر بیش از مال الاجاره حقی ندارد.

ی- «صاحب جواهر» رحمه الله علیه برای اثبات اینکه معادن از انفال نیست و از مشترکات و مباحات اولیه است فرموده اند «سیره ی مستمرّی مسلمانان است که همه می توانند بدون اجازه از معدن استفاده کنند، علاوه بر این نزد فقها مسلم است که حیازت و استفاده از معادن اشکالی ندارد»

ولی از آنچه گفته شد در می یابیم که جواز استفاده که از مرتکبات متشرعه است منافات با ملکیت حکومت ندارد، زیرا بوسیله ی روایات وجوب خمس در معادن، می توان دریافت که حکومت اسلامی اذن تصرف و استفاده داده است مثل اراضی موات که از جواز احیاء آن می فهمیم اجازه و تصرف در اراضی موات مفروغ عنه است.

*** از بحثهایی که گذشت این نتایج بدست آمد:

الف اساس اقتصاد اسلام کار است، و کسی بدون کار نمی تواند سودی بدست آورد، و به عبارت رساتر از نظر اقتصادی، اسلام استثمار فرد از فرد را جایز نمی داند، و هر سودی را که از این طریق باشد به ملکیت نمی شناسد.

ب اسلام کار را اساس اقتصاد می داند، ولی نه هر کاری، بلکه کاری در اسلام اساس اقتصاد است که در خدمت جامعه باشد، و بعبارت دیگر کار زیان بخش یا بی فائده از نظر اسلام بهره یی ندارد و قرآن شریف آنرا «اکل باطل» می شمارد.

ج اسلام کار توزیعی مثل کسب و کار نظارتی مثل کار اداری و لشکری را جایز بلکه هر دو را از واجبات کفائی می داند؛ ولی بر استفاده از ثروتهای طبیعی تأکید بیشتری دارد، زیرا اقتصاد در هر سیستمی متوقف بر ثروتهای طبیعی است.

دهمه ی ثروتهای طبیعی اولاً و بالذات ملک دولت است، از این جهت دولت می تواند آنها را ملی اعلام کند یا اقطاع نماید و برخی از ثروتها را به فردی یا افرادی اختصاص دهد، و یا خود

از آنها استفاده نماید. و به فرض آنکه همه ی ثروتهای طبیعی ملک دولت نباشد باز دولت اسلامی می تواند از حق حکومت خود استفاده کند و همه را ملی سازد یا اقطاع نماید و یا به خود اختصاص دهد.

ه اسلام برای تشویق به تولید، بسیاری از ثروتهای طبیعی را برای استفاده ی عموم آزاد گذاشته و اجازه ی تصرف و بهره برداری از آنها را داده، حتی برای احیاء کننده ی زمین موات حق مالکیت قائل شده است، تا به کار تولیدی و کشاورزی توشیح و ترغیب بیشتری شده باشد.

نظری به سایر مکتبها

در خاتمه لازم است در مورد اختلاف مکتبهای اقتصادی در مبادی مالکیت و راههای آن، تذکر بدهیم:

کاپیتالیسم یا سرمایه داری، همه ی راههای تولید و توزیع را برای بهره برداری و سودبری آزاد و جایز می شمارد، و در این زمینه کاملاً بی بندوبار است و دست سرمایه دار را باز گذاشته و برای او حدی قائل نیست جز اینکه با حق دیگران مزاحمت نداشته باشد، و این عدم مزاحمت هم بطور مستقیم و در مدّ نظر است نه غیر مستقیم؛ در مباحث قبلی نارسائی این مکتب را توضیح دادیم، و باید بگوییم لازمه ی چنین سیستمی نقض خود آن است، توضیح آنکه مکتب کاپیتالیسم می گوید بشر آزاد است از هر راهی مایل است کسب ثروت کند، بشرط آنکه برای دیگران مزاحمت نداشته و در مرز عدالت اجتماعی باشد حریت اقتصادی مشروط به عدالت اجتماعی-، ولی باید گفت اگر تولید و توزیع حدّ و مرزی نداشته باشد آیا تولید اسلحه های گوناگون و توزیع آنها دنیا را بخطر نمی اندازد؟

آیا تولید فیلمهای سکسی و جنائی و توزیع آنها بر عفت عمومی لطمه می وارد نمی سازد و پی آمدهای بسیار سوئی برای جامعه ندارد؟

آیا با آزادی بدون قید و شرط اقتصادی، استثمار و شکاف طبقاتی بوجود نمی آید؟

آیا با آزادی بی حد و مرز اقتصاد و ثروت اندوزی، روح مادیگری بر انسان حکمفرما نمی شود؟

پاسخ همه ی این پرسشها بی تردید مثبت است، و چون اینطور است «حریت اقتصادی در چارچوب عدالت اجتماعی» که کاپیتالیسم مادی آنست جز حرف چیز دیگری نخواهد بود، زیرا:

الف حقیقت این آزادی اقتصادی به بردگی اقتصادی برگشت دارد، چرا که روح مادیگری بر آن حاکم است و از نظر امیر مؤمنان علی علیه السلام این نوع بردگی بردگی شهوات نفسانی و غرایز مادی پستتر از همه ی انواع بردگیهاست.

هم اکنون دنیای غرب جز ثروت و برخورداریهای مادی چیزی نمی شناسد، و شخصیت انسانها در غرب فقط در مادیات خلاصه می شود، و بعبارت دیگر باید گفت این آزادی اقتصادی یعنی پول پرستی.

ب حریت اقتصادی غربی موجب ستمها و جنایتهای فردی و اجتماعی است، و استثمار، بی عفتی عمومی، ناامنی جهانی، شکاف طبقاتی از نمونه های آنست. بنابراین «آزادی اقتصادی در چارچوب عدالت اجتماعی» چیزی جز «آزادی اقتصادی در چارچوب ستمها، بی عفتی ها، ناامنی ها و..» نیست و جمله ی اول آن یعنی «آزادی اقتصادی» نیز گفتیم که جز «پول

پرستی» نیست. پس مکتب سرمایه داری چیزی ندارد جز «پول پرستی در پرتو ستمگری»!

و اما مکتب سوسیالیسم، با توجه به جهان بینی که در تاریخ دارد ادوار تاریخ بشر را به پنج دوره تقسیم کرده است: کمون اولیه - بردگی فئودالیسم سرمایه داری کمونیسم.

این مکتب معتقد است که بشر در اول عمر خود کمون اولیه هنوز با مالکیت فردی آشنا نبود، و یک زندگی ساده ی اشتراکی داشت که فرمول معروف مارکسیستی «هرکس به قدر قدرت کار کند و بمقدار حاجت بردارد» بر آن کاملاً صدق می کرد؛ ولی بتدریج برخی بر برخی دیگر تسلط یافتند و استثمار فرد از فرد - دوران بردگی آغاز شد.

بعد یک عده زورگو بر ثروتهای طبیعی دست گذاشتند و خود را مالک زمینها معرفی کردند و ارباب و رعیتی فئودالیسم بوجود آمد، و عاقبت با اختراع ماشین بخار و پیشرفت کارهای صنعتی دوره ی چهارم سرمایه داری فرا رسید، در این دوره دو طبقه ی کاملاً متخاصم و متفاوت رودرروی یکدیگر قرار گرفتند کارگر و کارفرما -

طبقه ی کارگر مورد استثمار قرار گرفتن و مجبور شد برای امرار معاش نیروی خود را در برابر دستمزد ناچیزی به استثمارگر - کارفرما بدهد، و کارگر استثمار شده در این دوره ی چهارم متوجه شد هرچه سرمایه داری رشد کند فشار بر طبقه ی کارگر بیشتر خواهد شد، بهمین جهت دوره ی پنجم کمونیسم بوجود می آید، زیرا پس از کشمکشهای طبقاتی نظام کمونیسم استقرار می یابد، و در این نظام مثل دوره ی اول کمون اولیه زندگی اشتراکی خواهد شد،

و هرکس بقدر قدرت کار و بمقدار حاجت برداشت خواهد کرد! به اعتقاد مکتب سوسیالیسم در این دوره تضادهائی نیز وجود دارد که جامعه ی ابتدائی کمونیستی باید داشته باشد زیرا مردم هنوز دارای سنتهای فردپرستی و تحت تربیتهای جامعه هستند و به مرور زمان نظام کمونیسم آنها را ریشه کن می نماید!

نخستین ایرادی که بر این مکتب وارد است اینکه تقسیم تاریخ زندگی بشر به دوره های پنجگانه صرفاً فرضیه است و هیچ دلیل قانع کننده یی بر آن ارائه نشده، و اگر صرف فرض، مشکلی را حل می کند ما نیز می توانیم فرضیه های دیگری بر هم بیافیم...

ایراد دوم آنکه مکتب سوسیالیسم حدود یک قرن است بوجود آمده، و در این مدت صرف نظر از شایعات تبلیغاتی که از گلوی مثنی بی اطلاع فریب خورده و غالباً عقده ای بیرون می آید، ترقی چشمگیری نداشته است و حتی می توان گفت در بدو تولد این مکتب ترقی بیشتری داشت و روزاروز راه تنزل پیمود، و با وجود سرنیزه ی استالین و آنهمه فجایع و جنایات که با همه ی توان سعی کرده اند ارتباط ملت روس را با عقاید گذشته و نیز با جهاد آزاد قطع نمایند و با؟؟؟ کردن عقاید مارکسیستی را به روسها تلقین نمایند در عین حال پس از گذشت بیش از شصت سال در شوروی که اولین کشور سوسیالیستی جهان است یک دهم مردم نیز این مکتب را نپذیرفته اند، و در جاهای دیگر نیز وضع بدتر از اینست، و فقط حفقان و فشار سرنیزه برگرده ی ملتهایی که مارکسیسم با حيله های گوناگون بر آنان مسلط شده باعث آنست که نمی توانند عکس العمل مثبتی از خود نشان دهند و خود سردمداران حکومتهای جبار مارکسیستی نیز می دانند که اگر حتی یک ماه سرنیزه را از گرده ی ملت بردارند اثری

از مارکسیسم حتی در شوروی و چین برجای نخواهد ماند.

بنابراین دوره ی پنجم نه تنها مستقر نشده است بلکه باید منتظر بود که بزودی بکلی نابود و منقرض شود زیرا ملت‌های زیر ستم و دیکتاتوری مارکسیسم سرانجام کاخ ستمگران را با خاک یکسان خواهند ساخت.

ایراد سوّم که ایرادی کاملاً علمی است اینکه: انسان در خلقت خویش دارای غرائز گوناگون است؛ غریزه ی علاقه به مال که برای ارضاء آن زحمتهای متحمل می شود، غریزه جنسی که گاه چون آتشی در وجودش شعله می کشد، غریزه ی برتری خواهی و ریاست جویی که بسیاری از چیزها را فدای آن می سازد، غریزه ی تمایل به آب و غذا که اگر ارضاء نشود با نابودی او همراه است...

همه ی جنایات و مشکلات و انحرافات به جهت همین غرایز و برخورد نادرست با آنها است، با توجه به نفس این غرایز می توان گفت جانی بالفطره است و قرآن شریف هم می گوید: «ان النفس لامّاره بالسوء الا ما رحم ربّی» (۱)

(همانا نفس جنبه ی مادی و غریزی انسان بسیار به زشتی فرمان می دهد جز آنکه پروردگار ترحم فرماید).

و متقابلاً انسان جنبه های معنوی و روحی نیز دارد که تعقل و تفکر و وجدان اخلاقی او از آنجا سرچشمه می گیرد و اگر به این ابعاد وجودی انسان توجه کنیم می توانیم بگوییم انسان سعید بالفطره است و بفرموده ی قرآن کریم از عالم ملکوت است: «فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحی ففعواله ساجدین» (۲) (وقتی خلقت او را تمام کردم و در او از روحی که به من منسوب است دمیدم، بر او سجده کنید).

ص: ۳۷

۱- (۱) -سوره ی یوسف آیه ی ۵۴

۲- (۲) -سوره ی حجر آیه ی ۲۹

و ترکیب آن جنبه های حیوانی با این روح متعالی انسانی در آدمی از شاهکارهای خلقت است، و ترقی و تعالی انسان تا مرز بی نهایت نیز بجهت همین ترکیب می باشد؛ زیرا اگر یک بعدی بود مثل فرشتگان یا حیوانات ترقی و تکاملی برای او نبود، چنانچه علم حیوان شناسی معترف است که حیوانات حتی حیواناتی که بطور اشتراکی و اجتماعی زندگی می کنند تکامل و پیشرفتی نداشته اند، و در علم دین هم معلوم است که فرشتگان تکاملی نداشته و نخواهند داشت.

بنابراین وقتی انسان از نظر سرشت و خلقت چنین باشد دیگر دوره های پنجگانه برای او تصوّر نمودن کاملاً غلط است، بشر تا بوده و هست غریزه ی حَبّ به مال دارد که مالکیت فردی از آن سرچشمه می گیرد، بشر همیشه علاقه به برتری و جاه دارد و تسلّط و ریاست بر دیگران از آن ناشی می شود.

انسان غریزه تمایل به خوردنی و نوشیدنی دارد که این غرایز اگر کنترل نشود و در طریق صحیح قرار نگیرد استعمار فرد از فرد، غلبه ی قوی بر ضعیف از آن سرچشمه می گیرد، و همواره چنین بوده و خواهد بود اگرچه ظواهر امور تفاوتی بنماید، ولی اصل سرشت و فطرت از بین نمی رود.

بنابراین کمون اولیه افسانه یی بیش نیست و تکرار آن در دوره ی پنجم سوسیالیستی نیز قصّه ی کودکانه یی است که با سرشت و طبیعت بشر مخالف است و محال است که به وجود آمده یا بوجود آید؛ آری اگر بتوانیم کلیه ی غرائز را نابود کنیم ممکن است زندگی اشتراکی برای انسان فرض شود. ولی در اینصورت انسان دیگر انسان نخواهد بود، بلکه موجود کاملاً نو و تازه ایست، و بگفته ی مترلینگ

زندگی اشتراکی منهای غرائز جهنمی بیش نیست، نه آن انسان این انسان است، و نه زندگی او راحت بخش و سازگار با طبیعت این انسان.

آنچه ممکن است و کار همه ی ادیان الهی نیز همین بوده و هست اینکه روح انسان را تقویت نمایند، تا غرایز تعدیل شوند و روح بر تمایلات سلطه و حکومت داشته باشد، و غرائز از راه معقول و مشروع ارضاء گردند. و به انحراف و تجاوز کشیده نشوند.

آنچه ممکن است این است که اخلاق، مواسات، عاطفه، دیگرگرائی در بشر زنده شود تا جلوی طغیان غرایز را بگیرد. باید پلیس مخفی در درون انسان ساخت و آن ایمان به مبدأ و معاد است، تا بوسیله ی آن غرائز کنترل شود.

باید حکومت عدل و شایسته و بصیری در کار باشد تا جلوی تجاوزات افرادی را که از درون متأثر نمی شوند بگیرد... و اینها تز اسلام است؛ زیرا دیدیم که اسلام برای محدود ساختن مالکیت فردی زیربناهائی دارد، و برای تحدید مالکیت قیودی قرار داده است، برای راههای مالکیت محدودیتهایی قائل شده است... و با این قیود و حدود نواقص سیستم کاپیتالیسم را رفع کرده و با تز و ویژه ی خود نیازی به گفته های سوسیالیسم که به خرافه شبیه است ندارد.

«مالکیت عمومی و انواع آن»

اسلام اقتصاد خود را با توجه به ابعاد مختلف وجود انسان پی ریزی کرده است؛ حبّ ذات که شاید سرچشمه ی همه ی تمایلات و غرایز آدمی است موجب فردگرایی است، و برای پاسخ به همین بعد فردگرایی در وجود انسان است که اسلام مالکیت فردی را امضا، و در اقتصاد خود از این جنبه غفلت نکرده است.

از سوی دیگر انسان مدنی و اجتماعی است، و آماده است بسیاری از تمایلات خود را فدای این تمایل نماید؛ اسلام از این جنبه ی فطری نیز غفلت نورزیده و در اقتصاد خود مالکیت عمومی را منظور داشته است.

در مالکیت عمومی، ملکیت به فرد بخصوصی تعلق ندارد بلکه متعلق به «عنوان» است، و هر کس که آن «عنوان» بر او صدق کند می تواند بلا واسطه یا با واسطه از آن استفاده برد.

مالکیت عمومی به چند قسم تقسیم می شود:

الف مالکیت برای همه: این قسم در فقه «مباحات اولیه» و «مشترکات» نام دارد، مثل گیاهان و حیوانات صحرا و دریا و هوا؛ و اینکه اینها بدون مالکند یا ملک دولت محسوب می شود و یا ملک عموم است بحشش قبلا ذکر شد، و در هر صورت از نظر اقتصادی تفاوتی ندارد زیرا در فقه مسلم است که همه می توانند از

اینگونه مشترکات استفاده برند، و ما با آنکه در بحثهای گذشته احتمال دادیم ملک دولت باشد و با آنکه فقهاء فرموده اند بلا مالک است، آنرا ملک عموم می نامیدیم زیرا هرکس با تصرف و حیازت مالک آن می شود، مثلا ماهی در دریا اگرچه قبلا ملک دولت بوده یا اصلا مالک نداشته است ولی اگر کسی ماهی از دریا گرفت به مجرد گرفتن ملک گیرنده می شود، بهمین جهت می توانیم همه ی ثروتهای طبیعی از قبیل زمین، آب، معدن، مباحات که قبلا ذکر آنها گذشت، اگرچه مالک آن دولت باشد، ملک عمومی بنامیم، یعنی همه می توانند از آنها استفاده کنند، و به مجرد حیازت مالک آنها می شوند.

ب ملک امت اسلامی: یعنی آنچه فقط مسلمانان مالک آن باشند، و این ملکیت در فقه منحصر به اراضی خراجیه است که قبلا ذکر کردیم، و باید متذکر شویم که ملکیت اراضی خراجیه گرچه متعلق به عنوان مسلمین است، ولی اختیار آن بدست حاکم اسلام است (این موضوع قبلا بطور مفصل ذکر شد) بنابراین اگر این گونه ملکیت را ملک دولت هم نامگذاری کنیم اشکالی ندارد چنانکه ملک دولت را به جهت جواز تصرف برای همه، ملک عموم نامیدیم.

ج ملک وقف: مثل عبادتگاهها، مدرسه ها و کلیه مؤسسات عمومی. منظور از وقف در اینجا معنای لغوی آنست نه اصطلاحی فقهی؛ یعنی برخی از املاک از نظر دادوستد و نقل و انتقال متوقف می شود، و این توقف گاهی با شرایط فقهی است که در کتاب وقف ذکر شده، در این صورت «موقوفه» نام دارد مثل مسجدها و مدرسه ها. و گاهی بدون آن شرایط است، و به آن مؤسسات ملی

می گویند نظیر باغ مَلّیها، و برخی از مؤسسات خیریه.

در هر حال ما آن را ملک عموم قلمداد کردیم با آنکه میان فقهاء مشهور بلا مالک بودن آنست: «الوقف هو طلق الملك» (وقف رها شدن از ملکیت است).

و یا مالک آن خدای متعال است اگر با شرایط شرعی انجام گرفته باشد، و یا مالک آن، «عنوان موقوف علیهم» است، مثل وقف مدرسه برای عنوان محصل، و به هر تقدیر چون استفاده ی آن عام است و کلیه ی موقوف علیهم می توانند از آن استفاده کنند ما آنرا جزو ملک عموم محسوب داشتیم.

دملک شخصیت حقوقی: یعنی مرسوم است که گاهی چیزی را بجای فرد قرار داده و به نام آن ملکی را به ثبت می رسانند، مثل بسیاری از مؤسسات عمومی که اموال آن به نام همان مؤسسه ثبت است، و این کار در میان عقلاء متداول است، و شارع مقدس از آن ردع و منعی نفرموده، بلکه می توان گفت در عموماتی مثل «اوفو بالعقود» (به هر قراردادی که میان شماست وفا کنید)، آنرا امضاء کرده است.

و ملک دولت از همین قبیل است، زیرا عقلاء برای عنوان دولت شخصیت حقوقی قائلند، و آنچه متعلق به دولت است ملک آن می دانند، و اسلام هم آنرا بوسیله ی عمومات و خصوصات روایاتی که در مورد انفال رسیده بلکه آیاتی که درباره ی انفال و فیئ است - پذیرفته و امضا نموده است. و بهمین جهت در میان فقهاء مشهور آنست که دولت اگرچه اسلامی نباشد مالک است، زیرا اسلامی بودن و نبودن مربوط به افراد است و افراد غاصبند نه دولت، و بحث ملکیت دولت در فقه بحث دامنه داری است که خارج از بحث فعلی ماست.

خلاصه آنکه شخصیت حقوقی یعنی حقوق مربوط به برخی عناوین شخصی مثل «دولت»، «مؤسسه ی فلان»، «خیریه ی کذا» نزد عقلاء و اسلام شناخته شده است، و چون حقوق مربوط به آن نظیر ملکی که به نام آن به ثبت رسیده عام المنفعه است، ما آنرا جزو املاک عمومی قلمداد کردیم.

در ملک وقف و ملک شخصیت حقوقی، اگر فرد یا افرادی برای تولیت آنها تعیین شده، ناظر و متصدی امور آنها همان فرد یا افراد می باشند، و اگر کسی تعیین نشده یا آنکه تعیین شده از کار برکنار شود مثلاً فوت کند یا خیانتکار باشد نظارت و تولیت با حکومت اسلامی است.

از بحثهای قبل بطور اجمال معلوم شد که مبادی و راههای مالکیت عمومی کدام است، و اینک برای توضیح بیشتر می گوئیم:

الف راه و مبدأ ملکیت عمومی همه ی مردم اجازه ی پروردگار متعال است، زیرا مباحات اولیه اگر بلا مالک باشد از آیاتی مثل: «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» (آنچه در زمین است همه ی آنها برای شما خلق شده است) در می یابیم خدای متعال اجازه ی حیات آنها را داده است.

و اگر مالک آنها عنوان مردم باشد، باز پروردگار عنوان همه ی مردم را مالک قرار داده، و اگر مالک حکومت اسلامی باشد اجازه ی استفاده ی از آنها از طرف خدای متعال بوسیله ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) صادر شده است.

ب مبدأ مالکیت امت، تسلط مسلمانان بر غیر مسلمانان بوسیله ی پیروزی در جنگ و جهاد است، پس جهاد برای امت اسلامی موجب ملکیت است.

ج مبدأ و راه ملک وقف، کار واقف است. واقف بجهت ایمان و مبدأ به معاد، و بواسطه ی حس دیگر دوستی که ناشی از اخلاق است، و بجهت تشویق اسلام در قانون مواسات که به انفاق و رسیدگی به دیگران توصیه کرده است؛ ملکی را برای استفاده دیگران وقف می کند.

دملک شخصیت حقوقی هم مثل ملک وقف است، زیرا افرادی برای خدمت به جامعه، خدمت به علم، خدمت به اسلام، املاکی را به برخی مؤسسات اختصاص می دهند، و عنوان آن مؤسسه، نام آن مؤسسه را چون شخصی حقیقی قرار داده و ملک را به آن واگذار نموده و مثلاً به نام آن به ثبت می رسانند.

(پایان)

ص: ۴۶

فصل ششم: مقایسه‌ی بین سیستم‌های اقتصادی ربا

اشاره

ص: ۵۰

ربا از نظر اسلام

آنطور که از کتب آسمانی و نیز از تواریخ بدست می آید، رباخواری در همه ی ادیان زشت و قبیح محسوب شده است.

لحن اسلام در مورد ربا بسیار تند و هراس انگیز است؛ در قرآن و روایات کمتر چیزی را می توان یافت که به قدر رباخواری از نظر اسلام مطرود باشد؛ قرآن شریف، خدا و پیامبرش را در جنگ با رباخوار می داند:

«یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رئوس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون» (۱)

(ای مؤمنان از خدا بپرهیزید و اگر ایمان دارید آنچه از ربا باقی است واگذارید اگر از این پس ربا را ترک نکنید معلوم می شود ایمان ندارید و اگر رباخواری را رها نکنید بدانید که خدا و رسولش در جنگ با رباخوار هستند، و اگر توبه نمائید اصل مالتان برای شماست (اصل مالی که پرداخته اید بگیریید) نه ظلم کنید و نه بر شما ظلم شود).

ص: ۵۱

روایات اسلامی، رباخواری را گناهی بزرگتر از زنا با محارم می داند، و رباخوار و ربا دهنده و واسطه ی ربا را ملعون و بدور از رحمت خدای متعال می شمارد:

«ففي روايات كثيرة درهم ربا عند الله اشد من سبعين زنيه كلها بذات محرم» (۱)

(در روایات بسیار آمده است که یک درهم رباخواری نزد خداوند از گناه هفتاد بار زنا با محارم زشتتر و عظیمتر است).

«و في روايات كثيرة آكل آكل الربا و موكله و كاتبه و شاهداه في الوز رسواء» (۲)

(و در روایات بسیاری رباخوار و ربا دهنده و نویسنده ی آن و شاهد بر آن در گناه یکسان بشمار آمده اند و همه ملعون خدای متعالند-).

قرآن کریم و نیز روایات حالت رباخواران را در قیامت شبیه به افراد مصروع می داند و نیز چنان است که از بزرگی شکم قادر به ایستادن نیستند:

«الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من المس» (۳)

(رباخواران از جای بر نمی خیزند جز مانند کسی که شیطان با لمس کردن او را مخبط و عقلش را مشوش کرده باشد در قیامت مانند افراد جن زده اند-).

«قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) لَمَّا اسرى بي الى السماء رأيت قوما يريد احدهم ان يقوم و لا يقدر عليه من عظم بطنه قال قلت من هؤلاء يا جبرئيل قال هؤلاء الذين يأكلون الربا» (۴)

(پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند: در شبی

ص: ۵۲

۱- (۱) - وسائل ج ۱۲ باب ۱ از ابواب ربا روایت ۱ و ۵ و ۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲

۲- (۲) - روایات باب ۴ از آن ابواب

۳- (۳) - سوره ی بقره آیه ی ۲۷۵

۴- (۴) - وسائل ج ۱۲ روایت ۱۶ از باب ۱ از ابواب ربا.

که مرا به آسمان بردند، افرادی را دیدم که چون می خواهند برخیزند از بزرگی شکم نمی توانند. از جبرئیل پرسیدم اینان کیستند؟ گفت اینان رباخوارانند).

بطور خلاصه آنچه از قرآن و روایات بدست می آید اینستکه:

از نظر اسلام رباخوار مسلمان نیست، جاودان در دوزخ خواهد بود، هیچ عمل پسندیده بی از او پذیرفته نمی شود، در قیامت رسواست، ستمگراست، ملعون است، کافر به نعمتهای خدای متعال است، خدا و پیامبرش با او در جنگ هستند.

مفاسد ربا

ربا از نظر اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی مفاسد و زیانهایی دارد که به اختصار به برخی از آنها اشاره می کنیم:

زیانهای اخلاقی:

الف بی تردید رباخواری روح ما دیگری را در انسان پرورش می دهد، و این کاملاً آشکار است زیرا معمولاً در نظر رباخواران چیزی جز ثروت اندوزی اهمیتی ندارد، و این روحیه -چنانکه در جزوات گذشته گفتیم اگر در کسی پا بگیرد سجایای اخلاقی مانند سخاوت، دیگر دوستی، عاطفه ی اجتماعی، انفاق، مواسات و حتی عائله دوستی را در او نابود می سازد، و متقابلاً بسیاری از رذائل اخلاقی مانند فردگرایی، بخل، لذت جویی، بی انصافی، قساوت، پستی و برده صفتی را در او بوجود می آورد و تقویت می کند.

و بدیهی است وقتی صفات انسانی از دست برود و رذائل اخلاقی جای آنها بگیرد دو پی آمد خطرناک خواهد داشت:

۱- منکر معنویات می شود و حتی ممکن است کارش به

انکار وحی و عالم غیب و معتقدات دیگر مذهبی بکشد؛ قرآن کریم بر همین سرانجام اشاره می فرماید:

«ثم كان عاقبه الذين اساءو السوء ان كذبوا بآيات الله و كانوا بها يستهزئون» (۱)

(آنگاه سرانجام گناهکاران آنست که آیات خدا را انکار و آنها را مسخره می کنند).

و شاید بهمین جهت باشد که در آیات مربوط به ربا می بینیم، رباخواران در چند مورد در ردیف کفار قرار گرفته اند:

«فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون (۲) - ان كنتم مؤمنين (۳) - اتقوا النار التي اعدت للكافرين» (۴)

۲- پی آمد دیگر از دست دادن فطرت انسانی است؛ رباخوار با رذائلی که در روحیه ی او پا گرفته و تقویت شده تعادل انسانی خویش را از دست می دهد و فطرتش تیره می شود، و به تدریج قبح و زشتی گناه از نظرش می رود و دیگر به مفسد عمل خود توجه نمی کند، و کارش بدانجا می کشد که می گوید بیع مانند ربا است! و قرآن کریم همین موضوع را از قول آنها نقل فرموده است:

«ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربا» (۵) در حالیکه هر فطرت سالمی با اندک دقت متوجه می شود که «بیع» بر مبنای عرضه و تقاضاست، و خریدار چیزی را که به آن نیاز دارد می گیرد و در ازاء آن پول می دهد، و بر مبنای توزیع در تولید است که قوام جامعه بستگی به آن دارد، و کاری است که در هر سیستم اقتصادی یکی از پایه های امور اقتصادی محسوب می شود؛ به خلاف ربا که استثمار فرد از فرد است و مفسد بی شماری را در پی دارد... کار رباخواری به آنجا کشیده است که قوام تمدن فعلی را مرهون ربا دادن و رباخواری

ص: ۵۴

۱- (۱) - سوره ی روم آیه ی ۱۰

۲- (۲) - سوره بقره آیه ی ۲۷۸

۳- (۳) - سوره ی بقره آیه ی ۲۷۵

۴- (۴) - سوره ی آل عمران آیه ی ۱۳۰

۵- (۵) - سوره بقره آیه ی ۲۷۵

می دانند، و به این حدّ از غریب‌دگی هم اکتفا نکرده برخی خام اندیشان گمراه، بیشرمانه به قرآن کریم نسبت داده اند که ربا را -العیاذ باللّه تجویز کرده است!! و گفته اند ربائی که در اسلام حرام است ربای تصاعدی است! و استدلالشان این است که قرآن می فرماید:

«لا تأكلوا الربوا اضعافا مضاعفه» (۱) و از این آیه این مفهوم را می گیرند که قرآن می فرماید (ربای تصاعدی نخورید) و نتیجه می گیرند پس ربای کم و غیر تصاعدی مانعی ندارد! بلکه باید باشد!!

پاسخ آنست که اولاً: این آیه مفهوم ندارد زیرا قید «اضعافا مضاعفه» قید توضیحی است، و برای آنست که توجه دهد ربا غالباً به ربای تصاعدی منجر خواهد شد. و ثانیاً: بفرض آنکه مفهوم داشته باشد، برای نهی بیشتر از ربای تصاعدی است نه نفی حرمت ربای غیر تصاعدی؛ زیرا آیه ی «فلکم رئوس اموالکم لا- تظلمون و لا- تظلمون» صراحت دارد که هر نوع ربائی حرام است، و مقدار بسیار کم آن هم ظلم است. و قرآن کریم به همین عدم تعادل و از دست دادن فطرت اشاره می فرماید: «الذین یأکلون الربوا لا- یقومون الاّ- کما یقوم الذی یتخبّطه الشیطان من المسّ» (۲) در مباحث گذشته اشاره کردیم خصلتهایی که در نفس آدمی متمرکز شده و پا گرفته است در قیامت بروز و ظهور می یابد، و حشر انسانها طبق همان کیفیت نفسانی خواهد بود، انسانهایی که در دنیا تعادل فطری را از دست داده اند در قیامت چون جن زدگان و مخبطان وارد محشر می شوند.

ب ربا همچنان که آیه ی شریفه نیز تصریح بر آن دارد ظلم است، زیرا وسیله یی است برای استعمار فرد از فرد و جامعه از

ص: ۵۵

۱- (۱) -سوره ی آل عمران آیه ی ۱۳۰

۲- (۲) -سوره بقره آیه ی ۲۷۵

جامعه؛ در مورد استثمار فرد باید بگوییم رباخوار بدون آنکه در زیان بدهکار شرکتی داشته باشد، سود خود را می گیرد، چه بدهکار بهره یی برده باشد و چه زیان کرده باشد رباخوار سود می خواهد، بهمین جهت بسیار اتفاق افتاده که رباخوار ربا دهنده را به خاک مذلت نشانده است، و هم اکنون نیز آشکارا می بینیم جامعه ی ما بواسطه ی دادوستدهای ربوی به چه وضعی گرفتار است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در مورد خرجهای بی جهت و اضافی برج که موجبی برای ربا دادن است می فرماید:

خرجهای اضافی باعث ضعف اعصاب و ناراحتیهای روحی و موجب بردگی است و سبب می شود که حاصل کار را دیگری ببرد و ذلت و خواری در برابر دیگران را بیار آورد.

(و قد دقت و رقت و استرقت فضول العیش اعناق الرجال)

[\(۱\)](#)

همین پیامدها دقیقاً برای ربا دهنده نیز هست، و آیا ستمی بالاتر از این می توان تصور نمود؟!

بسیار اتفاق افتاده که ربای تصاعدی فقر فردی را بدنبال داشته است؛ ربای تصاعدی که کار فعلی بانکهای استعماری است یک میلیون تومان را در ظرف چند سال به میلیونها تومان می رساند، حتی گفته شده که یک تومان با سود ۲۰٪ در ظرف ده سال بیش از ۴۰ تومان می شود! آیا ظلمی بالاتر از این هست؟

شاید بهمین جهت باشد که قرآن کریم ظلم را حکمت حرمت ربا معرفی کرده است: «فلکم رئوس اموالکم لا- تظلمون و لا تظلمون» و در مورد استثمار جامعه نیز کافی است که نمونه یی را به نقل روزنامه ی اطلاعات از کتاب «اسلام و رباخواری» ذکر کنیم:

ص: ۵۶

«...خوانندگان عزیز اگر عطف توجهی بگذشته ی مملکت ما بفرمائید ملاحظه خواهید نمود که در قبال اخذ وام از خارج چه مصیبتها بر سر این کشور آمده است، یکروز عایدات گمرک ما بگرو قرضه رفته و روز دیگر در ازای قرضه از ما امتیازات سیاسی و اقتصادی و نظامی گرفته اند، و اخیرا هم متأسفانه عایدات نفتمان را به گرو برمی داشتند» (۱)

مؤلف این کتاب زیر عنوان «صهیونیسم عامل شیوع ربا در اورپا» می نویسد:

«مسأله ی ربا در اروپا بوسیله ی یهودیها و عمال صهیونیسم بین المللی شایع شد، آنها خواستند بدین وسیله اقتصاد کشورها را در دست بگیرند تا در واقع بر همه حکومت کنند، البته این موضوع نخست در اروپا شیوع یافت ولی سپس در آمریکا و آسیا و افریقا نیز با طرق دیگری عملی شد، و در هر موردی بهره برداری خاصی شد، مثلا در اروپا و امریکا بدینوسیله سیاستهای داخلی و خارجی تحت نفوذ و سیطره ی کامل سهامداران بانکها، تراستها، کارتلها و شرکتهای نفتی قرار گرفت، و در آسیا و افریقا همین وامها و قرضها مقدمه ی استعمار و استثمار ملتها گردید، نخست کمک بلا عوض دادند سپس قرض و وامهای طویل المده پرداختند و هنگامیکه طرف معامله عاجز از پرداخت سود و اقساط لازم در موقع معین گردید دوران استعمار و حکومت رسمی یا غیر رسمی بر کشورها و ملتها شروع گردید» (۲)

ج ربا موجب بیکاری و مفتخواری و سرباز زدن از کوشش و فعالیت است، زیرا رباخوار فقط منتظر رسیدن وقت سرسیدها و دریافت سود است، و بدون آنکه کاری انجام دهد یا فعالیت و کوششی بکند و یا ضروری متحمل شود استفاده می برد. و بی تردید

ص: ۵۷

۱- (۱) - کتاب اسلام و رباخواری

۲- (۲) - کتاب اسلام و رباخواری

بدون کار و کوشش و به بطالت گذراندن عمر فسادها برمی انگیزد، و به فرموده ی امیر مؤمنان علی علیه السلام:

انّ الفراغ و الشباب و الجده مفسده للمرء ای مفسده

(۱)

(بیکاری و جوانی و پولداری برای مرد بسیار مفسده زا است)

ما در مباحث گذشته به اختصار درباره ی «بطالت و بیکاری» سخن گفتیم، و ذکر کردیم که مبعوضترین افراد در اسلام کسانی هستند که عمر را به بطالت می گذرانند.

آنچه در سه فراز «الف» و «ب» و «ج» در مورد زیانهای اخلاقی ربا بیان کردیم در روایات ائمه ی معصومین علیهم السلام منعکس است و به این هر سه زیان اشاره فرموده اند:

در روایات بسیاری چنین آمده است: «انّما حرّم الله الرّبا کیلا یمتنعوا من صنائع المعروف» (۲) (خدای متعال بدان جهت ربا را حرام فرموده که مردم از کارهای خیر سرباز نزنند).

و در روایات بسیار دیگر: «حرّم الله الرّبا علی العباد لعله فساد الاموال» (۳) (خدای متعال ربا را حرام کرد زیرا رباخواری به تباهی اموال مردم می انجامد).

و نیز: «انّه لو کان الرّبا حلالا- لترك الناس التجارات و ما یحتاجون الیه فحرّم الله الرّبا لتنفّر الناس من الحرام الی الحلال و الی التجارات من البیع و الشراء فیبقی ذلک بینهم فی القرض» (۴)

(اگر ربا حلال می بود مردم تجارت و آنچه از کارها و معاملات که نیازمند آنها می کردند، پس خدای متعال ربا را حرام کرد تا مردم از حرام دوری کرده و به حلال و تجارتها و معاملات رغبت نمایند- و اگر ربا حلال بود جز قرض ربوی در میان آنان چیزی باقی نمی ماند.

ص: ۵۸

۱- (۱) - دیوان منسوب به امیر مؤمنان علی علیه السلام...

۲- (۲) - وسائل ج ۱۲ روایت ۳ و ۴ و ۹ و ۱۰ از باب ۱ از ابواب ربا

۳- (۳) - روایت ۱۱ از آن باب.

۴- (۴) - روایت ۸ از آن باب

۱- همچنانکه در روایت فوق الذکر بیان شده است ربا موجب آنست که رباخوار از کارهای تولیدی و توزیعی دست کشیده و از کوشش و فعالیت در این کارها سر باز زند و یا لا اقل نسبت به چنین کارهایی که برای جامعه ضروری است کم تفاوت یا بی تفاوت شود؛ و آشکار است اگر کارهای تولیدی نظیر زراعت، دام داری، صنعت، و کارهای توزیعی مثل کسب و تجارت در جامعه بی رونق شود اقتصاد آن جامعه لطمه خورده و بسوی نابودی سوق می یابد، و زمینه بی مناسب برای استعمار و استثمار بوجود می آید؛ نمونه ی روشن چنین پی آمد سوئی را در رژیم منفور سابق در ایران دیدیم که با اسامهای فریبنده کشاورزی و دامداری و صنعت را یا نابود ساختند یا به نابودی نزدیک کردند تا بازار پررونقی برای مصرف کالاهای استثمارگران اجنبی فراهم شود و کشور اسلامی ما در همه چیز حتی در نیازمندیهای ضروری و اولیه به آنان محتاج باشد.

۲- از پی آمدهای سوء ربا یکی تمرکز ثروت است؛ و ما در مباحث گذشته گفتیم که تمرکز ثروت به این معنا که پول در انحصار برخی افراد جامعه باشد اقتصاد جامعه را فلج می کند؛ زیرا رابطه ی میان تولید و مصرف عرضه و تقاضا اقتضا دارد که تولید بیش از مصرف و مصرف بیش از تولید نباشد زیرا تولید بیش از مصرف موجب تورّم است، و مصرف بیش از تولید موجب ترقّی نرخهاست و تعادل میان تولید و مصرف به جریان پول در میان همه ی افراد جامعه بستگی کامل دارد، و هنگامیکه پول در انحصار برخی از افراد قرار گیرد ناچار توازن و تعادل از بین می رود، و لازمه ی ان تورّم است؛ و تورّم مفاسد و پی آمدهای نظیر ورشکستگیها و کم کاریها و بی کاریها و استثمارها را در بر خواهد داشت

تمرکز ثروت موجب شکاف طبقاتی است که سرآغاز مفاسدی چون عقده‌ها، اتراف و عیاشیها است و سرانجام به سیستم سوسیالیسم منجر می‌شود که خود مصیبت‌ها را همراه داشته و دارد.

و چون دریافتیم که ربا موجب تمرکز ثروت و شکاف طبقاتی است می‌توانیم بگوئیم چنانکه قبلا- هم اشاره شد که بانکها بدست صهیونیسم بین‌المللی بوجود آمد تا شکاف طبقاتی را ایجاد کند، و بتواند بر سرنوشت ملت‌ها سلطه یابد چنانکه همینطور هم شد.

۳-اسلام ربا را موجب نابودی مال، و انفاق و قرض الحسنه را موجب افزایش اموال می‌داند:

«يُمَحِّقُ اللَّهُ الرَّبَا وَيُرِيهِ الصَّدَقَاتِ» (۱) (خداوند ربا را نابود می‌سازد و به صدقه افزایش و برکت می‌دهد).

«مَنْ ذَا الَّذِي يَقْرُضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعَفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (۲)

(چه کسی به خدا قرض الحسنه می‌دهد تا خدا آن را چندین برابر برای او افزایش دهد، و خداست که روزی را تنگی و گشایش می‌دهد و به سوی او بازگشت می‌کنید).

اختصاص این گونه آیات به آخرت وجهی ندارد زیرا:

الف با جمله ی «يُمَحِّقُ اللَّهُ الرَّبَا» سازگار نیست چرا که در آخرت ربا نابود نمی‌شود و ربا در این دنیا موجب آتش در آخرت است که شکم رباخوار را از آن پر می‌کنند، چنانکه در روایات نیز بهمین مطلب اشاره شده است.

ب با جمله ی «يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ» سازگار نیست زیرا قبض به معنای گرفتن است و در آخرت قبضی در کار نیست، و در دنیاست

ص: ۶۰

۱- (۱) -سوره ی بقره آیه ی ۲۷۶

۲- (۲) -سوره ی بقره آیه ی ۲۴۵

که آنچه رباخوار گرفته از او گرفته می شود.

ج با جمله ی «و الیه ترجعون» سازگار نیست، زیرا ذکر این جمله بعد از «یقبض و یبسط» دلیل آنست که پاداش در آخرت غیر از پاداش دنیوی است.

بهر حال ما وجهی برای آنکه این گونه آیات را فقط راجع به آخرت بدانیم نمی بینیم، و اتفاقاً بتجربه ثابت شده که افراد نیکوکار غالباً در همین دنیا نیز نسلاً بعد نسل سعادت‌مندند، و افراد متجاوز و مخصوصاً رباخواران نسلاً بعد نسل شقی و بدبخت و گرفتارند.

رباخوار اگر خودش هم فقیر و گرفتار نشود نمی تواند با اموالش دیگران را به روزی و سعادت بخشد؛ شاهد بر فرمایش قرآن مسائلی است که در دنیای امروز می بینیم؛ رباخواری در عصر حاضر در جهان شایع است و اسباب نابودی اموال نیز برای آنان شیوع بیشتری دارد، یک مجلس شب نشینی، یک جلسه قمار، یک جلسه عیاشی برای نابودی اموال برخی کافی است... آیا همین معنای «یمحق الله الرّبا» و «یربى الصدقات» نیست؟!

استاد بزرگوار ما حضرت علامه ی طباطبائی در جلد دوّم تفسیر المیزان، در ذیل این آیات شریفه گفتاری دارند که ما آن را جزو مفسد ربا از نظر اجتماعی می دانیم و در قسمت زیانهای اجتماعی ربا به آن اشاره خواهیم کرد.

زیانهای اجتماعی ربا

در مباحث گذشته گفتیم که اسلام جامعه بشریت را همچون یک بدن واحد می داند و افراد بمنزله ی اعضای آنند، و برنامه ها و قوانین اجتماعی اسلام همه گویای همین مقصودند.

اسلام ثروت را خون این بدن می داند و اکیدا خواستار آنست که این خون به همه ی اعضاء جامعه بطور متعادل و بمقدار نیاز برسد و در پیکر جامعه جریان داشته باشد؛ بهمین جهت قوانین مالی اسلام طوری تنظیم شده که این امر مهم بطور خودکار انجام شود.

از جمله ی آن قوانین، قانون مواسات و بشردوستی است، اسلام بر مواسات و بشردوستی بسیار تأکید کرده و از هرچیز که بر این دو خصلت انسانی لطمه و ضربه یی وارد می سازد بشدت نهی نموده است.

از چیزهایی که مواسات و بشردوستی را تقویت می کند «قرض الحسنه» است، و از چیزهایی که بر این دو خصلت ضربه می زند «رباخواری» است؛ قرض الحسنه موجب محبت و حسن تفاهم و نشر عطف و رحمت و تألیف قلوب است، حتی می توان گفت در امنیت و حفظ جان و مال و عرض و آبرو نیز مؤثر است، و می تواند از بسیاری مفاسد از قبیل دزدی و اختلاس و غضب جلوگیری کند.

قرض الحسنه روح اتحاد و برادری و مساعدت و معاونت را در جامعه تقویت می کند، و سلامت اجتماع را تضمین می نماید.

بهمین جهت در آیات و روایات بسیار به این کار نیک و پرثمر سفارش شده است.

متقابلاً- ربا موجب کینه و دشمنی و اختلاف، و نشر قساوت و زیان رساندن به غیر و سوء ظن و کدورت دلها از یکدیگر است؛ ربا امنیت جامعه و مصونیت جان و مال و عرض و آبرو را به مخاطره می اندازد، ربا احساسات را جریحه دار می کند، و انتقام جوئی را بر می انگیزد، و برادری و اتحاد را از بین می برد و تفرقه و اختلاف را

جایگزین آن می سازد، و موجب پراکندگی و تشتت جامعه و شکاف طبقاتی، و بوجود آمدن اجتماعی ناسالم از جهات اخلاقی و اقتصادی می شود.

ربا ملتها را ضعیف و حقیر و استثمار شده و ظلم پذیر می سازد و دست استثمارگر متجاوز را برای استثمار بیشتر باز می کند، در عصر حاضر شاهد همین وضعیت اسفبار هستیم، یک دسته رباخوار و استثمارگر و متجاوز بر جهان حاکمند و دسته بی دیگر ربا دهنده و استثمار شده و زیر بارند؛ و اسلام هر دو را مقصر و محکوم می داند زیرا در اسلام هم از ظلم نهی شده و هم از ظلم پذیری، باید ربا نخورند و ربا هم ندهند.

استاد بزرگوار ما علامه ی طباطبائی در تفسیر المیزان آیه ی «یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَیَرْبِی الصَّدَقَاتِ» را به همین معنا تفسیر کرده اند و می فرمایند: چون ربا موجب عداوت است مال بجهت عداوتهای اجتماعی نابود می شود، و چون انفاقات موجب محبت است مال بواسطه ی آن افزایش می یابد.

گرچه فرمایش ایشان از نظر تفسیر آیه ی شریفه مورد تأمل است، ولی اصل کلام بسیار خوب و پسندیده می باشد و روایات بسیاری نیز بهمین مضمون از پیشوایان معصوم علیهم السلام صادر شده است. بی تردید کسانی که مورد محبت دیگرانند و بر دلها حکومت می کنند از هر جهت می توانند از جامعه بهره وری و از یاری و خیرخواهی دیگران برخوردار شوند و متقابلاً افرادی که مورد دشمنی و نفرت جامعه باشند مطرود و محروم خواهند بود.

پاسخ به چند اشکال در مورد حرمت ربا

افراط و تفریط، هر دو در اسلام ناپسند است، اسلام خود را

دین حنیف و میانه رو می داند و پیروان خود را به صراط مستقیم می خواند و از آنان می خواهد که در یکی از حساسترین و سازنده ترین وظائف اسلامی و بهنگامی که در برابر خدا ایستاده اند و با دل به سوی او رو کرده اند یعنی در نماز بگویند: «اهدنا الصراط المستقیم». اسلام مسلمانان را در همه چیز، در اخلاق، در اقتصاد، در عبادت، در معاشرت و... از افراط و تفریط نهی کرده است، و متأسفانه انسانها در بیشتر موارد خالی از افراط و تفریط نیستند، و در مورد ربا نیز همین زیاده روی از دو سو دیده می شود، یک دسته نظری افراطی دارند و می گویند هر سودی حتی سود تجاربت ربا است و باید از آن اجتناب شود! و بدیهی است که این نظریه قابل اعتنا و بحث نیست زیرا علاوه بر آنکه با روش همه ی عقلا - منافع دارد و با اقتصاد هم سازگار نیست، با آیات و روایات بسیاری نیز مغایر است، و برای ردّ این نظریه آیه ی «احلّ الله البیع و حرّم الربا» کافی است.

آنچه لازم می دانیم بررسی کنیم و پاسخ دهیم نظریه ی تفریطی است که می گویند ربا حلال است! و مهمترین استدلالشان هم تمسک به «جبر زمان» است.

می گویند ربا یک امر مهم بین المللی است و اقتصاد هر کشوری در حال حاضر متوقف بر آنست؛ اگر بانکهای داخلی و خارجی نباشد کارها فلج می شود و تحریم ربا مخالف با مصالح اقتصادی است بلکه با تئوری تولید و توزیع و مصرف و قاعده ی عرضه و تقاضا منافات دارد، و تحریم ربا موجب رکود صنعت و بیکاری و مفسد دیگری می گردد!

بر مبنای همین اشکال که از روح ما دیگری ناشی شده و شاید از صهیونیسم بین المللی سرچشمه گرفته باشد برخی مسلمانان غریزه گاهی می گویند ربائی که در اسلام حرام است ربای تصاعدی است ولی ربای کم حرمت ندارد! و گاهی می گویند ربای حرام ربای استهلاکی است نه ربای استغلالی، یعنی اگر پولی را برای مخارج ضروری بگیرد ربا در آن جائز نیست و اگر پول را برای تجارت بگیرد ربا در آن مانعی ندارد! و گاهی نیز از بانکها دفاع می کنند که چون بانک شخصیتی حقوقی دارد ربا در آن نیست، ربا جایی صدق می کند که بین دو شخص حقیقی (دو انسان) باشد نه میان دو شخصیت حقوقی، و نه میان یک شخص حقیقی و یک شخصیت حقوقی!

و گاهی هم بجهت حيله و وسیله یی که برای موارد ضروری است مطلق ربا را حلال می شمارند و چک بازی و سفته بازی بانکی را حلال می پندارند!

قبل از آنکه به خصوصیات قضیه پردازیم لازم است به اصل اشکالی که آنان را واداشته تا مذبحخانه دست و پائی بزنند پاسخ دهیم:

می گویند جبر زمان اقتضا می کند که ربا حلال باشد!

پاسخ آنست که اولاً- اگر جبر زمان بر دزدی و اختلاس و رشوه و... نیز اقتضا کند آیا این کارها را جایز و حلال خواهید دانست؟!

ثانیاً: در ابتدای مباحث گذشته گفتیم که قوانین اسلام مانند دانه های زنجیر بیکدیگر وابستگی دارد، حتی نظام مالی آن به اخلاق و عباداتش مربوط و پیوسته است؛ بنابراین اگر اشکالی دیده شود که

شما بجهت ان ربا را حلال کنید باید بدانید که ان اشکال از نظام مالی اسلام نیست بلکه بدان جهت است که جامعه به همه ی قوانین اسلام عمل نمی کند و بعبارت دیگر اسلام تمام و کمال را در جامعه پیاده نکرده اید، و بدلخواه خود در میان قوانین اسلام جدائی انداخته اید و برخی را رها نموده اید.

اگر بانکها که بیش از بیست گونه درآمد دارند دست از رباخواری بردارند، باز جبر زمان افراد جامعه را به ربا دادن و می دارد؟

اگر بانکها بجای رباخواری قانون مضاربه ی اسلام را پیاده کنند، و برای مضاربه پول بگیرند و برای مضاربه پول بدهند، جبر زمان با آنها چه خواهد کرد؟

اگر ممالک اسلامی به استقلال خود پای بند باشند و از غربزدگی و شرقزدگی و پیروی از اربابان غارتگر شرق و غرب روی برتابند، و به آیین مقدس اسلام روی آورند، آیا باز جبر زمان موجب می شود که زیر سلطه و استثمار دیگران قرار گیرند؟!

اگر خرجهای اضافی و بی جهت بر جهاز زندگی حذف شود آیا رباهای شخصی و رباهای شخصیتهای حقوقی از بین نخواهد رفت؟!

گذشته از همه ی اینها، اگر جبر زمان باشد برای ربا دهنده است، به رباگیرنده. فرضاً ربا دهنده گاهی به قرض ربوی مجبور می شود و ممکن است قاعده ی «الضرورات تبيح المحذورات» ربا دادن را برای او تجویز کند، ولی به می توانید مدعی شوید که گرفتن ربا برای گیرنده هم جایز است؟ دقت شود

و اما پاسخ راههایی که برای حلال شمردن ربا نام می برند:

۱- گفتند ربای تصاعدی حرام است نه ربای کم!

سابقاً گفتیم که آیه ی «فلکم رئوس اموالکم لا- تظلمون و لا- تظلمون» برای ابطال و رد این ادعا کافی است، و براستی شکفت آور است از کسی که ادعای مسلمانی دارد، و در روایات بسیاری بخواند که «درهم ربا عند الله اشد من سبعین زنيه کلها بذات محرم» و باز بگوید ربای کم از نظر اسلام مانعی ندارد.

۲- گفتند ربای استغلالی مانعی ندارد!

برای رد این گفتار توجه به شواهد عینی که در جامعه نمونه های بسیار دارد، کفایت می کند. می پرسیم بیشتر زیانها و مفاسدی که از ربا متصور است و هم اکنون نیز دامنگیر جامعه ماست، آیا جز این است که از رباهای استغلالی بوجود آمده اند؟!

علاوه بر این، به چه دلیل ظهور آیات و روایات را که بر تحریم مطلق ربا تأکید دارد کنار بگذاریم؟ و چه دلیلی داریم که از مناط حکم یعنی علت و حکمت حکم ربا که شامل ربای استغلالی نیز می شود دست برداریم، مگر علت تحریم ربا (هرچه باشد) و حکمت تحریم آن که ما برخی را از نظر اخلاق و اقتصاد و اجتماع ذکر کردیم، در مورد ربای استغلالی صدق نمی کند؟

اتفاقاً مفسرین شیعه و سنی می گویند آیه ی «یا ایها الذین آمنوا اتقوا اللئیم و ذروا ما بقی من الربا» در مورد ربای استغلالی نازل شده است؛ نقل کرده اند که «بنی مغیره» که از ثروتمندان قریش بودند از «بنی ثقیف» که از ثروتمندان طائف بودند برای تجارت قرض می گرفتند، با نزول آیه ی تحریم ربا اختلاف کردند که سودی را که قبلاً پرداخته اند از اصل سرمایه کم کنند یا نه؟ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) میان آنان را اصلاح فرمود، و آیه ی فوق الذکر نازل شد.

از این بیان معلوم می شود که آیات و روایات و مناط حکم،

میان شخص حقیقی و شخصیت حقوقی تفاوتی نمی بیند و قائل نیست، و این گونه فرق تراشی، ناشی از عدم دقت در آیات و روایات و مناط حکم است.

و امّا در مورد حيله هاى كه از فقه اسلام گرفته شده، هرچند بحث كامل از آن در گنجایش این مقابل نیست ولی چون دستاویزی برای رباخواران شده كه ربا را حلال بشمارند، و نیز برای برخی اشكال كنندگان به نظام مالی اسلام نیز وسیله یی شده كه آنها نقصی در اقتصاد اسلام بدانند، و بالاتر آنكه برای نسل جوان ما هم عقده یی شده است؛ چاره یی جز این نیت كه بطور فشرده به بحث از آن پردازیم، و قبلا- از اینكه با همه ی رعایت اختصار بجهت دامنہ دار بودن این مبحث، قدری سخن بدرازا می كشد از خوانندگان عزیز پوزش می طلبیم.

*** تقلّب و حيله هاى كه ممكن است مردم در قانون انجام دهند

تقلّب در قانون آنست كه با استفاده از وسیله یی خود را از قید قانونی خلاص كند.

تقلّب و حيله در قانون در همه ی ابواب فقه از «طهارت» تا «دیات» امکان دارد، و از باب نمونه چند مورد ذكر می شود:

الف طوری برای خود ایجاد ضرورت و اضطرار کند که ناچار شود شراب بخورد.

ب در غسل آنقدر تأخیر می کند تا وجوب آن بجهت تنگی وقت مرتفع گردد.

ج خود را عمدًا بوسیله یی حیض نماید، یا خود را از آب و خاک (برای وضو و تیمم) دور سازد چنانکه هیچیک از دو طهارت، نه طهارت با آب و نه طهارت با خاک امکان نداشته باشد، در این صورت بنا بر برخی اقوال وجوب نماز از او ساقط می شود.

د عمدًا خود را بیمار سازد تا روزه بر او واجب نشود.

هبا اتلاف مال خود از وجوب حج یا خمس و زکات جلوگیری است.

و بوسیله ی بیع و صلح و... برخی از وارثان یا همه ی آنان را از ارث خویش محروم سازد.

زبا واگذاری مال خود به خویشان یا غیر خویشان، طلبکاران از خود را از دریافت طلبشان محروم نماید.

ح با استفاده از عقد صلح به جای عقد بیع، شریک خود را از حق شفعه محروم کند.

ط مردی که می خواهد با زنی ازدواج نماید، بوسیله ی مقاربت پسر همان مرد با آن زن، او را از آن ازدواج محروم نمایند.

ی زن را با رجوع پی در پی نزدیک انقضاء عدّه، از ازدواج محروم کند.

ک ربا را با هبه و بیع و نظایر آن حلال نماید.

ل زن خود را در مرض موت طلاق دهد تا او را از ارث محروم نماید.

م زنی را در مرض موت بعقد درآورد تا با مهریه یی که قرار می دهد وارثان را از ارث محروم کند.

ن بعد از لمان اعتراف کند که بچه از من است تا از او ارث ببرد.

س پدر یا یکی از خویشان را بکشد تا از او ارث ببرد.

تقسیمات حيله از نظر حکم

از ابواب فقه چنین برمی آید که تقلب و حيله در قانون، اقسام گوناگونی دارد:

الف اصل حيله و وسیله یابی برای رهائی از قانون به خودی خود مباح است و با آن می خواهد از حرامی رهایی یابد.

مثل حيله هائی که در باب ربا می شود، فرضاً هزار تومان؟؟؟ و در مدت یک ماه هزار و بیست تومان بگیرد، ولی چون قرض ربوی است هزار تومان قرض الحسنه می دهد یک ماهه و قرض گیرنده بیست تومان به او هدیه می کند.

ب اصل حيله به خودی خود مباح است، و می خواهد با آن واجبی را از بین ببرد.

مثل آنکه هزار تومان بابت زکات به فقیر بدهد و چیز کم ارزشی را به آن فقیر به قیمت نهصد تومان بفروشد.

ج اصل حيله به خودی خود حرام است و می خواهد با آن حرامی را از بین ببرد.

مثلاً عمداً خود را به خوردن شراب مضطر و ناچار سازد، یا به زنا یا به یکی دیگر از محرمات.

داصل حيله به خودى خود حرام است، و مى خواهد با آن از قيد واجبي رهايى يابد.

نظير بيع يا صلح و هبه يا اتلاف مورد دين، مثل آنكه دين معجل دارد كه واجب است پردازد، و به مقدار آن مال غير مستثنى از دين دارد، ولى براى آنكه دين را پردازد مال را تلف كند.

ه اصل حيله بخودى خود مكروه است و مى خواهد با آن حرامى را از بين ببرد؛ مثل حيله هاى كه در مورد ربا ذكر كرديم.

واصل حيله به خودى خود مكروه است و مى خواهد با آن واجبي را از بين ببرد.

مثل آنكه مورد زكات و خمس را قبل از آنكه زكات و خمس به آن تعلق گيرد بفروشد، رواياتى كه در اين مورد رسيده مثل روايات در مورد ربا، لا اقل بر كراهت اين كار دلالت مى كند، بهمين جهت حضاضت و پستى حيله در كار ربا و فرار از خمس و زكات نزد فقهاء قطعى و مسلم است.

زاصل حيله بخودى خود واجب است و مى خواهد با آن واجبي را منتفى سازد.

مثل آنكه نذر كند هر سال در ايام حج به زيارت عتبات برود (بنا بر اينكه چنين نذرى منعقد شود).

ح اصل حيله بخودى خود واجب است و مى خواهد با آن حرامى را منتفى سازد.

مثل آنكه نذر مى كند گناهى را ترك كند.

ط اصل حيله بخودى خود مستحب است و مى خواهد با آن حرامى را از بين ببرد.

مثل رفتن به زيارت يكى از مشاهد مشرفه براى ترك يكى از گناهان

ی اصل حيله بخودی خود مستحب است و می خواهد با آن واجبی را از بین ببرد.

مثل رفتن به زیارت مشاهد مشرفه در ایام حج.

فرضهای بسیار دیگری نیز هست که با آن می شود مکروهی یا مستحبی یا مباحی را از بین برد، حتی فرضهایی در حيله هست که می شود با آن واجبی یا مستحبی یا مباحی یا مکروهی یا حرامی را زنده ساخت مثل خرافاتی که در میان علوم و برخی فرقه های صوفیه وجود دارد که مثلاً با دروغ دین را ترویج نمایند (و این موضوع به فلسفه ی ماکیاولیسم شباهت دارد که برای رسیدن به هدف هر وسیله یی را جایز و مشروع می شمارد) و چون این فروض چندان به بحث ما مربوط نمی شود از ذکر آن صرف نظر می کنیم.

آنچه فعلاً مورد توجه ما است:

۱- حيله هایی است که گاهی برای از بین بردن حکمی از احکام انجام می شود؛ نظیر مثالهایی که ذکر شد و بعداً انشاء الله مفصلاً از آنها سخن خواهیم گفت، و ما آنرا تقلب در قانون نامیدیم، از قبیل تدلیل و تقلب نسبت به دیگران که به آن کلاهبرداری و فریب و اغفال هم گفته می شود، و در این صورت حکم خدا ثابت است و با حيله از بین نمی رود.

ولی گاهی حيله بر فرار از یک مخصصه و مضیقه اطلاق می شود، و در فارسی به آن چاره و راه گریز می گویند. آشکار است که حيله در این موارد نه تنها مشروع است حتی گاهی بسیار پسندیده هم هست و به فرموده ی امام صادق علیه السلام فرار از باطل به حق و فرار از حرام به حلال است.

این گونه حيله ها (چاره ها) در فقه اسلام و در اخلاق اسلامی

بسیار است مثل «توریه» که علمای اخلاق به تفصیل از آن سخن گفته اند. و یا مثلاً در مورد «طهارت» فقهاء فرموده اند کسی که قصد روزه ی واجب دارد و غسل واجب بر ذمه ی اوست و نمی تواند غسل کند، صبر نماید تا آخر وقت که تیمم بر او واجب می شود تیمم کند.

و یا خمس و زکاتی بر ذمه ی کسی است و فعلاً فقیر شده و قدرت بر پرداخت آنرا ندارد، فقیری که باید خمس و زکات را دریافت دارد می تواند بوسیله بی ذمه ی او را بری سازد.

و یا در مورد حج نقل کرده اند که فقیه بزرگوار مؤلف کتاب جواهر، چون برای کار مهمی که در نظر داشته یعنی تألیف کتاب جواهر، فرصت مسافرت برای حج نداشت نذر کرد که در ایام حج در عتبات باشد. و یا در باب وصیت کسی وارث خود را شخص صالح و درستی نمی داند و مایل نیست اموالش به او برسد همه ی اموال خود را وقف می کند.

و یا خیرخواهی برای جلوگیری از فساد، مردی را بوسیله بی از ازدواج با یک زن مفسده محروم می سازد.

و یا در یک ضرورت، ربا را با ضمیمه و نظایر آن (که بعداً انشاء الله مفصلاً بحثش می آید) حلال می کند و حکم ربا را بکلی از راه سالبه بانتفاء موضوع از بین می برد؛ و نظایر این فروع در فقه اسلام بسیار دیده می شود و ما بعداً بخواست خدای متعال اثبات می کنیم که تقلب در قانون در اسلام نیست و آنچه در اسلام امضاء شده چاره جوئی و فرار از مخمصه و مضیقه است.

۲- حیل گاهی با انتفاء موضوع، حکم و قانون را از فعلیت می اندازد (سالبه بانتفاء موضوع). مثل محروم ساختن مرد را از ازدواج با زنی بواسطه ی مقاربت فرزند آن مرد با آن زن.

مرحوم آیه الله آقا باقر بهبهانی رحمه الله علیه به همین نوع حيله اشاره فرموده است: «فاعلم ان الحيله الشرعيه انما هو متحقق بالنسبه الى موضوعات الاحكام لا نفس الاحكام لانها على حسب ما حكم به الشارع فای حيله لنافيها فالنفع المحرم في القرض لو كان اعم من المعامله المحاباتيّه فای حيله لنافيه» (۱)

(بدانکه حيله ی شرعی جز در موضوعات احکام متحقق نیست، زیرا احکام طبق فرمان شارع است پس چگونه حيله در آن راه داشته باشد، سود و بهره ی حرام اگر بطور مطلق حرام باشد و شامل معامله ی محاباتی چیز کم ارزشی را به قیمت گزاف فروختن - هم بشود چگونه حيله در آن ممکن است).

این گونه حيله ها ممکن است حرام یا لااقل مکروه باشد، ولی در هر صورت قانون الزامی را از بین می برد.

و گاهی حيله حکم را از فعلیت می اندازد ولی موضوع حکم به حال خود باقی است، مثل حيله هائی که برای رفع مخمصه بکار می رود، و در فارسی به آن چاره یا راه گریز می گویند. این گونه حيله ها در فقه «تخصیص» نام دارد؛ و کلیه ی حيله هایی که در باب ربا بکار رفته از همین قبیل است.

و گاهی حيله حکم را از فعلیت نمی اندازد ولی حکم دیگری را می آورد که نمی گذارد آن حکم اوّل منجز باشد، ولی بهر حال حيله از راه قاعده ی اهم و مهمّ کار خود را می کند؛ مثلاً شخصی خود را بوسیله یی ناچار و مضطرّ می سازد که شراب بیاشامد حرمت شراب فعلیت دارد ولی اضطرار نمی گذارد که حکم فعلی منجز باشد. (البته با خوردن شراب که چاره یی از خوردن آن ندارد محکوم به عقاب و کیفر است زیرا خودش وسیله ی اضطرار را فراهم ساخته).

ص: ۷۴

فرض چهارم آنست که حيله موضوع را می برد ولی حکم به حال خود باقی است، زیرا مناط حکم را بدست آورده ایم و می دانیم حکم دائر مدار موضوع مخصوصی نیست، مثل همه ی حيله هایی که در مورد ربا بکار می رود با آنکه ناچاری و اضطراری هم در بین نیست.

ممکن است گفته شود مثلاً- اضافه یی که در بیع محاباتی برای فرار از ربا گرفته می شود ربا نیست، ولی مناط حکم و حکمت یا علت آن هرچه باشد در معامله ی محاباتی هم موجود است، بنابراین حرمت ربا اختصاص به ربا ندارد تا دائر مدار آن باشد. (توضیح بیشتر در مباحث آینده انشاء الله خواهد آمد).

۳- تقلب در قانون چه مؤثر باشد و چه نتواند قانون را از بین ببرد، ناپسند بودنش نزد فقهاء روشن و غیر قابل اشکال است، و لذا در اینکه آیات و روایات بر کراهت آن دلالت دارد و فقهای شیعه و سنی نیز بر همین اجماع دارند تردیدی نیست، و در بسیاری موارد هم حرمت آن نزد فقهای اسلام مسلم است، مثلاً- در باب وصیت فقها بنا بر روایات بسیار فتوی داده اند که محروم کردن ورثه از ارث به هر حيله یی باشد البته حيله ی نامشروع و نه راه گریز حرام است، و اینکه آیا می تواند حيله مؤثر باشد یا نه بحثی است که خواهد آمد - و البته نه-

و یا نزد فقها مسلم است که حيله برای فرار از دین حرام است.

نزد فقها مسلم است که رجوع پی در پی در عده حرام است.

و اگرچه حرمت برخی از این موارد بجهت ابطال حق دیگران و زیان به غیر است، ولی مسلم است که حيله و تقلب در قانون در

بسیاری از موارد حرام می باشد، و حتی می توان گفت که اصل حيله و تقلب در قانون حرام است مگر دلیلی از خارج بر عدم حرمت در مورد خاصی داشته باشیم، بهمین جهت استاد بزرگوار ما مرحوم آیه الله بروجردی با آنکه در فتوی برخی از حيله های مربوط به ربا را جایز می شمردند در عین حال می فرمودند «مسلمان از این کارها نمی کند» و یکی دیگر از علما می گفتند: «مثل آب استنجا است گرچه پاک است ولی عاقل متوجه آن را نمی خورد».

حرمت تقلب در قانون و جواز چاره جویی در مخمصه ها

تقلب در قانون مطلقاً حرام است زیرا:

الف مخالف با اخلاق اسلام است، چرا که تقلب در قانون خود یک نوع مکر و خدعه و تدلیل و غش است؛ و می دانیم که مکر در لغت به این معناست که کسی را از چیزی که اراده کرده است با حيله باز دارند. (۱) و تقلب و حيله در قانون نیز همین است زیرا قانون را از عمل و اثر بوسیله ی حيله باز می دارند، و قرآن کریم در آیات بسیاری از مکر مذمت کرده و مکرکننده را به عذاب دنیا و آخرت تهدید فرموده است.

البته مکر دو نوع است؛ یکی مکاری که به آن حيله گفته می شود، و قرآن از آن به «مکر سیئ» تعبیر کرده است: «و لا یحیی المکر السیئ الا باهله» (۲) (حيله جز به حيله کننده نمی رسد) یعنی سنت خدای متعال است که کار حيله گر بر زیان خودش تمام می شود.

دیگری مکر جمیل که به راه گریز تعبیر می شود و فرار از تنگنا و مضیقه است، و این مکر از زیرکی و خردمندی سرچشمه

ص: ۷۶

۱- (۱) - مفردات راغب

۲- (۲) - سوره فاطر آیه ی ۴۳

می گیرد و پسندیده است، و قرآن شریف نیز چنانکه در داستان یوسف (علیه السلام) می بینیم آن را جایز می شمارد: «كذلك كدنا ليوسف ما كان ليأخذ اخاه في دين الملك الا ان يشاء الله» (۱) بدینگونه برای یوسف چاره جویی و تدبیر کردیم، زیرا به قانون پادشاه آن زمان نمی توانست برادرش را بازداشت کند (و او را نزد خود نگهدارد) مگر آنکه خدا بخواهد).

بهر حال تقلب و سوء استفاده از قانون در همه ی ملتها ناپسند و خلاف اخلاق محسوب می شود، و آنرا مکر و خدعه و کید و اغفال می دانند، و چون در اسلام مکر حرام است، پس حيله و تقلب در قانون حرام است. به عبارت دیگر تقلب در قانون عرفا مکر است، و مکر هم در اسلام حرام است پس تقلب در قانون از نظر اسلام حرام است.

ب قرآن کریم از تقلب در قانون بشدت نهی فرموده و حتی تقلب در قانون و سوء استفاده از آن را، به بازی گرفتن آیات خدای متعال می داند؛ قرآن پس از آنکه از رجوع پس از طلاق که برای زناشوئی نباشد و برای اذیت کردن زن باشد نهی فرموده، اینکار را ظلم و علاوه بر آن به بازی گرفتن آیات خدا می شمارد: «اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا و من يفعل ذلك فقد ظلم نفسه و لا تتخذوا آیات الله هزوا» (۲) (وقتی زنها را طلاق دادید و عده ی آنان نزدیک به پایان است، یا آنان را با نیکی نگهدارید که با هم بخوبی زندگی کنید - یا آنان را با نیکی رها سازید، و برای زیان زدن و ظلم به آنان، رجوع نکنید سوء استفاده از قانون و آنکه چنین کند بر خویشتن ستم کرده است و آیات خدا را به بازی نگیرید).

اگرچه این آیه ی شریفه تقلب در قانون برای زیان رساندن به

ص: ۷۷

۱- (۱) -سوره یوسف آیه ی ۷۶

۲- (۲) -سوره ی بقره آیه ی ۲۳۱

دیگران را تحریم کرده، ولی عموم علت - و لا- تَتَّخِذُوا آیاتِ اللَّهِ هُزُوءًا دَلَالَتِ دارد که قانون را از مجرای خود بیرون بردن و سوء استفاده و تقلب در آن حرام است.

و نیز در قرآن کریم در سه جا «سوره ی بقره آیه ی ۶۵-۶۶» و «سوره ی نساء آیه ی ۱۵۴» و «سوره ی اعراف آیه ی ۱۶۳ ب ۱۶۶» داستان «اصحاب سبت» را ذکر کرده و می فرماید چون آنان از آنچه نهی شده بود سرپیچی کردند به صورت «میمون» مسخ و مطرود رحمت خدای متعال شدند:

«فَلَمَّا عَتَا عَمَّا نَهَوْا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قَرَدَةً خَاسِئِينَ» (۱)

آیات شریفه تصریح نمی کند که عذاب آنان به جهت تقلب در قانون بوده، ولی مشهور میان مفسرین آنست که تقلب در قانون موجب عذاب آنان شد، و روایاتی هم که توسط فریقین در ذیل آیات مذکور نقل شده گفته ی مفسرین را تأیید می کند؛ بنابراین این آیات با تأیید روایات و گفته ی مفسرین تأییدی است بر حرمت تقلب در قانون.

متقابلاً داستان ایوب پیامبر (علیه السلام) دلالت دارد که راه گریز و چاره جوئی در قانون جایز است، زیرا قرآن می فرماید بعد از نجات ایوب (علیه السلام) از بلا و باز یافتن آنچه از دست داده بود، به او خطاب شد:

«و خذ بيدك ضعفا فاضرب به و لا تحنث» (۲) (و يك دسته تر که بدست گیر و با آن بزن و عهد خویش مشکن).

البته قرآن بر اینکه عهد اوقسم یا نذر یا عهدچه بوده و چرا و برای چه کسی بوده تصریحی ندارد، و فقط می توان دریافت که عهدی نموده و خدای متعال برای او راه گریز و چاره تعیین کرده است.. و آنچه از روایاتی که در ذیل آیه ی شریفه ذکر شده معلوم

ص: ۷۸

۱- (۱) -سوره ی اعراف آیه ی ۱۶۶

۲- (۲) -سوره ی ص آیه ی ۴۳

می شود، برای شیعه قابل اعتماد نیست، و به شیعیان دستور داده شده که در این روایات غور و به آنها اعتماد نکنند، و آنها را واگذارند تا به خود امام علیه السلام دسترسی پیدا کنند: «فارجع حَتَّى تَلْقَى اِمَامَكَ» (۱)

بهر حال از قرآن کریم بخوبی می توان دریافت که تقلب در قانون حرام، و چاره جویی در مضيقه ها با تأویل قانون جایز است.

ج از اهل بیت علیهم السلام روایات بسیاری در دست است که تقلب در قانون و حيله در مورد ربا را منع فرموده اند:

۱- در نهج البلاغه می خوانیم: «ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال يا علي ان القوم سيفتنون باموالهم و يستحلون حرامه بالشبهات الكاذبه و الاهواء الساهيه فيستحلون الخمر بالنبيذ و السحت بالهديه و الزبا بالبيع» (۲) (پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: بزودی مسلمانان بوسیله ی اموالشان به فتنه و بلا گرفتار می شوند، آنگاه با تمسک به شبهات دروغین و پیروی از هوای نفس تقلب در قانون کرده شراب را به نام نبیذ و رشوه را به عنوان هدیه و ربا را به نام بیع حلال می کنند).

این روایت را «ابن قیّم» در «اعلام الموقعین» و «بخاری» در صحیح خود نقل کرده و مدعی شده اند اگر هیچ روایت دیگری هم جز این نبود، همین برای ابطال و حرمت حيله کافی می بود.

۲- در روایات ملاحم که هر دو فرقه ی شیعه و سنی آنرا نقل کرده اند نظیر عبارات فوق الذکر دیده می شود، مثلاً در خطبه ی حجه الوداع پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

يا سلمان و عندها يظهر الربا و يتعاملون بالعينه و الرشى و يوضع الدين و يرفع الدنيا» (۳)

ص: ۷۹

۱- (۱) - وسائل ج ۱۸ روایت ۱ از باب ۱۱ از ابواب صفات قاضی

۲- (۲) - وسائل روایت ۴ باب ۲۰

۳- (۳) - المیزان آخر جلد ۵

(ای سلمان در آن هنگام آخر الزمان ربا آشکار و شایع می شود، و مردم بعنوان معامله ی عینه ربا می خورند و رشوه می پردازند، و دین بی اهمیّت می گردد و به دنیا اهمیت می دهند) (در مورد معامله ی عینه بعدا سخن خواهیم گفت).

۳- پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«اذا ضنّ النَّاسُ بالدينار و الدرهم و تبايعوا بالعينه و اتبعوا اذئاب البقر و تركوا الجهاد في سبيل الله انزل الله بهم بلاء فلا يرفعه حتى يراجعوا دينهم» (۱)

(هنگامیکه مردم در مورد دینار و درهم بخل ورزند، و معامله ی عینه در میان آنان رواج پیدا کند و از افراد سفله و پست پیروی نمایند، و جهاد را ترک کنند، خداوند بلائی بر آنان فرود آورد که آن را برطرف نمی کند تا به سوی دین باز گردند).

۴- شخصی به نام «طاهر» به امام هادی علیه السلام نوشت: «الرجل يعطى الرجل ما لا يبيعه شيئا بعشرين درهما ثم يحوّل عليه الحول فلا يكون عنده شيء فيبيعه شيئا آخر، فاجابني: ما تبايعه الناس فحلال و ما لم يبايعوه فربا» (۲)

(مردی چیز کم ارزشی را نسیه به شخصی به بیست درهم می فروشد و چون مدّت سر می رسد و او چیزی ندارد که بدهی خود را بدهد باز همان معامله را تکرار می کند چیز کم ارزشی را به قیمت گزاف بطور نسیه می فروشد اما پاسخ دادند: آنطور که مردم معامله می کنند حلال است و آنطور که مردم معامله نمی کنند ربا است)

یعنی چیز کم ارزشی را به قیمت گزاف فروختن برای آنکه ربا بخورد، ربا را به بیع مبدل نمی کند و حلال نمی سازد. (توضیح بیشتر در بحث آینده ذکر خواهد شد)

۵- «و عن يونس قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يبيع

ص: ۸۰

۱- (۱) - المغنی لابن قدامه و اعلام الموقعین از ابن قیم و الحیل از عبد السلام نقل از کتاب تقلب نسبت به قانون.

۲- (۲) - وسائل ج ۱۲ روایت ۳ باب ۲۰ از ابواب ربا

البيع و البائع يعلم أنه لا يسوّى و المشتري يعلم أنه لا يسوّى إلا أنه يعلم أنه سيرجع فيه فيشتره منه... فقال عليه السلام و هذا الربا...

فلا تقربنّه فلا تقربنّه» (۱)

(یونس می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم شخصی چیزی را می فروشد و فروشنده و خریدار هر دو می دانند که ارزش ندارد جز آنکه می داند دوباره جنس را برمی گرداند و به فروشنده می فروشد معامله عینه می کند برای خوردن ربا امام فرمود: این ربا است حتما نزدیک آن مرو، حتما نزدیک آن مرو).

۶- «عن عبد الرحمن بن ابي عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا تقبض مما تعين يقول لا تعينه ثم تقبضه ممالك عليه»

(۲)

(عبد الرحمن نقل می کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

آنچه فروخته یی نگیر (بطور عینه)، و می فرمود چیزی را بطور نسیه نده که دوباره برگردانی معامله عینه مکن -)

خدشه در دلالت این روایات بر حرمت، راه ندارد، مگر آنکه کسی مدعی شود حرمتی بیش از حرمت اصل قانون از این روایات استفاده نمی شود، یعنی بگوید چون حيله تأثیر ندارد پس حرمت ربا مثلا به حال خود باقی است ولی اینکه حرمت تقلب را نیز از این روایات بدست آوریم مشکل است. (دقت شود)

و خدشه در سند این روایات نیز جاندارد، زیرا روایات استفاضه ی اجمالی دارد یعنی از مجموع روایات این اطمینان حاصل می شود که لا اقل برخی از آنها از اهل بیت علیهم السلام صادر شده است. فقط خدشه یی که تصوّر دارد خدشه ی معارض است که بعدا به تفصیل بیان می کنیم.

ص: ۸۱

۱- (۱) - وسائل ج ۱۲ روایت ۵ باب ۵ از ابواب احکام عقود

۲- (۲) - وسائل ج ۱۲ روایت ۹ باب ۶ از ابواب احکام عقود

در مورد اینکه آیا تقلب در قانون چه حرام باشد و چه حرام نباشد، مؤثر است یا خیر و آیا حيله کننده و متقلب می تواند سوء نیت خود را عملی سازد؟ باید بگوییم: خیر، مگر آنکه دلیلی در مورد بخصوصی داشته باشیم. حتی در بسیاری از موارد در فقه دیده می شود که حيله تأثیری ندارد با آنکه موضوع حکم را منتفی ساخته است و سالبه بانتفاء موضوع پیش آمده است مثلاً در باب نکاح فقها فتوی داده اند و روایاتی نیز طبق همین فتوی در دست است که اگر بیمار در مرض موت زن خود را طلاق دهد، آن زن از ارث محروم نمی شود اگرچه از عده هم خارج شده باشد.

و نیز: اگر کسی مورث را به قتل برساند از او ارث نخواهد برد.

اگر کسی از لعان برگردد از پسر خود ارث نمی برد.

بسیاری از علمای گذشته فتوی داده اند که اگر کسی قبل از وجوب خمس و زکات، مورد را از بین ببرد باید خمس و زکاتش را بپردازد، و روایاتی نیز طبق همین فتوی در دست است.

بسیاری از فقها فتوی داده اند که ازدواج در مرض موت موجب ارث نمی شود.

اگر کسی خود را ناچار به ترک واجبی یا انجام حرامی بنماید معذور نیست و به قاعده ی «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار» بازخواست و کیفر خواهد شد.

بسیاری از فقها فتوی داده اند که خرید و فروش در مرض موت تأثیری ندارد.

بسیاری از فقها فتوی داده اند که حق شفعه به واسطه ی صلح از بین نمی رود.

بسیاری از فقها فتوی داده اند که حيله ربا را حلال نمی کند، حتی سید مرتضی در «ناصریات» و محقق اردبیلی در «شرح ارشاد» و محقق بهبهانی در «قرض» به صراحت فتوی داده اند که حيله مطلقاً باطل است، حتی صاحب جواهر در قسمت «طلاق» کتاب «جواهر» فرموده است هرچه نقض غرض شارع را در برداشته باشد باید به باطل بودن آن حکم کرد، و این قاعده را به اساتید فقه نسبت داده است. و ملا- حبيب کاشانی از شیعه و ابن قیم از عامه گفته اند: «یکی از قواعد فقهی که در فقه به آن استناد می شود این است که» در هر مورد شخصی عملی را با قصد سوء استفاده از قوانین انجام دهد حيله اش تأثیری ندارد بلکه نقیض آن برای او است -يعامل المکلف بنقیض مقصوده-»

مراد این دو عالم این است که از موارد مختلف در فقه یک دلیل به نام «دلیل اصطیادی» بدست می آید، و جدّاً باید گفت که استفاده ی چنین دلیلی از روایات و فتاوی بعید نیست.

صاحب جواهر در کتاب اطلاق می گوید: «فتح باب حيله برای مردم موجب نقض هدفهای شارع است» و می گوید «خوب است حيله را یک امر استثنائی بدانیم و بدست حاکم شرع باشد تا در موارد ضروری عمل کند مثل براءت ذمه ی مفلس از خمس و زکات، زیرا در نظیر چنین موردی حيله جایز بلکه راجح است»

و مقدس اردبیلی نیز در شرح ارشاد نظیر همین مطلب را فرموده است.

هتقلّب در قانون برای شانه خالی کردن از زیر بار قانون است، لذا قصد و نیت در آن دخالت دارد و قبلاً گفتیم گریز از قانون گاهی برای چاره جوئی است و باید آنرا جایز دانست، و گاهی برای

سوء استفاده است بدون آنکه مخمسه و مضیقه‌ی بی در کار باشد و در این حال باید آنرا حرام و بی تأثیر دانست.

بنابراین قصد در بطن عمل جا دارد، بهمین جهت برخی برای بطلان حیل و تقلب در قانون به این آیه تمسک جسته‌اند: «بل الانسان علی نفسه بصیره و لوالقی معاذیره» (۱) انسان اگر عذر باقی را کنار بگذارد بر حقیقت احوال و امور خویش آگاه است)

و نیز به روایت مشهوری که میان فریقین متواتر است استشهاد می‌کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «انما الاعمال بالنیات».

و می‌گویند آنجا که قصد شخص رباخواری است حتی اگر به چیزهایی مثل بیع و هبه بر آن سرپوش بگذارد، تقلب و باطل است (ولوالقی معاذیره).

در این جا نباید فراموش کرد که اگرچه قصد و نیت در تقلب دخالت دارد ولی در بسیاری از موارد علت حکم نیست، و شارع اسلام حکم را بطور کلی هرچند قصد و نیت سوئی در کار نباشد اسلام حکم را بطور کلی هرچند قصد و نیت سوئی در کار نباشد - قرار داده است. و به عبارت دیگر تقلب در قانون داعی برای جعل اگر مریض در آن طلاق سوء نیت نداشته باشد. و یا مورد دین را نمی‌توان فروخت و لو دائن اراده‌ی تقلب نداشته باشد. و یا قتل مورث مانع از ارث است گرچه قاتل برای بردن ارث مورث را نکشته باشد.

بنابراین یک قاعده‌ی کلی نمی‌توان بدست آورد که بطور کلی بگوییم قصد و نیت دخالت در تقلب در قانون دارد یا اصلا دخالت ندارد، بلکه در هر مورد که تقلبی در قانون صورت گرفته باید خود آن مورد را بررسی کرد، ممکن است در برخی موارد با آنکه سوء نیت در کار است حیل و تقلب تأثیر هم داشته باشد مثلاً محروم

ص: ۸۴

ساختن مرد از ازدواج با زنی بوسیله ی مقاربت فرزند آن مرد با آن زن و نیز ممکن است تقلب در قانون و لو بحسب واقع تقلب نباشد و برای گریز از یک گرفتاری صورت گیرد در عین حال مؤثر واقع نشود مثل آنکه زن فاسد و ناهلی را در مرض موت طلاق دهد که اگرچه ضروری بوده است اما مانع از ارث نخواهد شد.

و آنچه تا این جا بیان شد بحثی بود کلی، و نتیجه گرفتیم که تقلب در قانون حرام است مگر دلیلی بر عدم حرمت اقامه شود، و نیز تقلب در قانون تأثیر ندارد مگر دلیلی از خارج بر تأثیر بدست آید، و چاره جویی و یافتن راه گریز، یعنی فرار از قانون بجت تنگنا و مضیقه یی که پیش آمده جایز بلکه پسندیده است، مگر دلیلی بر عدم تأثیر داشته باشیم.

اینک مطلبی را که باید بررسی کنیم و در واقع آنچه تا اینجا بیان شد پایه یی برای بررسی آن بوده، این است که آیا در مورد ربا می توان تقلب و حيله بکار برد یا خیر؟

آنچه بنظر می رسد آنست که تقلب در باب ربا نه فقط تأثیر ندارد بلکه باید گفت حرام است، بنابراین اگر مقصود خود یعنی رباخواری را بطور آشکار انجام دهد زشتی آن کمتر است، زیرا در این صورت فقط مرتکب یک حرام شده است ولی با تقلب در قانون ربا دو حرام را مرتکب شده است یکی ربا و دیگری تقلب که یکنوع مکر در قانون و خدعه در دین است.

شاید بهمین جهت باشد که تقلب در قانون ربا نزد همه ی مردم از رباخواری آشکار زشتتر است.

خلاصه آنکه تقلب حرام است و تأثیر ندارد، و قسمتی از ادله ی آن ذکر شد، اینک به برخی دیگر از استدلالها توجه کنید:

الف قاعده ی «المکلف یؤخذ بنقیض مقصوده» که ذکر شد و گفتیم این قاعده یک دلیل اصطیادی است که از روایات و نظرات فقها بدست می آید.

ب قاعده ی «نقض غرض» که بیان کردیم و گفتیم صاحب جواهر درستی این قاعده را به اساتید فقه نسبت داده است.

ج قاعده ی «علت مستنبطه»: این قاعده از قواعد مسلم فقهی است؛ و معنای آن اینست که اگر علت حکمی را بدست آوریم، و در جای دیگر همان علت وجود داشت سرایت حکم از موضوع خود به این موضوع جدید قطعی است. مثلاً حرمت ربا در اسلام به جهت مفساسدی است که ذکر کردیم و آن مفساسد خلاصه می شود در ظلم، که قرآن شریف می فرماید: «فلکم رثوس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون» و این مفسده در تقلب در قانون ربا نیز موجود است.

بلکه می توان گفت این آیه ی شریفه بمنزله ی علت حکم است، بنابراین استفاده ی حرمت از علت مذکوره است نه علت مستنبطه، به عبارت دیگر ممکن است بگوییم آیه ی شریفه می فرماید: ربا نخورید چون ظلم است، و چون علت تعمیم دهنده ی حکم است پس هر جا که آن ظلم باشد و لو آنکه ادعا شود ربا نیست، حرمت خواهد بود.

مرحوم بهبهانی و مقدس اردبیلی و استاد بزرگوار ما حضرت آیه الله العظمی خمینی (در مکاسب خود ج ۲) نیز به همین دلیل تصریح کرده اند.

دمعامله یی که با آن در قانون ربا تقلب شود عرفاً ربا است، و آن معامله دارای دو عنوان است، یکی مثلاً بیع، و دیگری

ربا، بنابراین همه ی آیات و روایاتی که حرمت ربا را بیان می کند بر آن معامله صادق است.

نمی خواهیم چنانکه برخی فرموده اند بگوییم معامله در این حالت صوری است و متعاملین قصد جدی برای معامله ندارند؛ زیرا برای انجام منظور خود که تقلب در قانون است جدا قصد معامله هم از آنان صادر می شود، و به عبارت علمی داعی بر داعی است، یعنی تقلب در قانون که هدف آنانست موجب می گردد که قصد جدی و انشاء معامله کنند.

می خواهیم بگوییم که تقلب در قانون بوسیله ی بیع مثلا، موضوع حکم را از بین نمی برد، و بیعی که ایجاد می کنند دو عنوان دارد یکی عنوان بیع و دیگری عنوان ربا، چنانکه عنوان تقلب و مکر و خدعه نیز بر آن صدق می کند.

ادله ی مجوزین:

ظاهرا منظور ما واضح است، ولی آنچه موجب شده برخی از فقها تقلب در قانون ربا را جایز بشمرند، روایاتی است که ادعا شده دلالت بر جواز دارد. و مجوز این همه بهمین روایات تمسک جسته اند، ولی بنظر ما آن روایات از جهاتی ناتمامند:

الف این روایات مخالف با کتاب و سنت است، زیرا اگر قائل باشیم که بر «تقلب در ربا» ربا صادق می کند، روایات تجویز مخالف با آیات و روایاتی خواهد بود که ربا را حرام می داند.

و اگر بگویند ربا بر آن صدق نمی کند، باز روایات تجویز مخالف با علت یا لا اقل مخالف با حکمت حکمی است که از آیات و روایات حرمت ربا استفاده می شود، پس در هر دو صورت سرانجام روایات

تجویز مخالف با آیات و روایات تحریم ربا خواهد بود، و روایاتی که مخالف با کتاب و سنت باشد هر چند بسیار بوده و از نظر دلالت و سند هم تمام محسوب شود، بنا بر فن اصولی باید طرد شود زیرا امام علیه السلام فرموده است آنچه مخالف قرآن باشد ما نگفته ایم «ما خالف قول ربنا لم نقله» و فرموده است باید طرد شود

«فاضربوه علی الجدار».

ب روایات تجویز معارض دارد و روایات معارض را قبلاً ذکر کردیم، (اگر نوبت به معارضه برسد و نگوئیم که روایات تجویز مخالف با کتاب و سنتند و روایت مخالف با کتاب و سنت حجت نیست بنابراین اصولاً تعارضی در کار نخواهد بود؛ زیرا تعارض، تعارض حجت بالا حجت می شود) و به فرض تعارض، چون روایات تحریم موافق با کتاب و سنت و عقل است ترجیح با روایات تحریم خواهد بود.

و در این مسأله نباید ترجیح از نظر سند روایات را عنوان کرد، زیرا روایات از هر دو طرف به حدّ استفاضه ی اجمالی است، بنابراین اطمینان هست که برخی از روایات هر دو طرف صادر شده است.

ج عمده ی مطلب در این است که روایات جمع دلالتی دارد و با اندک دقتی در می یابیم که اصولاً تعارضی در کار نیست.

یعنی همه ی روایاتی که گمان کرده اند برای تجویز تقلب در قانون است، برای چنین تجویزی نیست بلکه همه ی آنها برای تجویز چاره جوئی و راه گریز از مخمصه و مضیقه است، و فرموده ی امام صادق علیه السلام فرار از حرام به حلال و از باطل به حق است، زیرا مخمصه و مضیقه در معنای فرار خوابیده است، و اگر ما در موارد استعمال فرار دقت کنیم این کلمه در مواردی استعمال می شود که

شخص در معرض یک امر مخوف و هراس انگیز واقع شود و از آن بگریزد، در قرآن کریم کلمه «فرار» در موارد گوناگونی بکار رفته و در همه جا همین مطلب که گفتیم دیده می شود. مثلاً موسی علیه السلام به فرعون می گوید: «ففررت منکم لما خفتکم» (۱) (هنگامیکه از شما ترسیدم فرار کردم)

و در داستان اصحاب کهف می فرماید: «لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملثت منهم رعبا» (۲) (اگر آنان را می دیدی فرار می کردی و ترس همه ی وجودت را فرا می گرفت).

و درباره ی کسانی که از جنگ و جهاد شانه خالی می کردند می فرماید: «یقولون ان بیوتنا عوره و ما هی بعوره ان یریدون الا فرارا» (۳) (می گویند خانه های ما بلا دفاع است، چنین نیست بلکه از جنگ و جهاد فرار می کنند). و آیات دیگری نیز مانن اینها در قرآن هست.

بنابراین در میان روایات هیچ تعارضی نیست تا نوبت به رد یا قبول آن برسد، بلکه یکدسته از آیات و روایات حرمت ربا را اثبات می کند، و یکدسته از روایات تقلب در قانون ربا را منع می کند، و یکدسته از روایات فرار از مضیقه و مخمصه را تجویز می نماید.

توضیح مطلب آنست که روایات تجویز بر سه قسم است:

یک قسمت روایاتی است که در مورد «صرف پول» وارد شده، چون در آن زمان درهم و دینار تفاوت قیمت داشته مثلا دینار دمشقی با دینار بصری از نظر قیمت تفاوت داشته است، و نیز درهم دمشقی با درهم بصری از نظر قیمت فرق می کرده است، و به هنگام تعویض لازم بود مثلا صد دینار بصری بدهند و نود دینار دمشقی بگیرند، و این کار از نظر اسلام ربا محسوب می شد زیرا تفاض در

ص: ۸۹

۱- (۱) -سوره ی شعرا آیه ی ۲۱

۲- (۲) -سوره ی کهف آیه ی ۱۸

۳- (۳) -سوره ی احزاب آیه ی ۱۳

یک جنس در اسلام جایز نیست، بهمین جهت مخصصه و مشکلی بوجود می‌آمد، و امام علیهم السلام در این روایات راه گریز را نشان داده‌اند، و در ذیل برخی از این روایات فرموده‌اند فرار از حرام به حلال خوب است «نعم الفرار من الحرام الی الحلال».

بنابراین این گونه روایات همه مربوط به صرف است، و هیچ ربطی به باب ربا ندارد، زیرا آنچه می‌دادند و می‌گرفتند از نظر قیمت با هم تفاوت نداشت. (این روایات را صاحب وسائل رحمه الله علیه در باب ۷ از ابواب صرف ج ۱۲ نقل فرموده‌اند).

قسمت دیگر روایاتی است که در فقه «روایات عینه» نام دارد (این روایات را صاحب وسائل در باب ۵ و ۶ از ابواب احکام عقود ج ۱۲ ذکر کرده‌اند)

معامله‌ی عینه در اصطلاح فقهی بازخرید است یعنی چیزی را که فروخته است بخرد، و چون عین همان چیز به صاحب اولش برگشته به آن عینه می‌گویند زیرا «عینه» از «عین» بمعنای حاضر است.

آنطور که از روایات و گفتار فقها فهمیده می‌شود معامله‌ی عینه از سه جهت مورد بحث قرار گرفته است:

الف این گونه معاملات، صوری است و قصد جدّ از متعاملین صادر نمی‌شود؛ و این همان ایرادی است که عامّه به اصحاب ائمه‌ی اطهار صلوات الله علیهم می‌گفتند، و آنان از امام سؤال می‌کردند و امام می‌فرمود اگر قصد جدّ در کار باشد معامله صحیح است، و چنانکه بحث آن گذشت قصد جدّ به قاعده‌ی داعی بر داعی کار مشکلی نیست.

ب عامّه گفتند بازخرید مثل آنست که انسان از

خودش چیزی را بخرد، و اصحاب سئوال می کردند و امام می فرمود در معامله ی اوّل جنس به خریدار منتقل شده بنابراین جنس مال فروشنده نیست تا این اشکال درست باشد.

ج از جهت حيله و تقلّب در قانون، زیرا فرض در روایات تجویز این است که فروشنده جنسی را بطور نسیه بمبلغ بیشتری می فروشد و همان را نقدا بمبلغ کمتری می خرد، و آنانکه قائل به تجویزند می گویند اطلاق روایات اقتضا می کند که چنین معامله ی صحیح است، و لو متعاملین قصد رباخواری در معامله را داشته باشند و معامله تقلّب در قانون باشد نه راه گریز و چاره جویی.

ولی ما اوّلا از این روایات اطلاق نمی فهمیم، و اطلاقی در کار نبوده و روایات به راه گریز از مخمصه و مضیقه اختصاص داشته و فروشنده و خریدار قصد خدمت به یکدیگر را داشته اند و هیچیک سوء نیت و قصد تقلّب در قانون را نداشته اند.

و دلیل بر این مطلب آنکه عامّه در روایات «صرف پول» می گفتند این کار شما ریاست و امام علیه السلام پاسخ می داد ربا نیست بلکه چاره جوئی است و ربا جائی است که سوء نیت و بهره در کار باشد، ولی در روایات عینه، عامّه چنین اشکالی مطرح نمی کردند و فقط بر صوری بودن معامله و اینکه فروشنده چیزی را از خود می خرد، ایراد می گرفتند، و این خود گواهی است که تقلّب در قانون در میان نبوده و گرنه لازم بود عامّه این ایراد را که از نظر عوام دلنشین تر هم بود بر اصحاب وارد آورند.

ثانیا بفرض آنکه در این روایات اطلاقی هم در کار باشد، روایات دیگری که معامله ی عینه را منع می کند و قبلا ذکر کردیم - تقییه این روایات محسوب می شود، و روایات منع چنانکه گفتیم

نزد فریقین مشهور است و علاوه بر اینکه استفاضه ی اجمالی دارد، از نظر فنّ رجالی نیز برخی از آنها قابل اعتماد بوده و فقها نیز به آن عمل کرده اند؛ زیرا معامله ی عینه را مکروه دانسته اند و این خود دلیل آنست که به هر دو دسته از روایات عمل نموده اند و از نظر فنّ اصولی تصرّف در هیأت کرده اند نه در مادّه، چنانچه شیخ طوسی در تهذیب تصریح کرده است. (دقت شود).

ولی اشکال که در این موضوع هست اینکه اولاً- سیره در فقه چنین نیست بلکه قاعده ای اطلاق و تقیید اقتضا دارد که در اطلاق تصرّف شود نه در هیأت مقیّد، و گویا آنانکه چنان تصرّفی نموده اند دو دسته روایات را معارض دیده اند نه مطلق و مقیّد.

ثانیا روایات منع را بر کراهت حمل کردن عرف پسند نیست، زیرا هیأت طوری است که نمی توان بر کراهت حمل نمود، مثلا روایت یونس را که قبلاً ذکر شد چگونه می توان بر کراهت حمل کرد؟! زیرا وقتی یونس از معامله عینه سؤال می کند امام صادق علیه السلام ابتدا کلام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را نقل می فرماید که این گونه معاملات ربا است و در آخر الزمان پیدا و شایع می شود و موجب ظلم و ستم است، و بعد می فرماید: «و هذا الربا فلا تقرّبته فلا تقرّبته» (۱).

خلاصه آنکه جمع در روایات عینه عرفا اقتضا دارد که روایات تجویز به جایی اختصاص داشته باشد که حیلّه بمعنای چاره جویی و راه گریز بکار رفته نه بمعنای تقلّب در قانون و رباخواری.

قسمت سوّم روایاتی است که راه حیلّه را یاد داده اند بدینگونه که قرض الحسنه بدهد ولی چیز کم قیمتی را به قیمت گزاف بفروشد

ص: ۹۲

(صاحب وسائل این روایات را در باب ۹ از ابواب احکام عقود ج ۱۲ نقل کرده است).

خداوند در سند این روایات جا ندارد زیرا علاوه بر آنکه برخی از آنها روایات موثقی است، استفاضه ی اجمالی هم دارد. ولی شاهد در خود روایات موجود است که منظور تقلب در قانون نبوده و چاره جویی و راه گریز از مخمصه و مضیقه در نظر بوده است؛ زیرا این کار را به امام باقر و امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السلام نسبت داده که آن بزرگواران برای گرفتن پول و دادن پول این کار را می کرده اند، و حتی می توان دریافت که مکز این کار را کرده اند.

می پرسیم آیا ممکن است شیعه ای این گونه کارها را که نزد مردم زشت و ناپسند و حتی زشتتر از رباخواری است، اگرچه مکروه باشد، به ائمه ی گرامی دین نسبت دهد؟! پس باید گفت این روایات نیز مربوط به تقلب در قانون نیست بلکه مربوط به مواردی است که هیچ سوء نیتی در کار نبوده و برای گریز از مضیقه یی بکار رفته است.

در خاتمه باید یادآور شویم که تفصیل بیش از این مناسب این مقال نیست، و با آنکه کوشش کردیم هرچه ممکن است بحث را فشرده تر بیان کنیم در عین حال باید از خوانندگان عذرخواهی نماییم که تا حدودی طولانی شد. و چون بحثی است لازم و سودمند و یکی از اشکالهای وست و دشمن به اقتصاد اسلام همین موضوع تقلب در قانون است باید تقاضا کنیم که به این بحث توجه بیشتری بشود. این موضوع بحثی بسیار نو و بکر است و در گفتار فقها کمتر به آن توجه شده، و اگر ایرادی بنظر خوانندگان برسد با کمال افتخار می پذیریم،

و امیدواریم آنچه بیان شد سرآغازی باشد و موجب شود که «تقلّب در قانون» و بویژه «تقلّب در قانون ربا» از سوی صاحب نظران مورد بررسی کامل قرار گیرد.

توفیق همگان را از خداوند متعال در ظلّ توجهات حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف، مسئلت می داریم. رجب

۱۳۹۹

ص: ۹۴

مالکیت دولت

ص: ۹۷

فصل هفتم: مالکیت دولت

هر دولتی برای اداره ی مملکت به بودجه و ثروت نیازمند است، و این نیاز به دو جهت است: ۱- برای مخارج برنامه های عمومی دولت ۲- برای بالا بردن سطح زندگی همه ی مردم و برطرف ساختن فقر فردی و فقر اجتماعی و ایجاد تعادل و توازن در جامعه.

رفع نیازهای اجتماعی در اسلام اولاً با قانون مواسات و نظایر آن که از پایه های اقتصاد اسلام است صورت می گیرد، و ثانیاً از وظائف مهم حکومت اسلامی است.

از روایات بسیاری (که صاحب وسائل در ابواب مختلف نقل کرده) در می یابیم که کفالت جامعه از وظائف حکومت اسلامی است:

امام باقر علیه السلام می فرماید: «...فكفاله رسول الله صلى عليه و آله ميتا ككفاله حينا و كفاله حينا ككفاله ميتا» (۱)

(کفالت افراد امت اسلامی چه در زندگی و چه پس از مرگ با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - حکومت اسلامی است).

قرآن کریم نیز با صراحت می فرماید بیت المال برای کفالت امت اسلامی بلکه برای کفالت همه ی مردم است حتی اگر مسلمان نباشند:

«أَتَمَّا الصَّدَقَاتِ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبِهِمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حَكِيمٌ» (۲)

«جز این نیست که صدقات [بیت المال] برای کفالت فقراء

ص: ۹۸

۱- (۱) - وسائل جلد ۱۳ کتاب فرض باب ۹ روایه ۵

۲- (۲) - سوره توبه آیه ی ۶۰

[افرادی که دخلشان کمتر از خرجشان است] و مستمندان [افرادی که هیچ دخلی ندارند] و عاملان بیت المال [عمال دولت اسلامی] و افرادی که اگر به آنان کمک شود به اسلام تمایل پیدا می کنند، و برای آزادی بردگان و ادای قرض بدهکاران، و در راه خدا [جهاد برای مصالح عالیه اسلام و مصالح جامعه و رفع فقر اجتماعی] و برای درماندگان در غربت، فریضه و قانون لازم الاجرائی از سوی خداست و خداوند دانا و حکیم است».

می بینیم که آیه ی شریفه صریحا تکفل جامعه ی اسلامی و کسانی که در پناه اسلامند و حتی کسانی که سر جنگ با اسلام ندارند را بر عهده حکومت اسلامی می داند، و این کفالت را قانونی لازم الاجراء می شمارد.

از آیه به خوبی استفاده می شود که بودجه ی دولت -بیت المال باید در برنامه های عمومی اعم از لشکری و کشوری، علمی و سیاسی و اجتماعی و... صرف شود؛ و نیز برای بالا بردن سطح زندگی همه ی مردم و رفع فقر فردی و فقر اجتماعی بکار رود تا در همه ی قشرهای جامعه تعادل و توازن بوجود آید.

قرآن کریم صریحا می فرماید بر حکومت اسلامی لازم است در جامعه توازن و تعادل بوجود آورد، باین معنا که همه ی قشرها را کفالت کند تا توازن حفظ شود: «کیلا یكون دولة بین الاغنیاء منکم» (۱) - بیت المال برای تکفل غیر اغنیاء است تا ثروت تنها در دست توانگران نباشد بلکه تعادل و توازن اقتصادی بر جامعه حکمفرما باشد-).

در روایات بسیاری می یابیم که حکومت اسلامی نه تنها باید حوائج اولیه و ضروری جامعه را تأمنی نماید، بلکه لازم است در رفاه

ص: ۹۹

نیز جامعه بکوشد. در روایاتی که «صاحب وسائل» در باب ۹ و ۲۴ و ۴۱ از ابواب «مستحقین زکات» در جلد ۶ نقل کرده است این مطلب به روشنی فهمیده می شود، زیرا در بسیاری از این روایات این جمله تکرار شده که: «تعطیه حتی تغنیه» (از بیت المال آنقدر به فقیر بدهید که بی نیاز شود).

و در برخی از این روایات، این جمله دیده می شود: «قال و له هذه العروض فقال يا ابا محمد فتأمرني ان آمره ببيع داره و هي عزه و مسقط رأسه، او يبيع خادمه الذی يقیه الحر و البرد و یصون وجهه و وجه عیاله او آمره ان یبيع غلامه و جمله و هو معیشته و قوته بل يأخذ الزكوه فهی له حلال و لا یبيع داره و لا غلامه و لا جمله»

(ابو بصیر گفت او گیرنده زکات این ثروتها را دارد، امام فرمود آیا می گویی فرمان دهم که خانه اش را که مایه ی عزت و جای سکونت اوست بفروشد؟ و یا خادمش را که در گرما و سرما کمک کننده ی او و مایه آبروی او و خانواده اش می باشد بفروشد؟ و یا فرمان دهم که غلامش و شترش را که وسیله معیشت و روزی اوست بفروشد؟! -خیر لازم نیست هیچیک را بفروشد بلکه زکات بگیرد، و زکات برای او حلال است و خانه و غلام و شترش را نفروشد.

و در برخی از این روایات می خوانیم: «فلیعطه ما يأكل و یشرّب و یکتسی و یتزوّج و یتصدّق و یحجّ» (از بیت المال به او بدهید برای مخارج ضروری او از خوراک و پوشاک و ازدواج - و برای مخارج رفاهی او جهت دستگیری از قرا و زیارت مستحبی خانه ی خدا)

نباید فراموش کرد که اسلام با آنکه به افراد مستضعف رسیدگی کرده و نه تنها مخارج ضروری که حتی مخارج رفاهی آنان را نیز تامین می کند، به آنان خانه، کمک هزینه ی تحصیلی، هزینه ی مسافرت های مشروع می دهد و اگر به مستخدم احتیاج داشته باشد و در شأن او باشد که اگر نداشته باشد خلاف شأن اوست هزینه ی استخدام مستخدم و نگاهداری او را نیز به او می پردازد و...

در عین حال تن پروری و تنبل پروری را هم نمی پذیرد زیرا کسی که بتواند با کسب و کار هزینه ی زندگی خود را تأمین نماید از نظر اسلام غنی محسوب می شود و اگر از بیت المال استفاده کند در فقه اسلام اختلاس کننده محسوب می شود. از نظر اسلام کسی که مخارج یک سال خود را بالفعل دارد مستغنی است، و نیز کسی که مخارج یکسال خود را بالقوه دارد یعنی با کار می تواند خود و خانواده اش را اداره نماید مستغنی است.

بهمین جهت چنانکه در مباحث گذشته گفتیم اسلام به کار و کوشش بسیار تشویق و ترغیب کرده است.

و نیز از وظائف مهم حکومت اسلامی است که افراد را به کار وادارد، و به کسانی که کار ندارند کار بدهد و برای این منظور کارگاه های دولتی یا کارگاه های ملی و خصوصی بوجود آورد. و افرادی را که از کار کردن شانه خالی می کنند مجازات نماید، و جبرا به کار گمارد، و اگر عذری دارند، عذرشان را رفع کند.

و این وظیفه ی مهم در مباحث «حکومت در اسلام» ذکر شد و گفتیم که وظیفه ی حکومت اسلامی نظارت بر اجتماع است، و حکومت اسلامی باید برای کارگر کار پیدا کند و بر کارگر و کارفرما نظارت کامل داشته باشد، و تناسب میان مزد و تولید را در نظر بگیرد و

مراقبت نماید تا اجحافی بر کارگر و کارفرما نشود.

وظیفه ی حکومت اسلامی است که تن پرورها، عیاشها تنبل ها را به کار گمارد.

وظیفه ی حکومت اسلامی است که تناسب میان تولید توزیع را حفظ کند تا تورّم یا گرانی و... که موجب شکست اقتصاد است پیدا نشود؛ و بر نرخها، دادوستدها و... نظارت کند؟؟؟ گر انفروشی و تقلّب و... صورت نگیرد؛ حکومت اسلامی باید مراقب اقتصاد باشد تا بی کاری و کم کاری و گر انفروشی و تقلّب و رباخواری و رشوه و یا تورّم و کساد و... بر اقتصاد جامعه ضربه نزند.

در کتاب «اسد الغابه» می خوانیم، امیر مؤمنان علی علیه السلام اولین بار که به مسجد کوفه آمدند افرادی را مشاهده کردند که در مسجد زندگی می کنند، امام از حال آنان جو یا شد، به عرض رساندند که آنان «رجال الحق» هستند! امام فرمود یعنی چه؟ عرض کردند آنان در مسجد سکونت دارند و عبادت می کنند، اگر برایشان خوراک و پوشاکی رسید شکر می کنند و اگر نرسید صبر و شکیبائی می ورزند!

امام فرمود: سگ هم همینطور است، اگر چیزی بیابد می خورد و الا صبر می کند. آنگاه با تازیانه آنان را از مسجد بیرون کرد و فرمان داد که از این پس باید کار کنند.

در کتاب «کافی» از امام صادق علیه السلام نقل شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دادن یک صاع جوبه کسی که قدرت کار کردن داشت خودداری فرمود، و او را نصیحت کرد و فرمود:

«من سئلنا اعطیناه و من لم یسئل عَنّا اغناه الله» (هر کس از ما بخواهد

به او چیزی می دهیم و اگر از ما نخواهد خدا او را بی نیاز می سازد)، و او را به کار و هیزم کشی وادار نمود، و طولی نکشید که او ثروتمند شد؛ روزی بر شتر خود سوار بود و از مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبور می کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) همان جمله را تکرار کرد و سپس فرمود: اگر آن روز یک صاع جو به تو داده بودم الآن هم به آن نیازمند بودی!

خلاصه آنکه:

الف هر دولتی و از جمله دولت اسلامی به بودجه و ثروت نیازمند است تا هزینه ی برنامه ها را تأمین نماید.

ب هزینه های دولتی دو گونه است، یکی هزینه ی امور لشکری و کشوری، سیاسی، علمی و اجتماعی و... یعنی هزینه ی برنامه های عمومی دولت. و دیگری هزینه ی امور اقتصادی جامعه جهت بالا بردن سطح زندگی افراد، ایجاد توازن و تعادل در جامعه، ایجاد کار برای کارگران و کارمندان، نظارت همه جانبه بر جامعه و... دولت اسلامی باید متکفل مستضعفین باشد و سطح زندگی آنان را با سطح زندگی دیگران توازن و تعادل بخشد.

ج اسلام کسی را که قدرت کار دارد مستغنی می داند، و اجازه ی استفاده از بیت المال را به او نمی دهد، و اگر از بیت المال استفاده کند اختلاس کرده است. بنابراین اسلام تنبل ساز و تن پرور نیست.

د حکومت اسلامی بر همه ی قشرها و بر همه ی شئون جامعه نظارت کامل دارد، و با هر چه که بر اقتصاد جامعه لطمه بزند بشدت مبارزه می کند، و همچنانکه در مباحث گذشته گفتیم بر ثروتهای طبیعی هم نظارت کامل دارد و مسئولیت مستقیم در بهره برداری از آنها بر عهده ی اوست، چنانکه بر تجارات داخلی و

ص: ۱۰۳

تجارات خارجی و قراردادهای ملی و قراردادهای بین المللی و قراردادهای خارجی نیز نظارت دارد.

اینها خلاصه‌ی بی از مسئولیتهای دولت اسلامی برای پیاده کردن اقتصاد اسلام است؛ و امکاناتی که حکومت اسلامی برای اجراء این احکام در اختیار دارد و به عبارت دیگر بودجه‌ی بی که اسلام برای حکومت قرار داده، بطور خلاصه بشرح زیر است:

۱- مالیات ثابت و مستمر (این مالیات اضافه بر آنکه در آمدی برای دولت اسلامی است موجب توازن اجتماع نیز می شود)

منظور از این مالیات، مالیات بر تولیدزکات و مالیات بر درآمد خمس است، و از قرآن و روایات در می یابیم که خمس و زکات به دولت اسلامی تعلق دارد، و دولت بطور شرکت در اموال سهیم است.

سیره‌ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) این بود که زکات خمس را از بیت المال می دانستند و قرآن کریم و روایات نیز همین موضوع دلالت دارد؛ قرآن می فرماید: «خذ من اموالهم صدقه» (۱) (صدقه زکات را از اموال آنان بگیر)

و می فرماید: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس» (۲) (بدانید آنچه در آمد بدست آورید پنج یک آن مال خداست).

این دو آیه حاکی از آنست که خمس و زکات متعلق به حکومت است، چنانکه از آیه خمس استفاده می شود که سهم حکومت بطور شرکت است، زیرا جمله‌ی «فان الله خمس» (همانا پنج یک آن متعلق به خداست) مثل آنست که بگوییم: یک دانگ از این خانه متعلق به برادر صاحبخانه است. در روایات زیادی در مورد زکات نیز همین موضوع دانسته می شود، مثل روایاتی که می گوید:

ص: ۱۰۴

۱- (۱) -سوره توبه آیه ی ۱۰۳

۲- (۲) -سوره انفال آیه ی ۴۱

«فَمَا سَقَتِ السَّمَاءُ وَالْأَنْهَارُ الْعَشْرَ» (۱) (در آنچه بوسیله ی باران و نهرها آبیاری شود، ده یک است). و مثل روایاتی که می گوید: «ان الله عزّ و جیل فرض للفقراء فی مال الاغنیاء ما یسعهم و لو علم ان ذلک لا یسعهم لزادهم» (۲) (خدای متعال در مال ثروتمندان برای فقرا به قدر که آنان در رفاه باشند واجب فرموده، و اگر این مقدار فقرا را چنانکه در رفاه باشند تأمین نمی کرد خدای متعال بیش از این قرار می داد).

خلاصه آنکه خمس و زکات مالیاتی اسلامی و مربوط به حکومت است، و هر دو بصورت مشاع و شرکت در اموال می باشد؛ ولی ذیل آیه ی خمس: «و الیتامی و المساکین و ابن السبیل» و نیز آیه ی «أَتَمَّا الصَّدَقَاتِ لِلْفُقَرَاءِ» - که قبلاً در مباحث گذشته از آن سخن گفتیم در این مطلب ظهور دارد که نصف خمس متعلق به «سادات» و زکات متعلق به «عنوان فقراء» است؛ ولی اگر دقت شود در می یابیم که این دو آیه ی شریفه در مقام بیان مصرف است، به این معنا که از جمله حکمتهای جعل خمس و زکات رفاه «سادات فقیر» و «فقراء غیر سادات» می باشد، و شاهد بر این مطلب آنکه در آیه ی خمس «لام» در «یتامی» و «مساکین» و «ابن سبیل» تکرار نشده، در حالیکه برای «اللّه» و «رسول» و «ذوی القربی» - امام لام ذکر شده است، و نکته ی آن همین است که «یتامی مساکین ابن سبیل» برای مصرف تعیین شده اند، ولی «اللّه رسول امام» مالک هستند (البته شخص مالک نیست و خدا و رسول و امام چون حاکم هستند مالک خمس می باشند)

و در آیه ی زکات انما الصدقات للفقراء - هم شاهد بر اینکه حکومت مالک است نه اصناف هشتگانه، آنکه در فقه اسلام قطعی و

ص: ۱۰۵

۱- (۱) - وسائل جلد ۶ روایات باب ۴ از ابواب زکوه غلات

۲- (۲) - وسائل جلد ۶ روایات باب ۱ از ابواب ما یجب فیه الزکوه.

مسلم است که اگر زکات فقط به فقیر داده شود کفایت می کند و لازم نیست که میان هشت گروه تقسیم شود؛ و اگر اصنافاً هشتگانه مالک بودند معنا نداشت که برخی از آنان محروم شوند و ملک آنان به دیگری داده شود.

این خلاصه ی کلام بود و تفصیل آن به فقه مربوط می شود و از بحث ما در این جزوه خارج است.

این توضیح را لازم می دانیم که چون داعی بر جعل زکات و جعل سهم سادات، رفاه فقرا و رفع فقر فردی و اجتماعی است، حکومت اسلامی اجازه داده صاحبان مال خودشان بدون اجازه ی حاکم اسلام زکات مال و سهم سادات را پردازند، و این موضوع در زکات نزد فقها مسلم است. و در خمس گرچه بی اشکال نیست ولی مشهور نزد فقهاست.

استاد بزرگوار ما حضرت آیه الله العظمی خمینی مدّ ظلّه فرموده اند: «در حالیکه خمس یکی از بازارهای مسلمانان اگر پردازند همه ی سادات را کفایت می کند؛ چنین سرمایه ی هنگفتی معلوم است که کسی جز دولت مالک آن نیست.»

تناسب حکم و موضوعی اقتضا دارد که این گونه مالیاتها برای دولت باشد، در همین ایران اگر آثار استعمار زدوده گردد و کشور خود کفا شود و مسلمانان خمس و زکات را پردازند، تنها زکات گندم و سهم سادات فقر فردی را رفع خواهد کرد، و اگر زکات و سهم سادات متعلق به دولت نباشد به جهت آنکه مازاد آن بی مصرف می ماند قانون خمس و زکات لغو و عبث خواهد بود.

۲- از جمله امکانات و بودجه های مالی دولت وضع مالیات موقت و غیر مستمر است:

در مباحث گذشته در مورد «وضع قانون» دانستیم که حاکم اسلام می تواند از حق حکومت برای وضع قانون موقت استفاده کند که در فقه به آن «احکام سلطانی» و «قوانین متغیر» می گویند.

اگر وضعیتی استثنائی پیش آید حاکم می تواند مالیاتهایی وضع کند یا مالیاتهایی را لغو نماید، چنانکه امیر مؤمنان علی علیه السلام در حکومت خود بر «یابوها» مالیاتی وضع کرد، و امام صادق علیه السلام «وجوب خمس» را برداشت، و بعداً این هر دو لغو شد و ائمه علیهم السلام خمس اموال را می گرفتند و بابت «یابوها» زکات نمی گرفتند.

بنابراین حکومت اسلام می تواند در موارد استثنائی مالیاتهایی برای همه یا برای خصوص ثروتمندان وضع کند، می تواند تجارتهای خارجی یا داخلی را انحصاری سازد، می تواند ثروت امت اسلامی را در جهتی خاص بکشانند... و این قدرت حکومت اسلام اگر از وضع مالیات مستقیم و مستمر برتر و کارآمدتر نباشد بدون تردید کمتر نیست. به عنوان مثال وضعیت دخانیات را در دنیای امروز در نظر بگیرید و دقت کنید اگر دخانیات بدست حکومت اسلامی باشد، و حکومت بتواند آن را به کلی ملغی سازد، یا به کلی انحصاری نماید، یا به کلی آزاد قرار دهد چه انقلاب بزرگی در اقتصاد بوجود می آید؟ و اگر وضع دخانیات چنین باشد می توان تصور کرد که اگر همه ی معادن در دست حکومت اسلام قرار گیرد چه انقلاب عظیمی در اقتصاد رخ خواهد داد.

۳- از جمله راههای درآمد و مبادی ملکیت دولت اسلامی انفال است.

«انفال» جمع «نفل»-به تحریک است و معنای فارسی آن «زیاده‌ها» است.

مثلا اراضی موات چون زائد بر زندگی و مالکیت مستقیم مردم است به آن «نفل» می گویند، ولی در واقع اراضی موات و سایر انفال از ثروتهای مهم جامعه است و حیات جامعه بدان بستگی دارد.

از قرآن شریف به خوبی استفاده می شود که مالک انفال، حکومت اسلامی است: «یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول» (۱) (از تو در مورد انفال می پرسند، بگو انفال متعلق به خدا و رسول است).

مصادیق انفال در روایات پیشوایان معصوم (علیهم السلام) چند چیز است:

الف اراضی موات که در مباحث گذشته ذکر کردیم، و گفتیم ساحلها و به تعبیر روایات «سیف البحار» و سر کوهها، و دامنه ی کوهها و دره ها، و خلاصه هر زمینی که آباد نیست و مالک شخصی ندارد و از آن جمله جزیره ها را نیز، شامل می شود.

ب دریاها (و به بیانی که قبلا گفتیم دریا و آنچه در دریاست) و زمین موات و آنچه در آن است از انفال است.

ج معادن، چه معادن آشکار (معادنی که در سطح زمین است مثل معدن نمک و سنگ و برخی خاکهای قیمتی) و چه معادن پنهان (معادنی که زیر زمین و درون کوهها است مثل نفت و فلزات و...)

داراضی که بواسطه ی سیطره ی مسلمین بدون جنگ بدست مسلمانان می افتد و به آنها و نیز به آنچه به غنیمت گرفته شده «فیئ» می گویند. (فیئ یعنی سایه، و به این گونه غنائم فیئ گفته اند چون مانند سایبان بر مسلمانان سایه افکنده است)

ص: ۱۰۸

ه املاک سلطنتی و دولتی منقول و غیر منقول، یعنی اگر مسلمانان مملکتی را فتح کنند، آنچه متعلق به دولت آن مملکت بوده به حکومت اسلام انتقال پیدا می کند.

وارث افرادی که وارث ندارند یا از نظر اسلام ممنوع از ارث شده اند (مثل افرادی که به جهت کفر و ارتداد از ارث محروم شده اند)

زهرچه مالک معین نداشته باشد، مثل «مجهول المالک» و «لقطه» و عمده ی آن زمینهای نیمه آباد است که صاحب ندارد، و در روایات «خرابه» نامیده شده است، و شامل شهرها و روستاهایی که در اثر سیل یا زلزله مردم آن نابود شده اند یا کوچ کرده اند و فعلا مالک معینی نداشته باشد، می شود.

و زمینهایی که صاحب ندارد، مثل جزیره ها که در روایات بر آنها چنین اطلاق شده: «کل ارض لا رب لها» (هر زمینی که صاحب ندارد).

ح اراضی و چیزهای دیگری که با مصالحه به مسلمانان واگذار شده باشد، مثل «فدک» و برخی از اراضی خیبر و اراضی اهل جزیره.

ط اراضی آباد بالاصاله (که به خودی خود آبادند و کسی روی آن کاری انجام نداده) مثل نزارها، جنگلها و جزیره های آباد.

صاحب وسائل روایات انفال را در کتاب زکات جلد ۶ و وسائل در ابواب انفال ذکر کرده و این ۹ قسمت ثروت به خوبی از آن روایات استفاده می شود.

۴- راه دیگر برای مالکیت دولت، امکانات حکومت در

تأسیس واحدهای اقتصادی است؛ مثل بهره برداری از ثروتهای طبیعی نظیر آب، زمین، معدن، مباحث اولیه، و مثل استفاده از تجارات داخلی و خارجی بطور انحصاری یا بصورت شرکت و مقاطعه و نظایر اینهاست، زیرا در مباحث قبلی گفتیم که همه ی ثروتهای طبیعی متعلق به دولت است، بنابراین دولت می تواند استفاده ی دیگران از آنها را ممنوع سازد و در انحصار خود قرار دهد، چنانکه با استفاده از حق حکومت می تواند تجارات خارجی و حتی داخلی را انحصاری اعلام نماید.

بدیهی است که از این طریق نیز امکانات مالی چشمگیری برای دولت حاصل می شود.

آنچه ذکر شد خلاصه یی است از مالکیت دولت و راههای مالکیت او و امکانات مالی و بهره برداریهای اقتصادی او.

اینک در پایان این رساله لازم می دانیم برخی علل عمده و چشمگیر گرایش نسل جوان را به مکتب سوسیالیسم، به اختصار ذکر کنیم:

به عنوان مقدمه باید یادآور شویم که جوانان ما قبلاً؟؟؟ عجیبی به غرب داشتند، تا آنجا که برای جامعه ی ما و بویژه برای قشر جوان واژه ی «غربزده» بکار می رفت؛ و «غربزدگی» مثل آفت زدگی برای میوه، آفت بزرگ زندگی جوانان ما محسوب می شد، و برآستی نیز چنین بود زیرا لازمه ی غربزدگی تقلید کورکورانه ی آنان از غرب بود که برای عقل و شخصیت و آزادی بلای بزرگی است، و حتی کار شیفستگی آنان در برابر غرب از تقلید گذشته بود و می توان گفت به خودباختگی و منابها و محاکات کشیده بود، و رفتارشان نه تقلید و اقتباس بلکه دقیقاً «ضد اقتباس» می بوده

ولی به تدریج از این غربزدگی و خودباختگی سرخوردند، زیرا هرچه در این راه پیش رفتند به جایی نرسیدند، و مطلوب خود را که گمان می کردند با متابعت از غربیان بدست می آورند نیافتند، دریافتند که اشتباه رفته اند دریافتند که غرب زدگی طعمه استثمار شدن است، دریافتند که گمشده ی خود را در پیروی از غرب نمی یابند، دریافتند که غربیان خود در آتش نابسامانیها و درماندگیهای گوناگونی می سوزند؛ و سرانجام همچنانکه پایان هر عمل بیهوده ی مستمری است از غرب و غربزدگی سرخوردند و واژه شدند، چنانکه این واژدگی در خود غربیان نیز دیده می شود.

اما گروههای از غربزدگان ما از چاه درآمدند و به چاله دیگری گرفتار شدند، و آن تمایل به شرق و شرقزدگی است! و این بلائی بزرگتر از پیشین است چرا که در غربزدگی مکتبی در کار نبود و در شرقزدگی شیفتگی و تمایلی انحرافی به یک مکتب و یک عقیده و یک فکر در کار است.

اینک ما در برخی جوانان با این شرقزدگی روبرو هستیم، سخن ما در این است که چرا نسل جوان گاهی غربزده و گاهی شرقزده می شود و چرا اسلام زده نمی شود؟!

چرا به دینی که با عقل و فطرت و ملیت آنان همراه است، شالوده ی فرهنگشان بر آن بنا شده، صد درصد فطری و خردمندانه است، قوانینش سعادت انسان را در همه ی ابعاد وجودیش تأمین می کند، اقتصادش معقولترین اقتصادهاست (و ما خلاصه یی از آنرا در این سری مباحث یادآور شویم)... چرا به چنین دینی گروههایی از جوانان گرایش ندارند؟ مگر از غرب چه دیند که غربزده شدند؟ و هم اکنون از شرق چه می بینند که به شرق متمایل شوند؟!

به نظر ما مهمترین علل غربزدگی و شرقزدگی یکی است، و در ریشه مشترک است، برخی از این علل اقتصادی و برخی عقیدتی و برخی سیاسی و برخی اجتماعی است و برخی هم به غرایز مربوط می شود؛ و اینک توضیح مطلب:

الف اروپا در اصل الفبای تمدن را از مسلمانان اخذ کرد، و با عقیده یی که در طول قرن‌ها شکست و عقب افتادگی در برابر دنیای اسلام داشت به خودسازی پرداخت، و بویژه در مادیات و صنایع بسیار کوشید و پیشرفت؛ سیر صعودی غرب در کسب قدرتهای مادی و پیشرفتهای صنعتی همراه با سیر نزولی دنیای اسلام و انحطاط همه گیر این سوی جهان بود؛ و همین عقب ماندگی و تنزل و نیاز جوامع اسلامی در مادیات و صنعت به غرب، موجب خودباختگی جوانان ما شد و غربزدگی معنایی جز همین خودباختگی ندارد.

اما همچنانکه گفتیم در طول چند دهه، سوغاتهای تمدن غرب که چیزی جز استثمار، بی بندوباری، تجاوز و تعدی، دنیاپرستی و بی خبری از معنویت انسان، بهره وری یکدسته و محرومیت دیگران و نتیجتاً شکاف طبقاتی و... نبود موجب شد که غربزدگان وازده شدند و از غرب سرخوردند و نه تنها سرخوردند که عقده ی بزرگی نیز پیدا کردند...

از سوی دیگر مکتب سوسیالیسم که مدعی طرفداری از کارگر و رنجبر و مبارزه با استثمار بود، به جهت تباهی نظام اجتماعی غربیان در غرب ظهور کرد و در قسمتی از شرق به زور سرنیزه حاکم شد؛ و اخوردگان از غرب در جوامع ما و جوانان عقده مند از فجایع غربی، این پیر زال را عروسی فریبنده پنداشتند، و آن را گمشده ی خویش گمان کردند، و تحت تأثیر تبلیغات کورکننده ی سوسیالیستی

که دین را مایه‌ی تخدیر و تنزل و رکود جلوه می‌داد، از اصالت خویش و دینی که اگر بدرستی بدان پای بند باشند موجب سعادت آنان است دست شستند و به دامن آن پیر زال که از دور عروسی می‌نمود چنگ زدند.

سوسیالیستها با شعارهای فریبنده‌ی از قبیل: «تولید به کارگر اختصاص دارد»، «کارفرما متجاوز، دزد و زالویی است که خون کارگر را می‌مکد»، «اختلاف طبقاتی باید نابود شود» و... به فریب جوانان پرداختند، شعارهایی که در جوامع سوسیالیستی اثری از عمل به آن وجود ندارد و به جای عمل به آن‌ها به کارگر و رنجبر جز سرنیزه و خفقان چیزی اهداء نکردند! اما برای تحمیق جوانان در جوامع سوّم جهان بسیار بکار می‌برند، و نسل جوان هم به جهت شور جوانی و صفای ذهن می‌پسندد و می‌خواهد که واقعا شکاف طبقاتی نباشد، همه در رفاه باشند، زور کارفرما و ظلم ارتش طاغوتی و تکبر رئیس‌ان و سردمداران طاغوتی در میان نباشد؛ و بدین ترتیب گمان می‌کند گمشده و مطلوب خود را در رژیم شرقی یافته است!

ب نسل جوان بلکه بسیاری از مسلمانان از قوانین حیاتبخش اسلام و امتیازات آن بر دیگر مکاتب بی‌خبرند، و این بی‌خبری در بسیاری چنان است که حتّی از الفبای اسلام نیز اطلاعی ندارند، و دوری جوامع اسلامی از حقایق اسلام به جایی رسیده که گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به خاطر می‌آورد که فرمود: «لا یبقی من الاسلام الا اسمہ و لا یبقی من القرآن الا رسمہ» (از اسلام جز اسمی و از قرآن جز خطّ و نوشته‌ی باقی نمی‌ماند) یعنی اگر دقت کنیم می‌بینیم حتّی مسلمانان پای بند به اسلام نیز آگاهیشان از اسلام و معارف آن همان قدر است که از پدر و مادر و محیط به او رسیده و در یافته است؛

بسیاری از تحصیلکرده ها را می بینیم که در علوم ریاضی یا طبیعی یا دیگر علوم روز تخصصهایی دارند اما از دین خویش بی اطلاعند!

این بی خبری و جهل که مایه ی بسیاری مصیبتهاست از کجا سرچشمه گرفته است؟

پاسخ آنست که:

یکی از علتهای آن کوتاهی نسل جوان در توجه به مبانی دینی و آموزشهای اسلامی است چرا که اگر نسل جوان یکصدم توجهی که به سایر علوم داشت نسبت به آموزش مبانی دینی و معارف اسلامی ابراز می کرد وضعیت این چنین نمی بود،

علت دیگر دخالتهای بی مورد و بدون آگاهی برخی از جوانان در مفاهیم اسلامی است، یعنی گمان می کنند که چون در فلان رشته تحصیلاتی کرده اند یا در فلان رشته تخصصی دارند می توانند در معارف اسلام نیز اظهار نظر نمایند! مثلاً در مورد «نماز» که ستون دین است و رابطه ی وجودناچیزی است با هستی نامتناهی حق: «اقم الصلوه لذكری» (۱) (نماز را پادار برای آنکه در یاد من باشی) و کنترل کننده ی غرائز است: «انّ الصلوه تنهی عن الفحشاء و النکر» (۲) (همانا نماز از گناهان و زشتیها باز می دارد) و صدها علت عالی روحی و معنوی دارد؛ دیده شده که برخی خام اندیشان اظهار نظر کرده اند که «نماز ورزش است و چون ورزش هم اکنون از نظر فنی ترقی کرده است پس به نماز دیگر نیازی نیست!!»

و یا روزه را که موجب تشبّه روزه دار به پروردگار جهان و نیز کنترل کننده ی همه ی غرائز است و صدها علت و فایده ی معنوی دیگر دارد در فواید و علل بهداشتی آن منحصر می نمایند، و نتیجه می گیرند

ص: ۱۱۴

۱- (۱) -سوره طه آیه ی ۲۰

۲- (۲) -سوره عنکبوت آیه ی ۴۵

که چون بهداشت ترقی کرده پس روزه لازم نیست!! و بالاخره دین را فقط برای آباد ساختن دنیا می دانند و می پندارند دین فقط برای سامان بخشیدن به اقتصاد مردم آمده است، با این طرز فکر است که گاهی می بینیم می گویند: دل پاک باشد نماز مهم نیست! با ظلم مبارزه کن، دین فقط همین است! شکاف طبقاتی را از میان بردار که سرلوحه ی اسلام است! و...

با همین عناوین به مارکسیسم تمایل پیدا می کنند، حتی به نام اسلام، کتاب مارکسیسم اسلامی می نویسند، مکتب می سازند، تبلیغ می کنند و...!

ما نمی گوئیم نسل جوان باید در دین اظهار نظر نماید، زیرا اسلام دین تعقل و تفکر و اقتباس است، اسلام کسی را که تعقل و اظهار نظر نداشته باشد گاهی از پستترین جنبدگان می شمارد:

«انَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمَّ الْبَكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (۱) همانا بدترین جنبدگان نزد خداوند، افراد گنگ و کری هستند که تعقل نمی کنند، و در کلام امیر مؤمنان علیه السلام نیز افرادی که نه می دانند و نه می آموزند به حشرات تشبیه شده اند: «النَّاسُ أَمَا عَالَمٌ أَوْ مُتَعَلِّمٌ أَوْ هَمَّجٌ» (مردم یا عالم و یا متعلم و یا چون حشرات سرگردان هستند).

بنابراین ما نمی گوئیم از دین حرف نزنند بلکه می گوئیم با نداشتن علم دین چرا در دین دخالت می کنند، کسی که در مسائل توحید اسلام با پیچیدگیهایش، و در مسائل اقتصاد اسلام با آن گستردگی و در مسائل اجتماعی و سیاسی اسلام با دقائقی که در آنست وارد نیست چرا به خود اجازه می دهد مثل یک متخصص اظهار نظر کند؟! او شگفت آورتر آنکه گاهی متخصصین در این فنون

ص: ۱۱۵

و در اروپا زمزمه‌ی «دین با علم سازگار نیست» بلند شد، و برخی از افراد که در علوم طبیعی دانا ولی در علوم الهی نادان و مقلد کلیسا بودند، منکر دین و خدا شدند.

البته در برابر دینی که کلیسا معرّف آن بود باید به این منکران حق داد که انکار نمایند، زیرا دینی که منکر علم و دشمن آن باشد، دینی که (به گفته‌ی فلاماریون در کتاب خدا در طبیعت) خدا را چنین معرفی نماید: «چشم راستش تا چشم چپش شش هزار فرسخ فاصله دارد!!»

دینی که عشاء ربّانی داشته باشد!

دینی که بهشت فردوسی می‌کند و در ازاء پول گناهکاران را می‌بخشد!

دینی که خدای آن در قالب مادّی معرّفی شود!

دینی که همه‌ی غرائز را سرکوب کرده و اجازه هیچگونه بهره‌وری صحیح را هم نمی‌دهد، و به گفته‌ی «راسل»: «تعلیمات کلیسا بشر را میان دو بدبختی و حرمان قرار می‌دهد، یا باید در دنیا بدبخت و محروم از نعمتهای آن باشد یا در آخرت، و الزاماً باید یکی از این دو بدبختی را پذیرفت!!»

بدیهی است چنین دین و خدایی برای یک دانشمند قابل قبول نیست، و او سر به اعتراض و انکار برخواهد داشت و شعار «دین با علم سازگار نیست» سرخواهد داد.

از این جهت به دانشمندان اروپائی که منکر دین کلیسایی شدند باید حق داد، اما از جهت دیگر این انتقاد وارد است که یک دانشمند نباید مقلد محیط و تحت تأثیر آموخته‌های پدران و مادران خود از کلیسا باشد، و نباید به جهت خرافات کلیسا و نارسائی مسیحیت

تحریف شده بطور کلی منکر دین و خدا شود، زیرا اگر دانشمندان همچنانکه در علوم تجربی و طبیعی دقت و ژرف بینی داشتند در دین نیز تعمق و تحقیق بکار می بردند بدون تردید خدای واحد حقیقی و دین راستین را می یافتند، مگر کتاب «اثبات وجود خدا» را چهل تن از همین دانشمندان نوشته اند که همگی آنان با برهان علمی برآمده از تخصیص در رشته ی خویش خدا را اثبات کرده و به او ایمان آورده اند؟ بخصوص که علوم الهی گرچه در برخی امور و موارد پیچ و خمهای فنی دارد ولی اصل اثبات وجود خدای متعال (صرف نظر از دلیل فطرت که انسان در بن بستها خدا را می یابد) مشکل نیست؛ می گویند «پاستور» در سقف آزمایشگاه خود شیشه منظومه ی شمسی را تعبیه کرده بود، و هنگامی که کلید برق را می زد منظومه با نظم شیشه منظومه شمسی حرکت می کرد. روزی یکی از دوستان او که منکر خدا بود و قبلاً پاستور با او بحث و مذاکره داشت به دیدن پاستور آمد، ضمن گفتگو پاستور کلید برق را زد و منظومه به کار افتاد، دوستش که مجذوب این ابتکار و اختراع شده بود پرسید چه کسی این را ساخته است؟ پاستور با خونسردی و بی اعتنایی گفت این دستگاه سازنده یی ندارد و خود بخود در سقف آزمایشگاه من بوجود آمده است!!

دوست پاستور عصبانی شد و گفت: چرا مسخره می کنی، منکه دیوانه نیستم!

سرانجام پس از مدتی پافشاری پاستور در اینکه این اختراع سازنده یی ندارد و انکار شدید دوستش، پاستور پاسخ داد: دوست عزیز اگر این منظومه به این کوچکی و حرکت منظم آن را نمی توان پذیرفت که سازنده یی نداشته باشد چگونه می توان قبول کرد که جهان

پهناور ما با آنهم نظم و حرکات منظم و دقیق بدون خالق و سازنده باشد؟!

بنابراین باید گفت شایعه ی انکار خدا در اروپا واکنش طبیعی تفتیش عقاید اربابان کلیسا بوده است، و طولی هم نکشید که شایعه ی انکار خدا جای خود را به کتابها و مقاله هایی برای اثبات وجود خدا داد.

دانشمند شهید مرحوم مطهری در کتاب «علل گرایش به مادیگری» یکی دیگر از علل را نارسائی مفاهیم فلسفی دانسته اند و بحث مفصلی زیر همین عنوان آورده اند، و ما برای تتمیم مطلب، گفتار فلاسفه ی غرب را از آنجا نقل می کنیم:

حقیقت این است که اروپا در آنچه حکمت الهی نامیده می شود بسیار عقب است، و می توان گفت که اروپا اصولاً فلسفه ی اسلام را درک نکرده است، زیرا در فلسفه ی اروپا به مسائل مضحکی برخورد می کنیم که برایمان آشکار می سازد آنان الفبای فلسفه ی اسلامی را نیز دریافته اند. و اینک به برخی اشاره می کنیم:

۱- «علت العلل»- علت نخستین -

این مسأله در اروپا مشهور است و فلاسفه ی غرب در مورد آن اظهار نظرهای گوناگونی داشته اند؛ هگل که از بزرگان فلسفه ی اروپا بشمار می رود در مورد علل العلل (بنا به نقل فروغی در سیر حکمت در اروپا) می گوید:

در حلّ معمای جهان آفرینش نباید بدنبال علّت فاعلی برویم، زیرا از طرفی ذهن به تسلسل راضی نمی شود، و ناچار علّت نخستین می خواهد، و از طرفی چون علّت نخستین در نظر بگیریم معماً حل نشده و طبع قانع نمی گردد، و این مشکل باقی است که علت نخستین چرا علت نخستین است.

ص: ۱۱۹

نظیر همین عبارت را از «کانت» که غربیان او را به بزرگی یاد می کنند، و از «سپنسر» که او نیز از فلاسفه ی غربی است، و از «سارتر» که شهرت دارد، و از فیلسوف معاصر انگلیسی «راسل» که او را فیلسوف غرب می نامند، نیز نقل شده است. «راسل» می گوید: «در جوانی عله العلل را پذیرفته بودم تا در سن هجده سالگی به این جمله برخورد کردم که کسی گفته بود پدرم به من گفت «چه کسی مرا آفریده است» جواب ندارد زیرا بلافاصله این سؤال پیش می آید «چه کسی خدا را آفریده است!» بعد می گوید: جمله یی به این سادگی دروغ برهان عله العل را برایم آشکار ساخت، و هنوز هم آنرا دروغ می دانم!!

ما فعلا نمی خواهیم بحث فلسفی «اصاله الوجود» را از نظر فلسفه ی اسلامی بیان کنیم (مرحوم مطهری مشروحا آن را ذکر کرده است شکر الله سعیه)، در این جا فقط می خواهیم بگوییم این فلاسفه ی بزرگ غرب به قدر یک معلم مکتب که در دهات ایران به بچه ها قرآن خواندن می آموزد از خداشناسی و برهان عله العلل آگاهی ندارند، زیرا بسیار اتفاق افتاده و مشهور است که اطفال نوآموز از «ملا مکتبی» می پرسند: چه کسی ما را آفریده است.

و او پاسخ می دهد: خدا.

بچه ها می پرسند: خدا را چه کسی آفریده است.

؟؟؟ او برای تفهیم به بچه ها می گوید: هر چیزی که رطوبت و تری

دارد از آب است، حالا شما بگویید رطوبت و تری آب از چیست؟

و بچه ها در می یابند که آب خودش ذاتا تر است و چیزی آنرا تر نکرده است، و با این مقدمه در می یابند که هستی هر چیز از خداست ولی خدا عین هستی است و هستی عین ذات اوست و نیاز به خالق

آیا خنده آور نیست که «راسل» پس از هفتاد سال ادعای علم و فلسفه برهان روشن علت العلل را در نیافته و می گوید هنوز آن را دروغ می دانم!

۲-مسئله ی دیگری که در غرب غوغائی بیا کرد نظریه ی «لامارک» و «داروین» در مورد «اصل تکامل یا اصل انطباق با محیط» است. با آنکه می گویند داروین به خدا و مذهب اعتقاد داشته و حتی در لحظات مرگ کتاب مقدس را به سینه چسبانده، و در نوشته هایش نیز به ایمان به خدا اعتراف کرده است؛ و نیز با آنکه می گویند در فرضیه ی خود شش بار اظهار نظر کرده و بعداً هم فرضیه ی او صورت علمی بخود نگرفته است در عین حال نظریه ی او را صد درصد مخالف خدا معرفی کرده اند. بهر حال فرضیه ی داروین در گرایش غریبه و شرقیهای غربزده به مادیگری تأثیر چشمگیری داشته است در حالیکه مسئله «اصل تکامل» هیچ ربطی به خداشناسی ندارد. در سرزمین خود ما «ملاً صدرای شیرازی» فیلسوف مشهور که سراسر کتاب «اسفار» او در ردّ مادّیت و اثبات وجود خداست، حرکت جوهری را اثبات کرده است، بنا بر اصل حرکت جوهری همه چیز در طبیعت تدریجی الوجود بوده و هیچ امر ثابتی در طبیعت نمی یابید. (اگر کسی بخواهد از این راه به برهان نظم اشکالی وارد سازد «برهان احتمالات» که از براهین متقن علم ریاضی است جلوی او را می گیرد).

البته «اصل انطباق با محیط» که یکی از مصادیق آن بوجود آمدن انسان از تکامل میمون است با ظواهر ادیان سازگار نیست، ولی باید گفت اولاً صرف فرضیه یی که صورت علمی ندارد نمی تواند در مقابل وحی پذیرفته شود، ثانیاً اگر این فرضیه درست است باید تداوم و

استمرار داشته باشد در حالیکه هم اکنون عقیم است، ثالثاً این فرضیه بعد از داروین از نظر دانش زیست شناسی باطل و نادرست شناخته شد (گرچه در کتابهای فرهنگ استعماری ما از آن دست بر نداشته اند).

۳- یکی دیگر از مسائلی که فیلسوف نمایان غربی را به مادیگری کشانده است مسأله ی «جبر و اختیار» و «قضاوقدر» است.

بحثی در فلسفه است که آیا انسان در کارهای خود آزاد است یا مجبور و بی اختیار؟ و نیز قضاوقدر به چه معناست؟ آیا در کارها و امور حکم قطعی الهی بر طبق حدود و اندازه هاست یا خیر؟

«سارتر» در این مسأله به گمراهی افتاده و می گوید: چون به آزادی ایمان دارم نمی توانم به خدا ایمان داشته باشم! زیرا اگر خدا را بپذیرم ناچارم قضاوقدر را بپذیرم، و اگر قضاوقدر را بپذیرم آزادی فرد را نمی توانم بپذیرم و چون می خواهم آزادی را بپذیرم و به آزادی علاقه و ایمان دارم پس به خدا ایمان ندارم!!

شگفت آور است که «سارتر» و دیگر فیلسوف نماها نتوانسته اند درک کنند که قضاوقدر با اختیار انسان منافاتی ندارد، و به تعبیر طلاب علوم دینی: قضاوقدر الهی درباره ی انسان این است که در کارها آزاد است:

به عبارت دیگر بشر از نظر ادیان آزادی و مختار در کارهاست، و بهمین جهت مکلف است و ادیان برای او تعیین تکلیف نموده اند؛ از نظر عقل و عقلا نیز آزاد است و بهمین جهت عقلا برای انسان قانون وضع می کنند و نیکوکار را تحسین و بدکار را تقبیح می نمایند، و این آزادی هیچ منافاتی با قضای عام الهی (حکم خداوند بطور عموم که

شامل افعال انسان نیز می شود) و قدر الهی (اندازه گیری پروردگار طبق مصالح واقعی و نفس الامری در همه چیز که شامل افعال انسان نیز هست) ندارد، بلکه قضا و قدر مؤکد اختیار است. یعنی حکم پروردگار و اندازه گیری او در مورد انسان این است که در افعال آزاد باشد، بنابراین آزادی انسان حتمی است و نمی تواند مجبور باشد زیرا جبر منافات با قضا و قدر دارد.

خلاصه آنکه غربزده‌گان ما چون دیدند در غرب شهرت یافته که علم با دین سازگار نیست، طوطی وار همین را تکرار کردند، در حالیکه در غرب نارسائی مفاهیم دینی مسیحیت و زورگویی اربابان کلیسا و نیز نادانی فیلسوف نماها موجب شد چنین تصویری برایشان پیش آید، ولی در شرق که اسلامش نارسائی ندارد، و پیشوایان دینش همچون اربابان کلیسا کسی را بجرم علم تعقیب نکرده اند و فیلسوفانش افرادی نظیر صدر المتألهین شیرازی بوده اند، معنا ندارد که از منافات علم با دین سخن بگویند، مگر آنکه صرفاً به تقلید کورکورانه از غربیان چنین ناروائی بر زبان آورند، آری:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

*** ج علّت دیگر غربزدگی و سپس شرقزدگی نسل جوان، علّت سیاسی است؛ استعمارگران برای غارت جهان سوّم از راههای گوناگونی استفاده می کنند، و یکی از آنها «تبلیغات» است، و در تبلیغات خود کار را بدانجا رساندند که «استثمار» را «استعمار» نامیدند، با وحشیگری اموال ملت‌ها را چپاول می کنند و با بی شرمی ملل چپاول شده را وحشی و نیمه وحشی می نامند، و حقّ توحش

می گیرند، قانون وضع می کنند که اگر یک نفر از آنان کسی را در مملکتهای عقب افتاده بقتل برساند حق محاکمه ی او را در آن کشور ندارند ولی اگر سگی از آنها وسیله کسی از ملل تحت سلطه کشته شود مسئول است و باید محاکمه گردد!!

این گونه تبلیغات و رفتارها خواه ناخواه روحیه ی ملل تحت سلطه و بویژه نسل جوان را تضعیف و آنان را به خودباختگی که همان غربزدگی است سوق می دهد، بنابراین غربزدگی از آثار شوم سیاست استثمارگران است.

شرقزدگی و تمایل به مکتب سوسیالیسم نیز از نظر جنبه های سیاسی بهمین وضعیت شبیه است، زیرا همانطور که استثمارگران راست برای بلعیدن ملل ضعیف به دست عمال خود تبلیغاتی دارند، استثمارگران شرق هم با شعارهای فریبنده و بوسیله ی رسانه های عمومی و به دست گردانندگان حزب و از حلقوم عمال سرسپرده ی خویش در ممالک اسلامی تبلیغ می کنند.

اتفاقا تبلیغات آنان در نسل جوان از تبلیغات غربیان مؤثرتر است زیرا به طبع و سرشت جوانان خوش آیندتر و مناسبتر است، و بهمین جهت توانسته اند بسیاری جوانان غربزده را شرقزده نمایند، و هم اکنون نیز می بینیم چه نشریات و شعارهای فریبنده و چه کتابهای سراپا دروغ و بدور از واقعیتی در میان نسل جوان منتشر می شود، و طبیعی است که این گونه تبلیغات بر جوان سرخورده از غرب و ناآگاه از دین تأثیر می گذارد و خیلی زود می تواند او را به گمراهی و انحراف بکشاند.

ثانیا دولتهای سرسپرده در ممالک اسلامی برای تضعیف دین و روحانیت، تبلیغات مارکسیستی دولتی دارند، و بویژه در نیم قرن

اخیر این گونه تبلیغات در ایران فراوان دیده شده است.

توضیح آنکه دولتهای ضد ملی و ضد اسلامی در ممالک اسلامی با مارکسیستها توافق دارند که آنان جنبه های الحادی و ضد مذهبی مارکسیسم را تبلیغ نمایند ولی از جنبه ی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سخن نگویند!

این نوع تبلیغات در همه ی کشورهای اسلامی و بویژه در ایران عصر پهلوی بچشم می خورد و حتی بسیاری از این گونه مارکسیستها از حمایت کامل دولتها برخوردار بودند.

این گونه تبلیغات برای دولتهای طاغوتی این نتیجه را داشت که هم از دین به نفع خود استفاده می بردند و هم با سست کردن ایمان مذهبی اجتماعی، دین و مذهب نتواند مانع و سدّ راه آنها در خیانتها و جنایتهایشان گردد، و سپاس خدای را که مردم ما آگاهی داشتند یکی از علل سقوط رژیم منفور پهلوی همین دامن زدن آن رژیم به الحاد و بی دینی و تبلیغات مارکسیسم دولتی بود.

خلاصه آنکه تمایل نسل جوان به مکتب سوسیالیسم علت سیاسی هم دارد.

دعوت چهارم تمایل نسل جوان به غرب و بعد به شرق، جنبه ی اجتماعی دارد: در قرن هیجده و نوزده تحول صنعتی غرب با آنکه فواید و ارزشهای بسیاری در برداشت، ولی روح مادیت را در همه جا و من جمله در جوامع اسلامی دمید، غربیان که قافله سالار تحول و تمدن جدید بودند در جلو و دیگران به دنبال آنان به سرعت به سوی مادیت سوق داده شدند؛ معنویت، اخلاق، فضائل انسانی و آخرت تقریباً فراموش شد، و از آن زمان تاکنون زندگی مادی و فردگرایی بر بشریت حکمفرماست. لازمه ی این وضعیت استثمار

ابرقدرتها و زیر سلطه رفتن ملت‌های ضعیف بوده است. در «سنن ابی داود» روایتی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده که از معجزات آن بزرگوار بشمار می رود، و وضع مسلمانان را در این دوره بیان می فرماید:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یوشک ان تداعی علیکم الامم کتداعی الا کله علی قصصها قیل یا رسول الله فی قله نحن یومئذ قال لا- بل انتم کثیرون و لکنکم غناء کغناء السیل فاذا کان کذلک فینزعن عن قلوبهم المهابه و یقذفن فی قلوبکم الوهن، قیل یا رسول الله و ما الوهن قال حب الدنیا و کراهه الموت»

(فرمود: بزودی ملت‌ها استثمارگران بر شما بتازند همچون گرسنگانی که بر کاسه های غذا فرود آیند ذخائر شما را همچون گرسنگان بلعد کسی پرسید ای پیامبر خدا در آن زمان ما اندک هستیم؟ فرمود نه بلکه شما بسیارید ولی همچون کف روی آب - یک مشت مسلمان بی روح و بی محتواید وقتی چنین شود مهابت شما از دل آنان بیرون می رود و سستی و وهن در دل شما ریخته می شود. کسی پرسید ای پیامبر خدا، وهن چیست؟ فرمود دوستی دنیا و کراهت از مرگ. (این هر دو از لوازم مادیگری و پشت کردن به معنویاتست).

آری نسل جوان در محیطی دنیاپرست و مادیگرا پرورش یافته، روح شهامت دینی، شخصیت اسلامی و توجه به فضائل انسانی یا از اوّل در او دمیده نشده و یا در محیط استثمارگری کشورهای عقب افتاده از او گرفته شده است، بهمین جهت زبونی و وابستگی به غیر و ماده پرستی در او رشد کرده و نتیجه آنست که گاهی به غرب و گاهی به شرق متمایل می شود.

اگر شهامت و شخصیت و معنویت در این گونه جوانان می بود سنن ملی و دینی خود را حفظ می کرد، و هرگز غریزه نمی شد و حتی نمی گذاشت غریبان در سرزمین او نفوذ کنند و مقدرات ملت او را بدست گیرند...

اگر شهامت و شخصیت اسلامی می داشت، با عنوان «مارکسیسم اسلامی» نان خود را بر سفره ی دیگران نمی خورد و امتیازات اسلام را به اسم دیگران تمام نمی کرد! و هرگز ذخائر فرهنگی خود را رها نمی نمود تا خرافه ی دیگران را در لفافه ی عناوین اسلامی بگیرد...

نباید فراموش کرد که در انحراف جوانان، اجتماع اسلامی نیز مقصر است، جوامعی که در ظاهر مسلمانند و در عمل ضد اسلام، خواه ناخواه جوان را که ناآگاه و یا کم اطلاع است و دلی پرشور و تأثیرپذیر دارد، به اسلام و روش بزرگترهای جامعه ی خود بدبین می سازد و به سوسیالیسم و انحرافات دیگر سوق می دهد، بویژه که عمال کمونیسم بین المللی نیز از این گونه زمینه ها حداکثر سوء استفاده را نموده و با تبلیغات پرزرق و برق، اندیشه و درک جوان را به سوی خویش منعطف می سازند، و جوان بی خبر واقعا گمان می کند که مثلاً شوروی بهشت موعودی است!

ه علت پنجم گرایش جوانان به غرب و شرق جنبه ی غریزی دارد:

غرائز تند و آتشین پس از رسیدن به سن بلوغ یکی پس از دیگری در جوان از استعداد به فعلیت می رسد، و روزاروز شعله ورت می شود و به جوان تحرک ویژه یی می بخشد؛ امّا بی تجربگی و ناآگاهی جوان در ارضاء صحیح این غرائز و جهل به کیفیت و کمیت

ارضاء و بی خبری از آرمانهای دیگران، موجب می شود که جوان بهر سو که گمان کند آمال و آرزوهایش در آنجاست کشیده شود، مثلاً- غریزه ی علم یابی و حقیقت جوئی که به نحوی نشانه ی نبوغ نیز هست در جوان سر بر می دارد، شور و نشاط جوانی نیز به آن دامن می زند، و جوان شتابان و مشتاق در مسیر ارضاء آن حرکت می کند، و در این مسیر اگر سرابهایی را نیز به جای علم و حقیقت برایش جلوه دهند فریب می خورد و می پذیرد.

بسیاری از جوانان به دنبال سراب علم و تمدن غرب گمراه و غریزه شدند، آنان عاشق غرب و غربی نبودند و علاقه به علم و تمدن آنان را به گمراهی و غریزه کشاند.

همینطور غریزه ی حبّ ثروت و درآمد و یا غریزه ی دیگر دوستی و عاطفه و رأفت نسبت به دیگران، و بویژه این غریزه اگر بدرست ارضاء نگردد و در جوان عقده بیافریند، زمینه ی مناسبی برای عمال سوسیالیسم بدست می دهد تا با تبلیغات فریبنده به جوان تلقین نمایند که گمشده ی او در شوروی، در مکتب سوسیالیسم و پیش آقای مارکس و لنین است! او روشن است که جوان پر تحرک و آناگاه از دین و سرخورده از جامعه و عقده مند از سمتها، اختلافها و محرومیتهای اقشار مستضعف و ستمدیده ی جامعه، آمادگی لازم برای فریب خوردن و جذب به شرق و شرقزدگی را دارد، زیرا در مکتب سوسیالیسم، مبارزه با ستم و استثمار و اختلاف طبقاتی و تأمین محرومان و اقتصاد سالم... و وعده های پر آب و رنگ دیگر را در سرلوحه ی برنامه ها و تبلیغات خود جا زده اند! او این سراب فریبنده خیلی زود می تواند چشم و عقل جوان را بدزد و بخویش جذب نماید.

ایکاش دیوارهای آهنین و سیمهای خاردار چند صباحی

برداشته می شد، و برخی از آحاد آن ملت که در بهشت موعود سوسیالیسم از زندگی می کنند به جهنم غیر سوسیالیستی! کشورهای ما رفت و آمد می کردند تا به دور از کنترلها و ظاهرسازیها معلوم شود جهنم کجاست و بهشت کجا... ما نمی خواهیم بگوییم ایران ما بهشت است ولی اطمینان داریم که بهشت پرخفقان شوروی که نفس کشیدن در آن نیز باید اجباراً حزبی باشد در مقایسه با ایران جهنمی غیر قابل تحمل است.

این تذکر لازم است که بسیاری از چپ گرایان زمان ما چه اعتراف بکنند و چه نکنند با لجاجت و عصبیت از سوسیالیسم دست بر نمی دارند، اکثر آنان از وضع شوروی خبر دارند، و از اسلام و قوانین آن نیز باخبر شده اند، و بهمین جهت در مورد شوروی یا پرده پوشی می کنند یا توجیه، و هنگامیکه از اسلام سخن به میان می آید طفره می روند و می گویند قوانین اسلام ارزنده است ولی قابل پیاده شدن نیست چرا که در این مدت مدید پیاده نشده است!! به اینها باید گفت مگر مارکسیسم شما جایی پیاده شده است؟ مگر نابودی صد میلیون از مردم و تسلط جابرانه بر ملتهایی مظلوم پیاده شدن مکتب شما محسوب می شود؟ مگر دیکتاتوری حزبی شما توانسته است بیش از یک دهم مردم شوروی را حتی اسما در لیست حزب ثبت نام نماید؟ مگر مکتب شما پس از شصت سال حکومت توانسته است لا اقل یک میلیون مارکسیست معتقد تحویل دهد؟

شما که بر اسلام خرده می گیرید آیا نمی دانید که اسلام ظرف ۲۰ سال بت پرستی را در جزیره العرب برای همیشه دفن کرد و در کمتر از ۵۰ سال نیمی از جهان را مسلمان کرد و سراسر جهان را متحول ساخت؟

آیا اقتصاد همین مسلمان نماها با وجود آنکه بدرستی به اسلام عمل نمی شود، و عاطفه ی آنان، بشردوستی و دیگر دوستی آنان ... و

بهرتر از هر جای دیگر نیست؟ آیا پس از انقلاب اسلامی ایران با همه توطئه های شما و همدستان غربیتان، با نبودن امکانات کشاورزی نابود شده ی ایران ظرف یکسال و نیم احیا نشد و به مرز خود کفائی نرسید؟ کاری ک شما پس از شصت سال در شوروی نتوانسته اید و هر سال از امریکا و کانادا گندم وارد می کنید!

شما که از پیاده شدن و نشدن مکتب سخن می گوئید باید پاسخگوی پیاده نشدن مکتبتان باشید و گرنه ما چنین مسأله یی را نقص مکتبی نمی دانیم چرا که همه ی بشریت در تمام ادوار بطور بدیهی قبول دارند که «ستم» زشت و بد و نارواست و «عدالت» پسندیده و بایسته است در حالیکه هرگز عدالت به معنای واقعی کلمه در هیچ دوره یی پیاده نشده و عملی نگشته است، اما به این جهت نمی توانید بگوئید که «عدالت» پسندیده نیست، اسلام نیز چنین است و اگر تاکنون امکان نیافته که صد در صد پیاده و عملی شود، مسئول و مقصر آنان مردم هستند و «اسلام بذات خود ندارد عیبی»...

اسلام همچنانکه قبلا گفته ایم و تبیین کرده ایم صد در صد منطبق و مطابق با فطرت است بخلاف سوسیالیسم و سرمایه داری که بسیاری از اصول و فروع آنها با فطرت و سرشت انسان منافات دارد، و بهمین جهت اسلام بدون تردید قابل پیاده شدن است. و اگر پیاده نشده دشمنان داخلی از قبیل معاویه ها و دیگر جباران و دشمنان خارجی نظیر استعمارگران و نیز سستی خود مسلمان نمایان مانع آن بوده است و هم اکنون نیز می بینیم که شرق و غرب و ایادی داخلی آنان و بویژه چپ گرایان با تمام قوا می کوشند که انقلاب اسلامی به ثمر

نرسد... اما وعده ی الهی است که سرانجام حق پیروز و اسلام جهانی خواهد شد: «و لقد كتبنا فی الزبور بعد الذکر أن الارض یرثها عبادى الصالحون» (۱) همانا در زبور علاوه بر قرآن نوشتیم که بندگان شایسته وارث زمین خواهند شد.

«هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظره علی الدین کله و لو کره المشرکون» (۲)

(اوست خدایی که پیامبر خویش را با هدایت و دینی راستین و بر حق فرستاد تا بر همه ی ادیان غلبه نماید تنها دین اسلام بر جهان حکمفرما شود هر چند مشرکان و کافران نخواهند).

(پایان)

ص: ۱۳۱

۱- (۱) -سوره انبیاء آیه ی ۱۰۵

۲- (۲) -سوره توبه، فتح، صف آیه ی ۹، ۲۸، ۳۲

*متابعت از گفتار و کردار دیگری گاهی با توجه و برهان است؛ لازمه ی این گونه متابعت آنست که بهترین اقوال و افعال را می گیرد، و قول و عمل ناپسند را کنار می گذارند و نمی پذیرد، در اصطلاح علمی این متابعت «اقتباس» می گویند، و این نوع متابعت در تکامل و ترقی فرد و جامعه نقش بسزائی دارد، و قرآن کریم نیز این متابعت را پسندیده می داند و به افرادی که چنین روشی داشته باشند بشارت می دهد و آنان را هدایت یافته و خردمند می شمارد: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولو الالباب». و گاهی متابعت با توجه ولی بدون استدلال و برهان است، این متابعت «تقلید» نام دارد تقلید در همه جا ناپسند است جز آنجا که انسان از موضوعی آگاهی نداشته باشد و دیگری در آن موضوع تخصص داشته باشد مثل پیروی بیمار از دستورات پزشک و یا پیوری افرادی که در مسائل فقهی ناآگاهند از فقیه مجتهد؛ در چنین مواردی که انسان خود اطلاع و آگاهی ندارد و امکان آموختن هم برایش نیست عقل حکم می کند که به متخصص رجوع و از او پیروی نماید.

قسم سوّم از متابعت، متابعت بصورت منابه و محاکات است، که بدون توجه و بدون استدلال پیروی می کند، و این نوع متابعت در حیوانات و اطفال و افراد عامی بسیار دیده می شود.

می گویند در محافل علمی تجربه شده که اگر از ده نفر ۷ نفر چیزی که خلاف واقع است بگویند آن سه نفر هم بدون توجه از آن هفت نفر متابعت کرده همان را می گویند! (البته عوام از مردم که استثنا هم دارد).

حتّی می گویند قبل از آزمایش تذکرهم داده شده که ممکن است فریبی در کار باشد در عین حال همینکه چند نفر با توجه آن خلاف واقع را گفتند دیگران بدون توجه همان را تکرار کردند؛ مثلاً- تابلوئی نصب نمودند و روی آن خطّی قرمز کشیدند، از اوّلی سئوال می شود که خط رسم شده چه رنگ است، و او با توجه و عمدتاً برخلاف واقع می گوید: «سبز است» و دوّمی و سوّمی و چهارمی و... نیز با توجه و عمدتاً می گویند سبز است شاید به نفر بیستم نرسد که او بدون توجه می گوید سبز است با آنکه می بیند قرمز است!

بهمین جهت است که قرآن کریم یکی از معجزات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را تأثیرناپذیری از محیط می داند و اینکه او برنگ محیط جاهلیت در نیامد و هیچ خرافه یی از خرافات محیط بر او اثر نگذاشت: «و النجم اذا هوی ما ضلّ صاحبکم و ما غوی» (قسم به ستاره آنگاه که غروب کند، آنکه در میان شما گمراهان بود گمراه شد، و در اجتماع هضم نگردید به رنگ محیط در نیامد-).

براستی نیز معجزه است که یک نفر امّی درس نخوانده در محیطی سراپا جهل و گمراهی و خرافات، کتابی چون قرآن عرضه کند، و نه تنها محیط بر او اثر نگذارد بلکه محیط را به رنگ خود در آورد! و این به آن می ماند که یک قطره آب زلال در برکه یی پر از لجن بیافتد و نه تنها در آن برکه حل نشود و رنگ نگیرد که همه ی برکه را نیز زلال سازد...

خلاصه ی کلام آنکه منابه و محاکات که در بیشتر عوام و در همه ی اطفال و حیوانات حکمفرماست. آنست که از دیگری بدون توجه و استدلال و برهان متابعت شود.

و اما «ضد اقتباس» که بلائی بزرگتر و زشتتر است آنست که با توجه و استدلال از گفتار و کردار ناپسند دیگران پیروی نماید، و از خوبیها و پسندیده های آنان خودداری نماید، و این همانست که غر بزرده ها در اوج خودباختگی خود می گفتند و انجام می دادند، آنان می گفتند جهان سوّم باید از پیشرفتگان در تمدّن متابعت کند زیرا آنها الگو هستند، اما این تبعیت در چه بود؟ در اشاعه ی فحشا، بی عفتی، بی بندوباری، بی عاطفگی، دنیا

پرستی، سودجویی، عیاشی و.. اما در صنعت، در تمدن، در نظم، در کار و کوشش و... چیزی از غرب نمی آموختند و به پیشرفتی نائل نمی شدند.

این خودباختگی و خود گم کردگی که در عصر حاضر در جوامع سوم در برابر مظاهر تمدن غرب مشاهده می کردیم براستی شگفت آور بود، و باید گفت که تقلید منابّه و محاکات نبود بلکه «ضد اقتباس» بود که از مصیبت‌های بزرگ بشمار می رود.

ص: ۱۳۵

مشخصات کتاب

سرشناسه: مظاهری، حسین، نویسنده همکار

عنوان و نام پدیدآور: مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی / نوشته ی حسین مظاهری.

مشخصات نشر: قم: موسسه در راه حق، ۱۳-

مشخصات ظاهری: ج.۳.

شابک: ۷۵ ریال (ج.۱) ؛ ۵۰ ریال (ج.۳) ؛ ۷۰ ریال (ج.۲)

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد سوم، ۱۳؟.

یادداشت: ج.۱ (چاپ اول: ؟ ۱۳).

یادداشت: ج.۲ (چاپ ؟ : ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اقتصاد تطبیقی

موضوع: اسلام و اقتصاد

شناسه افزوده: موسسه در راه حق

رده بندی کنگره: HB۹۰/م۶م۷ ۱۳۰۰۷ی

رده بندی دیویی: ۳۳۰/۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م. ۸۰-۱۰۱۶۵

ص: ۱

اشاره

مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی

نوشته ی حسین مظاهری

ص: ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطاهرين سيما بقیة الله فی الارضین و لعنه الله على اعدائهم اجمعین.

در اقتصاد دو قانون مورد گفتگوست که از قوانین اصولی اقتصاد شمرده می شود، و مارکسیستها برای فریب ساده لوحان از این دو قانون سوء استفاده می کنند، و چون این دو قانون فریبندگی خاصی نیز دارد حربه ی مناسبی برای آنان شده است؛ ما در بحثهای گذشته جلوی چنین سوء استفاده هایی را گرفتیم و گفتیم چنین قوانینی مستقل نیستند، و عقیده ی ما آنست که نیاز به بحث مستقل هم ندارند، ولی اینک برای روشن شدن موضوع و تمامیت بحث، این دو قانون را در دو فصل مستقل بطور فشرده مورد بحث قرار می دهیم.

پیش از ورود در بحثها لازم است معنای این دو قانون را روشن سازیم:

۱- قانون ارزش:

میان علمای علم اقتصاد مشهور آنست که ارزش اشیا را «قانون

عرضه و تقاضا تعیین می کند، اما «ریکاردو» و «آدام اسمیت» ارزش اشیاء را به کمیت کاری که روی آن صورت گرفته می دانند و می گویند سرنوشت ارزش به دست کار است نه قانون عرضه و تقاضا. این مشاجره و اختلاف به تدریج «مبحث قانون ارزش» نام گرفت، و فعلاً در اصطلاح اقتصادی «قانون ارزش» قانونی است که ارزش اشیاء را تعیین می کند؛ مارکیست‌ها می گویند «کار» است، و بسیاری از علمای اقتصاد می گویند «قانون عرضه و تقاضا» است، و به عقیده ی ما چیز دیگری است که انشاء الله بعداً بیان خواهیم کرد.

۲- قانون ارزش اضافی:

علمای علم اقتصاد می گویند سود اضافه بر مزد متعلق به کارفرماست، ولی مارکس می گوید سود اضافه بر مزد به کارگر تعلق دارد و گفته اند چنین تفسیری از قانون ارزش اضافی که سود اضافه بر مزد متعلق به کارگر است از ابتکارات مارکس است و کسی قبل از او نگفته است، چنانچه بعد از او نیز جز چپ گرایان کسی نپذیرفته است.

بنابراین معنای «قانون ارزش اضافی» آنست که سود اضافه بر مزد به چه کسی تعلق دارد؟»

مارکس می گوید به کارگر، و چون کارفرما می برد پس ظالم و سارق و استثمارگر است، و این نتیجه گیری از قانون ارزش اضافی مبتنی بر قانون اول قانون ارزش است، بهمین جهت مارکیست‌ها در این ادعا که کارفرما استثمارگر است به هر دو قانون متمسک می شوند. مثلاً مارکس در کتاب «کاپیتالیسم» می گوید تعیین ارزش اشیاء بواسطه ی کار است، و سود اضافه بر مزد اختصاص به کارگر دارد و چون در اقتصاد مبتدل سرمایه داری، سود اضافی را کارفرما می برد، بنابراین آن اقتصاد ظالمانه بوده و کارفرما ظالم و سارق و استثمارگر است. (۱)

ص: ۴

۱- بخش اول: قانون ارزش

اشاره

ص: ۵

الف ارزش را می توان به «ارزش مادی» و «ارزش معنوی» تقسیم نمود.

ارزش مادی که موضوع بحث علم اقتصاد است همان تعیین ارزش چیزهای مادی است که مثلا بواسطه ی کاری است که روی آن انجام شده یا به جهت عرضه و تقاضا است و یا جهات دیگری هم دارد.

ولی ارزش معنوی آن نیست که بگویند قیمت آن چقدر است؛ بسیاری چیزها نزد انسانها ارزش فوق العاده یی دارد، حتی مارکسیستها که بکلی معنویت را منکر شده و گمان کرده اند انسان برای شکم و خور و خواب بوجود آمده آنرا می فهمند.

ارزش عقیده و مذهب، ارزشی است که انسانهای راستین همه چیز خود را فدای آن می کنند، و با اندازه گیری مادی مثل پول، کار، عرضه و تقاضا و... نمی شود آنرا سنجید. پیشوای آزادگان حسین علیه السلام می فرماید: «ما الحیوه الاّ عقیده و جهاد» (زندگی جز عقیده و پاسداری از آن چیز دیگری نیست). یعنی عقیده و مذهب ارزشی برتر از همه چیز دارد و جان دادن آن برای آن سزاوار است.

در کتاب «تشیع انقلابی» نقل شده که «حجر بن عدی» را با یارانش از کوفه به شام فرستادند، معاویه جلادان خود را فرستاد و پیش از ورود آنان به شام جلوی آنان قبرهایی کردند. و به آنان پیشنهاد کردند که یا از امیر مؤمنان علی علیه السلام بیزاری جویند و یا به مرگ گردن نهند. همه ی آنان مرگ را ترجیح دادند، و «حجر بن عدی» پس از آنکه خلاصی فرزند خود را در خواست کرده بود از آنان خواست که فرزندش را پیش از او عدام کنند! او در پاسخ آنان که از این پیشنهاد او تعجب کرده بودند گفت: می ترسم مرا زیر شمشیر ببیند و ترس از مرگ او را بر آن دارد که از امیر مؤمنان بیزاری جوید!

عائمه و خاصه روایتی را بطور متواتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند و حتی مؤلف «عبارات الانوار» این روایت را از پانصد و دو کتاب اهل تسنن ذکر کرده است، و چنانکه از روایات فهمیده می شود پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقید بودند این موضوع را در موارد حساس بگویند، و خلاصه آنکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بارها فرمودند:

«أني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا: كتاب الله و عترتي. لن يفترقا حتى يردا على الحوض».

(من از میان شما می روم و دو چیز با ارزش و گرانبه در میانتان باقی می گذارم که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد، و آن دو «قرآن» و «اهل بیت» من است که تا قیامت از هم جدا نمی شوند).

قرآن کریم که ضامن سعادت انسانهاست نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارزشمند است، عترت پیامبر که موجب اکمال دین است نزد همه ارزش معنوی دارد.

در مدرسه ی علوی دفتر خاطراتی بود که می گفتند یک دانش آموز در آن نوشته است: یکی از روزهای سیاه من روزی بود که از خواب بیدار شدم و آفتاب طلوع کرده بود و من نماز نخوانده بودم!

آری نزد یک مسلمان درستکار، یک نماز، یک روزه، خودداری از

یک گناه، دستگیری از یک مستمند و... ارزشی بیش از دنیا و آنچه در آنست دارد.

اما سجاد علیه السلام در روایتی در تفسیر آیه ی «افلا یرون انا نأتی الارض ننصها من اطرافها» (۱) (آیا نمی بینند که ما می آییم و بر اطراف زمین نقص وارد می سازیم) فرموده اند: منظور مرگ عالم و دانشمند است.

بنابراین معنای آیه چنین می شود که زمین با مرگ عالم سبک قیمت و بی ارزش می شود و به تعبیر قرآن کریم ناقص می گردد.

صفات انسانی و فضائل اخلاقی مثل شجاعت، سخاوت، رأفت، بزرگواری، جوانمردی، عفو، فداکاری و... ارزشمند اسن و از کسی که چنین صفاتی داشته باشد قدردانی می شود و او را با ارزش می دانند.

البته افرادی نظیر مارکس، نیچه، دورکیم، فروید و... همه چیز را به بازی گرفتند و نتوانستند یا نخواستند درک کنند که رأفت، کرامت، جوانمردی و... فوق العاده ارزشمند است، و گفتند آنچه گفتند و انسانیت را به لجن کشیده روی تاریخ را سیاه کردند، و مقام انسان را تا آنجا به تنزل و پستی کشاندند که او را حیوانی شکم پرست و شهوتران و حتی به اعتقاد نیچه «درنده بی که اگر رأفت داشته باشد ضعیف است» قلمداد نمودند! به اعتقاد آنان انسان قوی کسی است که استثمارگر، درنده، عیاش، فریبنده و... باشد!! آری انسان اگر به وادی ضلالت و گمراهی بیفتد به تعبیر قرآن از هر جانوری پستتر و زشتتر است: «انَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمَّ البِکْمَ الَّذِینَ لَا یَعْقِلُونَ» (۲) (پستترین جنبندهاگان نزد خداوند انسانهای کر و گنگی هستند که خرمندی ندارند) و امثال «نیچه ها» و «فرویدها» مصداق روشن این آیه اند.

از این مقوله که بگذریم باز چیزهایی در این جهان می بینیم که با مقیاس ارزشی مارکس قابل سنجیدن نیست؛ ارزش جمال، آواز، فصاحت کلام، ملاحظت سخن، یک تابلوی مطابق با ذوق، یک منظره ی دل انگیز یک آبشار و... را نمی توان انکار کرد. به تعبیر خواجه حافظ شیرازی برخی برای

ص: ۸

۱- (۱) -سوره انبیاء آیه ی ۴۴

۲- (۲) -سوره ی انفال آیه ی ۲۲

یک زیبایی، یک چشم و ابرو، یک خال حاضرند جهانی را بدهند:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بسیاری از انسانهای با شخصیت کارهای پرمشقتی را با سود کم تحمل می کنند ولی کار آسان پرسودی را که با شخصیتشان سازگار نیست نمی پذیرند، بسیاریند افرادی که برای خدمت به جامعه و یا کسب نام و افتخار، عمری مشقتهای طاقت فرسائی تحمل کردند و با محرومیتهای بسیار ساختند و به دنبال حقیقت یا علم و دانش رفتند و دست از هدف خود برداشتند، و اگر دقت کنیم همه ی سرفرازیها، دانشها، تحولات، علوم و تمدن بشری و...

مرهون زحمات آنانست. بسیاری از آنان می توانستند با کارهای آسان و پرسودتری زندگی کنند و بدون رنج و زحمت به منافع مادی بیشتری دست یابند اما قبول نکردند و ارزشهای معنوی را بر ارزشهای مادی ترجیح دادند.

بسیاری را می توان نام برد که می توانستند کتابهای مورد استفاده ی عموم بنویسند و اضافه بر کسب و جاهت سودها ببرند ولی عمر را صرف کتاب علمی نمودند که سود مادی و شهرت عامیانه نداشت (سفینه البحار مرحوم محدث قمی که می گویند ۲۵ سال عمر صرف آن شده در مقایسه با مفاتیح الجنان او که شاید یکسال هم صرف آن نشده و همچنین عدل الهی آقای مطهری و داستان راستان او از این قبیل است)

بنابراین اگر مارکسیستها می خواهند همه چیز حتی قیام پیامبران را تفسیر مادی کنند، کار نادرستی است و باید بدانیم که ارزشهای معنوی بیش از ارزشهای مادی است.

قانون عرضه و تقاضا:

این قانون از اصول اقتصاد بشمار می رود و از گفتار علمای اقتصاد بخوبی می توان دریافت که آنرا امر غیر اختیاری می دانند و می گویند اگر

کالائی به قدر تقاضا عرضه شود خودبخود تعادل ارزش خود را حفظ می کند، و اگر تقاضا بیش از عرضه باشد کالا ترقی و اگر عرضه بیشتر باشد کالا تنزل قیمت پیدا می کند.

این قانون اگر اراده ی کلیت از آن نشود و در جای خود بکار رود قانون مفید و تمامی است و باید توجه داشت که بسیاری از تنزل و ترقیها به جهت عرضه و تقاضا نیست و انشاء الله بعدا درباره ی آن سخن خواهیم گفت.

بسیار دیده شده که قانون عرضه و تقاضا را بیجا بکار گرفته و درد سر ایجاد کرده اند، در حالیکه این قاعده منشأ ارزش نیست و نمی گوید اصل ارزش اشیاء چگونه است و فقط به ترقی و تنزل ارزش ارتباط دارد. به عبارت دیگر این قانون در جائی به کار می رود که کالائی ارزش داشته و اصل ارزش آن مفروغ عنه باشد ولی نوسان ارزش پیدا کند در این جا می گویند نوسان ارزش آن به جهت عرضه و تقاضاست.

بنابراین این قانون مربوط به نوسان ارزش است نه اصل ارزش؛ باید اصل ارزش محفوظ باشد تا تقاضا باشد، از این جهت باید گفت منشأ تقاضا مفید بودن است، و تا چیزی نباشد معقول نیست تقاضا در آن باشد.

به جهت همین بی توجهی در مورد بکار بردن قانون عرضه و تقاضا در غیر جای خود، می بینیم در برخی موارد مجبور شده اند اموری بدیهی و ضوری را منکر شوند! مثلاً می گویند آب، نسیم، هوا و... ارزش ندارد زیرا کاری روی آنها انجام نشده که از نظر مارکس ارزش داشته باشد و مشمول عرضه و تقاضا هم نیست تا از نظر علمای اقتصاد ارزشی بر ایشان تصوّر شود! در حالیکه آب، نسیم، هوا و... موجب حیات و دارای ارزش فوق العاده است، و در اسلام و نیز نزد عقلا مالیت دارند و قابل خرید و فروشند و غضبشان هم حرام است.

در فقه اسلام آب و زمین موات از جمله ی انفال یعنی اموال دولت

محسوب می شود، و اینکه آب، هوا، اراضی موات و... ارزش دارد یک امر مسلم ضروری است، و لازم نیست هر چیز با ارزش ناشی از کار یا قانون عرضه و تقاضا باشد، بلکه بسیاری از اشیاء پیش از آنکه کاری روی آن انجام شود مثل درختان جنگل ارزشمندند، و بسیاری چیزها پیش از آنکه در معرض عرضه و تقاضا قرار گیرد ارزش دارد، و حتی همانطور که گفته شد باید ابتدا مفید باشد و مالیت داشته باشد تا عرضه و تقاضا بر آن جاری شود.

یک تابلوی نقاشی که ذوق و مهارت نقاش به آن ارزش بخشیده و برخی آن را به قیمت‌های گزاف حاضرند بخرند، آیا کاری روی آن صورت گرفته؟ یا مورد تقاضای عموم واقع شده است؟ شاید ۹۹ درصد مردم اصولاً زیبایی آن را درک نکنند تا مورد تقاضای آنان شود.

بکار گرفتن قانون عرضه و تقاضا در چنین مواردی نتیجه‌ی جز توجیه غلط که خود غلط دیگری است ندارد.

ح ارزش مثل «مالیت» ملکیت» زوجیت» «ریاست» و... امری اعتباری و قراردادی است، یعنی این گونه چیزها ما بازاء در خارج نداریم، و عقلاً برای آنکه چرخ زندگی بچرخد و یا برای منظورهای دیگر باین گونه امور خارجیت داده اند. به عبارت دیگر ارزش یک کتاب مثل خود کتاب نیست که واقعیت و در خارج ما بازاء داشته باشد بلکه خارجیت آن یک امر اعتباری عقلائی قراردادی است.

عبارت مارکس «ارزش مساوی با کار است» اگر اشتباه نکرده باشد قطعاً تسامح در عبارت است، زیرا کار منشأ برای ارزش است نه خود ارزش.

عقلاً برای امر اعتباری «ارزش» مانند مارکس فقط یک منشأ تصوّر نکرده اند، بلکه ارزش علل گوناگونی دارد که به برخی از آنها که در بحث ما دخالت دارد اشاره می کنیم:

۱- کار: بسیار واضح است که کار یکی از علل ارزش است، روی یک قطعه چوب بی ارزش یا کم ارزش، نقاش ماهری منظره بی دل انگیز نقش می کند، همان قطعه چوب بی ارزش میلیونها ارزش پیدا می کند.

۲- قانون عرضه و تقاضا: این قانون که قبلا- به آن اشاره کردیم (و بعدا انشاء الله به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت) گاهی ارزش چیزی را بالا- می برد؛ قانون عرضه و تقاضا است که گوشت کیلویی ۱۰ تومان را به ۱۰۰ تومان و روغن کیلویی ۲۰ تومان را به ۱۵۰ تومان و سیگار بسته یی ۲۰ ریال را به ۲۰ تومان و... می رساند، بنابراین قانون عرضه و تقاضا نیز از علل ارزش است.

۳- مطلوبیت ذاتی: بسیاری اشیاء خود ارزشمندند و ارزششان به کار یا عرضه و تقاضا ارتباطی ندارد، مثل آب، نسیم، هوا، باران، برف و... و از آنان که می گویند این چیزها ارزش ندارد باید پرسید آیا آب و لجن، و نور و پشه، و نسیم و زباله، باران و خاکروبه، مثل یکدیگرند و هردو بی ارزشند؟!

و نیز اشیائی هست که عقلا- ارزش فوق العاده برای آنها قائلند مثل «الماس کوه نور» «الماس دریای نور» و برخی جواهرات دیگر، بناهای باستانی، کاشیهای ظریف، اشیاء عتیقه، تابلوهای زیبا و هنرمندانه و... ارزش این گونه چیزها به جهت کمیت کاری که روی آنها انجام شده نیست زیرا بیست ساعت کار روی یک تابلوی ظریف موجب آن نشده که ارزش آن به یک میلیون تومان برسد، و به جهت عرضه و تقاضا نیز نیست. می گویند ارزش کاشیهای سردرب مسجد خمینی اصفهان (مسجد شاه سابق) به نقش دو طاوس دارد معادل ارزش همه ی مسجد است، آیا شما می توانید متقاضی برای آن پیدا کنید؟

از گفته های علمای اقتصاد نیز می توان دریافت که این گونه اشیاء که پشتوانه ی پول مملکت است مورد قانون عرضه و تقاضا نیست، جواهراتی چون کوه نور، دریای نور و... و به جهت عرضه و تقاضا ترقی و تنزلی در

قیمت پیدا نمی کنند.

۴- چیزهایی که ارزششان به جهت اغراض و دواعی است: مثل دلارها، اسکناسها، دینارها و...

ارزش این گونه چیزها فقط اعتباری و قراردادی است، به جهت کار نیست زیرا مقدار کاری که روی یک اسکناس ده هزار ریالی انجام شده در ریال نیست، و به جهت عرضه و تقاضا هم نیست زیرا در این صورت لازم بود اسکناس پانصد ریالی و هزار ریالی تفاوت قیمت نداشته باشد چون هر دو مورد تقاضاست اگر صحیح باشد که مورد عرضه و تقاضا باشند.

به جهت مطلوبیت ذاتی هم نیست زیرا قطعه کاغذی بیش نیست، و به محض آنکه از دور خارج و اعتبار عقلا- و دولت از آن گرفته شود از قیمت و ارزش می افتد. ارزش اینگونه چیزها برای آنست که پشتوانه ی آنها در دسترس نباشد، مثل ترقی برخی از کالاها که برای حفظ جامعه و استقلال و مصلحت آنست؛ مثلا گرانی گوشت فعلا به جهت عرضه و تقاضا نیست، زیرا در همه جا اگر عرضه بیش از تقاضا نباشد کمتر نیست، بلکه به جهت آنست که تنزل قیمت گوشت موجب رکود دام داری می شود لذا مصلحت کشور اقتضا می کند که گران باشد و عرضه و تقاضا در آن دخالت ندارد.

دمقدمه ی چهارم که لازم است توجه بیشتری به آن داشته باشیم این است که «کار»، «عرضه و تقاضا»، «مفید بودن و مطلوبیت ذاتی»، «اغراض عقلانی» موجب ارزش و گاه به تنهایی علت ارزش و علت ترقی در ارزش می شوند ولی نباید فراموش کرد که ارزشی می تواند ارزش اقتصادی محسوب شود که ارزش کاذب نباشد. اگر چیزی مفید کاذب بود خواه ناخواه ارزشی که از آن سرچشمه می گیرد ارزش کاذب است؛ اگر کاری برای فرد یا جامعه زیانبخش باشد ارزش آن کار ارزش حقیقی نیست و باید آنرا ارزش کاذب نامید.

اگر عرضه و تقاضا، عرضه و تقاضای عقل پسند نباشد، ارزش ناشی

از آن ارزش نما است نه ارزش واقعی. اگر اغراض و اعتبارات بدست نا اهلان بیفتد ارزش ناشی از آنها ارزش نیست، بدبختی و فلاکت و ورشکستگی است، و چون سرابی کاذب است که تشنه آنرا آب می پندارد!

بهمین جهت اسلام برای آنچه مضر به حال جامعه است ارزشی قائل نیست و عرضه و تقاضایی را که خردمندانه نباشد منشأ ارزش نمی داند و اغراض و دواعی و اعتباراتی که برای جامعه زیان آور است امضا نکرده است. از نظر اسلام، شراب، آلات قمار، آلات موسیقی و غنا و... چون برای جامعه زیانبخش است مالیت ندارد، ارزش ندارد، هرچند مردم آنها را مال و مفید بدانند.

اسلام پاداشی برای کار مضرّ قائل نیست. و چنین کاری را علت و منشأ برای ارزش نمی داند، فتنه، توطئه، جاسوسی، ساختن آلات قمار و برخی اشیاء لوکس، ساختن شراب، کار بر روی هرچه برای جامعه زیان آور است از نظر اسلام پاداش ندارد و ارزشی برای آن اعتبار نفرموده است.

اسلام عرضه و تقاضا را موجب ارزش می داند و خرید و فروش چیزی که مالیت ندارد و کاری هم روی آن نشده ولی داعی عقلاء و تقاضای عقلانی در آن هست، جایز می شمارد، یعنی ارزش دارد و می شود بازاء آن پول دارد. و به قول فقهاء «اکل مال به باطل نیست»، ولی اگر تقاضا تقاضای کاذب باشد اسلام بشدّت آن را تقییح کرده و با آن مخالف است؛ تقاضاهای تجمل پرستی را اسلام تبذیر می داند و قرآن می فرماید: «انّ المبدّرین کانوا اخوان الشّیاطین» (۱) (تبذیرکنندگان برادران شیاطینند)، تقاضاهای تجمل پرستی نه تنها مورد امضاء اسلام نیست بلکه آنرا کاری شیطانی می داند.

تقاضاهای مربوط به عیاشی را اسلام جایز نشمرده و آنرا موجب هلاکت ملتها می داند: «و اذا اردنا ان نهلك قریه امرنا متر فیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا» (۲) (چون هلاک قومی را اراده می کنیم عیاشان و خوشگذرانان آنجا را و ما می داریم تا به فسق و گناه پردازند و

ص: ۱۴

۱- (۱) -سوره ی اسراء آیه ۲۷

۲- (۲) -سوره ی اسراء آیه ی ۱۶

استحقاق عذاب پیدا کنند آنگاه آنان را نابود می سازیم).

باید توجه داشت که نابودی یک ملت فقط به این نیست که عذابی مانند زلزله و طوفان و سیل بر آنها نازل شود، بلکه برترین عذاب آنست که روح انسانیت از ملتی رخت بر بندد، چرا که وقتی عاطفه، جوانمردی، فداکاری، دیگرگرائی و... در ملتی نبود آن ملت مسخ شده و به عذاب الهی گرفتار آمده است. امریکا، شوروی، کشورهای غربی، بلکه همه ی جهان هم اکنون به عذاب درندگی گرفتارند، روح اختلاف در یک ملت از بدترین عذابهاست؛ استثمار خارجی ملتی را ذلیل و بنده ی خود می سازد و ذخائر او را به یغما می برد، این بالاترین مسخ شدنهاست.... بنابراین می توان گفت جهان هم اکنون به عذاب الهی گرفتار است، عذابی که ناشی از اعمال و کردار خود آنهاست.

اسلام تقاضایی را که زیان آور است امضا نمی کند: «أما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما يريد الشيطان ان يوقع بينکم العداوه و البغضاء فی الخمر و الميسر» (۱) (همانا شراب و قمار و بتها و تقسیم و برد و باخت مال با قرعه پلید و از کردار شیطان است پس از آن ها اجتناب ورزید تا رستگار شوید، شیطان می خواهد با شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه ایجاد نماید).

اسلام قراردادهای عقلایی را پذیرفته و دستور به رعایت هر قراردادی داده است: «اوفوا بالعقود» (۲) (به پیمانها و قراردادها وفا کنید). بهمین جهت فقها فرموده اند قراردادهای عقلایی هرچند مانند بیمه مستحدث باشد و در زمان شارع اسلام سابقه نداشته باشد از نظر اسلام پذیرفته است و همه ی قراردادهای عقلایی، اعتبارات عقلایی قابل اجرا و لازم الاجرا است بشرط آنکه براستی عقلایی باشد، ولی اگر کاذب و برای فرد و جامعه زیان آور باشد اسلام نه تنها پذیرفته بلکه بشدت تقبیح کرده و با آن مبارزه می کند. اسلام قرارداد بیع ربوی را قراردادی مضر و گناه آنرا بسیار بزرگ می داند: «فان لم

ص: ۱۵

۱- (۱) -سوره ی مائده آیه ی ۹۰

۲- (۲) -سوره ی مائده آیه ی ۱

تفعلوا فأذنوا بحرب من الله ورسوله» (۱) (پس اگر رباخواری را ترک نمی کنید آماده ی جنگ با خدا و پیامبرش باشید).

اسلام رشوه را «سحت» و نجس می داند و رشوه خواری را جزو کارهای یهودیان متقلب جاسوس ذکر کرده است: «سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسَحْتِ» (۲) (از کارهای یهود، جاسوسی و خوردن رشوه است که نجس می باشد). و بالأخره اسلام هر قراردادی که تبلی، عیاشی و زالوصفتی را در فرد یا جامعه برانگیزد به شدت منع می فرماید: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» (۳) (اموالتان را در میان خود به باطل نخورید)، و ما در بحثهای گذشته در این باره به تفصیل سخن گفتمی.

*** بعد از مقدماتی که ذکر شد نوبت به بحث اصلی می رسد که آیا ارزش اشیاء چنانکه مارکس می گوید به کمیت کاری است که روی آن انجام شد؟ یا چنانکه میان علمای اقتصاد مشهور است به قانون عرضه و تقاضاست؟ و یا شقّ سومی هم دارد؟ به عبارت دیگر قانون ارزش را چگونه باید تفسیر کرد؟

اعتقاد مارس به انتقادات وارد بر آن

مارکس از کسانیست که می گوید کار مساوی با ارزش است، و کمیت کاری که بر روی چیزها انجام شده مقدار ارزش آنها را بیان می کند.

این نظریه از جهانی ناتمام است و ما برخی انتقادات وارد بر آن را ذکر می کنیم:

الف اولین عیب مهم این نظریه نادیده گرفتن کیفیت کار است؛ دو کالا را در نظر بگیرید که کمیت کار انجام شده بر روی آنها مساوی ولی در یکی ظرافت بیشتری اعمال شده باشد، مثلاً دو نفر دو دست قاشق و چنگال

ص: ۱۶

۱- (۱) -سوره ی بقره آیه ی ۲۷۹

۲- (۲) -سوره ی مائده آیه ی ۴۲

۳- (۳) -سوره ی نساء آیه ی ۲۹

غذاخوری را در مدت سه ساعت بسازند ولی یکی از آن دو با ذوق و استعداد خود ظرافت چشمگیری به ساخته ی خود ببخشد، آیا می توان گفت این دو دست قاشق و چنگال چون از نظر کمیت کار مساوی هستند از نظر ارزش هم مساویند؟

در مثالی دیگر می توان دو تابلوی نقاشی را در نظر گرفت که دو نقاش در مدت دو روز ترسیم کرده اند و ظرافت و زیبایی یکی از دو تابلو ارزش آنرا به میلیونها تومان رسانده و تابلوی دیگر که فاقد آن زیبایی و ظرافت است چندان ارزشی ندارد؛ آیا می شود منکر این واقعیت شد؟ آیا می توان انکار نمود که ذوقها، استعدادها، سلیقه ها، مهارتها در همه ی انسانها مساوی نیست؟ آیا می توان انکار کرد که آن ذوقها، استعدادها و... در نتیجه ی کار تأثیر کامل دارد؟

بدون تردید جواب منفی است، لذا «ریکاردو» و «آدام اسمیت» که خود پایه گذار این نظریه اند به اشکال آن پی برده و می توان گفت به این اشکال ملتزم شده اند، زیرا در پاسخ گفته اند این نقض استثناء در قانون است (۱) مارکس نیز توجه به این اشکال داشته و همین جواب را داده است (۲) ولی این توجهی غلط است که خود غلطی دیگر است، و بهتر بود به جای این توجیه، کمیت را در نظریه ی خود حذف می کردند و می گفتند کار مساوی با ارزش است، زیرا پاسخ آنان و توجیه به استثناء در قانون، در واقع عقب نشینی از ادعایشان است و اقراری است بر اینکه کمیت کار علت منحصر برای ارزش نیست، و مطلوبیت ذاتی، عرضه و تقاضا و چیزهای دیگر هم در تعیین ارزش مؤثرند.

ایراد دیگر بر پاسخ آنان اینکه: استعمال استثناء در قانون در این موارد غلط است، زیرا این موارد از توصیفات است نه تکلیفات، و استثناء در تکلیفات صحیح است ولی در توصیفات درست نیست و اصولاً راه ندارد، به عبارت دیگر مارکس که می گوید «ارزش هر چیز را کار تعیین می کند» از

ص: ۱۷

۱- (۱) - اقتصاد ناج ۱ ص ۱۷۱

۲- (۲) - کاپیتالسم ج ۱ ص ۴۴-۵۰

واقع و خارج خبر می دهد، یعنی مدّعی است که واقع امر این است که کارگر به اشیاء ارزش می بخشد و بهمین جهت در «ارزش اضافی» نیز می گوید سود اضافه بر مزد به کارگر اختصاص دارد و نتیجه می گیرد که چون کارفرما می برد پس استثمارگر است، و این طور نیست که بگوید من قانون وضع می کنم و تکلیف می کنم که ارزش هر چیز باید بواسطه ی کار باشد و سود اضافه بر مزد را باید به کارگر بدهند. و استثناء چنانکه در علم اصول، مسلّم است مربوط به تکلیفات و قوانین است نه مربوط به اخبار و توصیفات، و اصولا معنا ندارد که در توصیف و اخبار، تبصره و استثناء بیاید، بهمین جهت در علم اصول می گویند استثناء و حمل عام بر خاص یا حمل مطلب بر مقید، در محاورات و گفتگوی عرفی غلط و نادرست است.

این کلام مارکس که «این موارد استثناء در قانون است» به آن می ماند که کسی بگوید «آتش علت گرما و حرارت است» و چون بر او ایراد بگیرند که «خورشید هم علت گرما و حرارت است» بگوید این استثناء در قانون است! بدیهی است که هر دو صحیح نیست، و در این موارد باید گفت کار از جمله علل ارزش است و آتش از جمله علل گرما و حرارت است.

ب ایراد دوّم بر قانون ارزش مارکس، نادیده گرفتن عرضه و تقاضاست، زیرا در اینکه عرضه و تقاضا از جمله علل ارزش است نمی توان تردید کرد؛ دو کالا را که از نظر مواد و کمیت کار مساوی باشند در نظر بگیرید که تقاضا برای یکی از آن دو بیشتر باشد، آیا می توان مدّعی تساوی قیمت آنها شد؟

به این اشکال هم ریکاردو و آدام اسمیت و مارکس و پیروان مارکس توجه کرده اند و پاسخی که داده اند همان پاسخی است که قبلا ذکر شد - استثناء در قانون و جواب آن نیز همان جوابی است که گفتیم.

ج ایراد مّهّم دیگر مسأله ی تخصّص است، زیرا هیچ معنا ندارد که کار یک عمله در یکساعت با کار یک معمار در یکساعت، و کار یک مهندس

برق با کار یک نامه رسان در کارخانه ی برق، و کار یک مخترع با کار یک کارگر معمولی از نظر ارزش مساوی باشد.

مارکس به این اشکال توجه داشته و تسلیم آن شده و جواب داده است کار مهندس کار مرگب است و کار عمه کار ساده، و باید پاداش مهندس مضاعف باشد، زیرا تخصص مهندس که کارهای قبلی اوست ضمیمه ی کارهای فعلی او می شود، به خلاف عمه که کار قبلی نداشته است، بنابراین مزد مهندس باید مضاعف پرداخت شود. (1) شاید مراد از مضاعف این نباشد که دو برابر یک عمه به مهندس بدهند، زیرا این نیز بی عدالتی است و اگر در جامعه اینطور عمل شود روح اختراع می میرد، بهمین جهت در شوروی هم اجرت و مزایای یک مهندس چندین برابر یک کارگر ساده است، و باید توجه داشت که عمّال شوروی در کشورهایی مثل ایران تبلیغ می کنند که حقوق کمی می گیرند و مزایائی هم ندارند ولی این تبلیغات برای فریب ساده لوحان است و خبرهای قطعی حاکی از آنست که اجرت و مزایای یک مهندس چندین برابر یک کارگر بوده و هیچ قابل مقایسه نیست چنانکه قبلا نیز به این موضوعات اشاره کرده ایم.

عجیب است که برخی جوانان با آنکه می خوانند و می دانند فرضیه های مارکس عملا حتّی در شوروی اجرا نشده باز برای آن سینه می زنند و مایلند به خورد برخی ناآگاهان بدهند.

بهر حال گمان ما آنست که مراد از «مضاعف» این می تواند باشد که حق هرکسی را باید داد، عمه باید حق خود را بگیرد و مهندس هم حق خود را، و در هر صورت مراد مارکس هرچه باشد قطعاً قانون تساوی را نقض کرده و صریحاً از ادّعای خود که «همه جا کمیت کار مساوی با ارزش است» عقب نشینی نموده است و در واقع پذیرفته که کمیت کار در همه جا ارزش را تعیین نمی کند، و این ایراد را بر خود وارد نموده و تسلیم آن نیز شده است.

دایراد چهارم که باز مارکس به آن توجه داشته مسأله ی سرعت و

ص: ۱۹

کندی کار است؛ بسیاری از افراد می توانند کالائی را در یک ساعت بسازند که همان را افراد دیگری به جهت کنددستی در چند ساعت نمی توانند تحویل دهند، اگر کارگری یک جفت جوراب را در یکساعت و کارگر دیگر دو جفت آنرا در یکساعت بیافد آیا می توان گفت چون کمیت کار هر دو یکساعت بوده دو جفت جوراب ارزشی مساوی یک جفت جوراب دارد؟

مارکس چون دیده التزام به چنین چیزی ممکن نیست جواب داده در این موارد معدّل بگیرند و اگر قیمت یک جفت جوراب یک تومان است قیمت سه جفت را تقسیم بر دو کنند و به دو کارگر پردازند، و این معدّل گیری را در اصطلاح اقتصاد سوسیالیسم «کار اجتماعا لازم» نامیده اند. (۱) پاسخ آنست که اوّل خود این دست و پا زدن دلیل آنست که ایراد وارد است و نمی توان ملترم شد که کمیت کار همیشه ارزش را تعیین می کند.

ثانیا به چه دلیل حق کارگری را به دیگری بدهیم، آیا در مثال فوق پنج ریال اجرت کارگری را گرفتن و به کارگر دیگر دادن ظلم، سرقت و استثمار نیست هرچند با اصطلاح «کار اجتماعا لازم» بر آن سرپوش بگذاریم؟!!

به عبارت علمی اگر قانون ارزش توصیف و اخبار از واقعیت است چرا حکم و تکلیف بر آن نهاده شود، اگر کار کارگر حق او و نیروی متجسد اوست چنانکه قائل هستید چرا به اسم کار اجتماعا لازم و با وضع قانون و حکم از او می گیرید و به دیگری می دهید؟

آنچه اجتماع لازم می کند این نیست که با معدّل گیری حق یکی را به دیگری بدهند، بلکه حق هرکس را پردازند و اگر کمبودی در معیشت داشت همه ی مردم و یا لاقول دولت آنرا تأمین نماید تا همه در رفاه و آسایش باشند و همه به حق خود برسند.

*** به اشکالاتی که ذکر شد مارکس و پیروانش توجه داشته اند، و اشکالات دیگری نیز به نظر می رسد که چپگرایان یا به آنها توجه نداشته و یا

ص: ۲۰

نخواستند و توجه کنند و ما به برخی اشاره می کنیم:

هنادیده گرفتن تفاوت اشیائی که کار بر روی آنها انجام می شود:

مثلاً- یک کارگر در مدت یکروز میزی از چوب معمولی بسازد و کارگر دیگر در همین مدت همان میز را از چوب آبنوس بسازد، آیا می توان گفت چون کمیت کار این دو میز مساوی است در قیمت نیز مساوی هستند؟ بدیهی است که تفاوت قیمت فاحشی دارند، و این تفاوت به جهت کار نیست بلکه از تفاوت چوب میزها ناشی می شود.

ونادیده گرفتن آلات و ابزار کار: مثلاً یک نفر با چرخ دستی در هشت ساعت یک متر پارچه و دیگری با ماشین بافندگی در هشت ساعت هزار متر ببافد، آیا ممکن است کمیت کار این دو معرف ارزش پارچه ها باشد و ارزش یک متر مساوی هزار متر محسوب شود.

از مارکسیستها بعید نیست که تسلیم این اشکال شوند چرا که نظیر آن در گفتار و در کردارشان بسیار دیده شده، و معدّل گیری کننددستی و تنددستی را هم در این مورد به میان نیاورده اند، و اگر بخواهند معدّل گیری نمایند کاری ناممکن است زیرا هزار و یک را تقسیم کردن و پانصد و نیم آنرا به کسی که یک متر بافته دادن و پانصد منهای نیم آنرا از کسی که هزار متر بافته بنام کار اجتماعاً لازم کسر کردن به قدری ناروا است که مارکسیسم هم زیر بار آن نخواهد رفت.

زناده گرفتن محل کار، فائده کار، خود کارگر و...

مثلاً- کاسبی در جای خلوتی سیگار می فروشد، همین کسب را دیگری در جای پرجمعیتی انجام می دهد، بازده کار دومی به مراتب بیش از کار اولی است.

نقاشی روی کاغذ نازکی منظره یی ترسیم می کند و دیگری همان منظره را روی چیزی بادوام ترسیم می نماید آیا این دو اثر تساوی قیمت دارند؟

اگر کتابی را مؤلف آن به خط خود بنویسد بخصوص اگر مؤلف در جامعه شهرت و وجهه هم داشته باشد بسیار ارزشمندتر از آنست که همان کتاب را کاتبی در همان مدت بنویسد.

ح نادیده گرفتن مشکلات زمان کار و مشکلات حیثیتی در کارها:

مثلاً عمده‌ی در تابستان در برابر هشت ساعت کار دویست تومان می‌گیرد و در زمستان با همان هشت ساعت به یکصد و پنجاه تومان راضی است و حق او نیز بیش از آن نیست.

برخی تحصیلکرده‌ها کار اداری را بر بعضی کارهای تولیدی و توزیعی ترجیح می‌دهند و با حقوق کمتر می‌سازند و تن به کارهایی که دون شخصیت خود می‌دانند نمی‌دهند، در برخی جاها کارهای تولیدی یا توزیعی برای بعضی افراد ناپسند شمرده می‌شود و آنان مجبورند کار بیشتر با حقوق کمتر انجام دهند.

ط اگر ارزش هرچیز مساوی کاری باشد که روی آن انجام شده لازمه اش آنست که ارزش کار مساوی با مخارج کارگر باشد، زیرا مارکس مدعی است که ارزش کالا بمقدار کاری است که انجام شده، پس ناچار باید بگوید ارزش خود کار نیز به مقدار چیزی است که آنرا ایجاد کرده است! و لازمه‌ی این کلام آنست که قانون ارزش مارکس یک نظریه‌ی ضد کارگری است، و کارگر را ملزم می‌سازد که بقدر قدرت کار کند و بقدر معیشت بگیرد.

ی ایراد دهم بر قانون ارزش مارکس این است که اگر ارزش هر چیز معادل کاری که روی آن انجام شده باشد باید گفت ارزش هر چیز معادل مخارجی است که صرف تولید آن شده و بعید است که خود مارکس هم بتواند چنین چیزی را بپذیرد، زیرا آیا می‌توان گفت ارزش یک انسان معادل با خرجی است که صرف تولید وی شده است؟!!

با توضیحاتی که داده شد به این نتیجه می‌رسیم که تفسیر مارکس از قانون ارزش ناتمام است و نمی‌توان ملتزم شد که علت ارزش فقط کار

است.

اینک به قانون عرضه و تقاضا که بسیاری از علمای اقتصاد آنرا علت ارزش پنداشته اند می پردازیم و به خواست خدای متعال، ده ایراد نیز بر این تصوّر آنان ذکر می کنیم:

قانون عرضه و تقاضا

بسیاری از علمای اقتصاد قانون ارزش را بر قانون عرضه و تقاضا تطبیق داده اند و قائلند ارزش اشیاء بجهت قانون عرضه و تقاضاست، و هر شیئی متقاضی نداشته باشد مثل آب، هوا، باران، برف و... ارزش ندارد.

و نیز معتقدند آنچه مورد تقاضاست اگر عرضه اش به قدر تقاضا باشد تعادل ارزشش حفظ می شود و اگر عرضه بیش از تقاضا شود ارزش آن تنزل، و اگر تقاضا بیش از عرضه باشد ارزش آن ترقی می کند، و بنابراین مقدمه مدّعیند ارزشها، ترقی قیمتها، تنزل نرخها همه و همه از قانون عرضه و تقاضا ناشی می شود.

این ادّعی آنان مانند ادّعی مارکس از جهانی ناتمام است و ما به برخی ایرادهای آن اشاره می کنیم:

الف آب، هوا، باران، برف و... ارزشی فوق العاده دارند، آیا می توان گفت آب که مایه ی حیات هر جنبنده یی است ارزش ندارد؟ آیا نور که زندگی همه چیز وابسته به آنست ارزش ندارد؟ آیا آب و باران و برف و نور و هوا مساوی لجن و زباله و حشرات بوده و بی ارزش است؟ اگر ارزش ندارد چرا عقلاء آنها را مال محسوب نموده اند؟

آیا انفال که در فقه جزو اموال دولت بحساب آمده جز بر آب، خاک، کوه و... صادق است؟

بنابراین باید گفت ارزش بسیاری چیزها مرهون عرضه و تقاضا

نیست و آنها خود مطلوبیت ذاتی دارند.

ب اگر ارزش اشیاء بجهت عرضه و تقاضا است باید دو کالا که به یک اندازه مورد نیازند دارای ارزش مساوی باشند، مثلاً قوری و استکان هر دو به یک اندازه مورد احتیاج هستند و لازم است قیمت قوری و استکان تفاوتی نداشته باشد!

مردم به همان اندازه که احتیاج به مسکن دارند به پوشیدن لباس نیز محتاجند و اگر منشأ ارزش عرضه و تقاضاست باید یک خانه ی متوسط با یک دست لباس متوسط ارزشی برابر داشته باشد! بدیهی است که اینطور نیست و تفاوت ارزش در این موارد مربوط به کار است.

ج برخی چیزها ارزشی اعتباری دارد، اسکنان تا اعتبار عقلاء پشتوانه ی آنست ارزشمند است و به مجرد آنکه عقلاء آنرا از دور خارج سازند بی ارزش می شود.

بنابراین آنچه ارزشی اعتباری و قراردادی دارد ارزشش به عرضه و تقاضا مربوط نمی شود، زیرا اگر عرضه و تقاضا موجب ارزش آن باشد لازم است اسکناس دهمزار ریالی با اسکناس ده ریالی تساوی قیمت داشته باشد چرا که قانون عرضه و تقاضا در هر دو به یک اندازه است.

د- «آلومینیوم» تا نیمه ی قرن نوزدهم بسیار گران قیمت بود چون استخراج آن مشکل و کار زیادی برای آن انجام می شد اما فعلاً استخراج آن بوسیله ی برق است و چون کار کمتری می برد و آسان بدست می آید قیمت بسیار کمتری دارد در حالیکه قانون عرضه و تقاضا در آن زمان و حالا در مورد آلومینیوم یکسان است، بنابراین ارزش دایر مدار قانون عرضه و تقاضا نیست.

هبرخی چیزها ارزشی فوق العاده دارند چنانکه پشتوانه ی کشوری هستند مثل الماس کوه نور، الماس دریای نور، و جواهرات دیگر، و عقلاء برای آنها ارزشی فوق العاده اعتبار کرده اند و منشأ این اعتبار قطعاً قانون

عرضه و تقاضا نیست، زیرا تقاضای بالفعل از طرف مردم درباره ی این چیزها وجود ندارد.

و ایراد دیگر بر قانون عرضه و تقاضا آنکه اگر ارزش دائر مدار عرضه و تقاضاست باید هرچه تقاضا بیشتر باشد ارزش نیز بیشتر باشد در حالیکه چنین نیست، مثلاً- تقاضای مردم در امور مربوط به معیشت نظیر مسکن، خوراک، پوشاک بمراتب بیشتر از تقاضای آنان در امور غیر ضروری مثل تجملات است، در عین حال آنچه کمرشکن است هزینه ی برجهاست نه خرجها، و بفرموده ی امیر مؤمنان:

و قد دقت و رقت و استرقت فضول العیش اعناق الرجال

(برجها در زندگی موجب ذلت و تواضع بی جا و عبودیت در برابر دیگران می شود)

و این خود دلیلی است که عرضه و تقاضا سرنوشت ارزش را تعیین نمی کند.

ز بسیاری چیزها که قطعاً ارزش دارند در برخی مناطق مورد عرضه و تقاضا نیست، مثلاً نان در برخی روستاها عرضه و تقاضا ندارد، و یا انگور که در برخی ورستاها همه باغ انگور دارند و رفع حاجتشان می شود مورد عرضه و تقاضا نیست.

ح ایراد دیگر آنکه بکار بردن قانون عرضه و تقاضا در این موارد «استعمال شیء در غیر ما وضع له» است؛ زیرا این قانون گویای آنست که اگر تقاضا بیشتر از عرضه شود گرانی ایجاد می شود و اقتصاددانان باید مراقبت کنند که توازن عرضه و تقاضا حفظ شود تا قیمتها صعود نکنند، و نیز اگر عرضه بیش از تقاضا باشد رکود اقتصادی و سقوط قیمتها را موجب می شود.

پس در واقع این قانون مربوط به نوسان قیمتهاست و اگر کسی بخواهد اصل ارزش و تعیین ارزش اشیاء را ناشی از عرضه و تقاضا بداند،

نقضها، ایرادها و نارسائیهایی بر آن وارد است که به برخی اشاره کردیم.

به عبارت علمی تعیین ارزش به قانون عرضه و تقاضا مغالطه‌ی بیش نیست زیرا نتیجه در مقدمات درج نشده است، به عبارت دیگر نتیجه‌ی صحیح از مقدمات وقتی بدست می‌آید که نتیجه در مقدمات درج شده باشد و به عبارت دیگر نتیجه را باید از دل مقدمات بیرون آوریم، چنانکه در مثال مشهور منطقی گفته‌اند «العالم متغیر، کلّ متغیر حادث، فالعالم حادث» می‌بینید که «حادث عالم» نتیجه‌ی دو مقدمه بوده و نتیجه از دل دو مقدمه بیرون آمده است.

ولی نتیجه‌ی بی که از قانون عرضه و تقاضا گرفته می‌شود اینطور نیست، زیرا می‌گویند ترقی و تنزل قیمت هر چیز را قانون عرضه و تقاضا تعیین می‌کند بنابراین هر تنزل و ترقی در ارزشها بواسطه‌ی این قانون است، نتیجه‌ی بی که از دل این دو مقدمه بیرون می‌آید این است که ترقی قیمت فلان کالا- به جهت تقاضای بیش از عرضه بوده است اما اگر نتیجه بگیرید ارزش فلان چیز بواسطه‌ی عرضه و تقاضاست درست نیست و مغالطه است.

ط ایراد دیگر آنست که بسیاری از گرانیها بواسطه‌ی برهم خوردن تعادل عرضه و تقاضا نیست بلکه به جهت بالا رفتن سطح ارزشهاست، مثلاً عمده‌ی بی که مزدش صد ریال بوده اینک به هزار ریال رسیده، این ترقی بواسطه کمبود عمده یا زیادی تقاضا نیست، عمده اگر بیشتر از تقاضا نباشد لااقل تعادل عرضه و تقاضایش محفوظ است ولی ترقی سطح زندگی موجب شده که قبلاً با ده تومان مخارج زندگیش تأمین بود و اکنون با یکصد و بیست تومان تأمین نمی‌شود.

ی ایراد دهم آنکه بسیاری از ترقی و تنزلها و نیز بسیاری از ارزشها بواسطه‌ی اغراض و دواعی است که دولت یا ملت برای صلاح جامعه دارند. مثلاً جامعه‌ی بی که بخواهد استقلال پیدا کند باید دولت اجناس خارجی را یا وارد نکند و یا اگر وارد می‌کند قیمتی برای آن تعیین نماید که

مردم رغبت به آن نداشته باشند، و یا مثلاً مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم خواه ناخواه بر روی کالاها اثر می گذارد. و یا فرضاً جامعه‌ی بی که می خواهد از استثمار بیگانه‌هایی یابد از مصرف اشیاء لوکس و تجملی اجتناب می ورزد و یکی از راههای این اجتناب گران کردن قیمت آنها و تنزل دادن قیمت اشیاء ضروری و ما یحتاج مثل نان و گوشت و میوه و... می باشد.

بنابراین عرضه و تقاضا در این گونه موارد هیچ تأثیری ندارد بلکه برعکس عرضه بیش از تقاضاست ولی قیمت به جای تنزل ترقی می نماید.

*** در کتاب «مباحث اقتصاد» ص ۵۶ می گوید:

«اصل ارزش ناشی از مفید بودن است که منشأ و مبدأ تقاضاست، بعلاوه ندرت فرد که مبدأش قابلیت تملک و انحصار باشد» (۱) این مطلب ظاهراً ناتمام به نظر می رسد، زیرا برگشت از ن کلام به همان قانون عرضه و تقاضاست، و قانون عرضه و تقاضا را جایی میتوان تصوّر کرد که مورد تقاضا مفید باشد و جاییکه در دست رس همه نباشد، زیرا اگر نادر نباشد، انحصاری نباشد، قابلیت برای تملک نداشته باشد و همه به مقدار کفایت داشته باشند قانون عرضه و تقاضا موردی نخواهد داشت چنانکه در مباحث گذشته معلوم شد.

بنابراین ایراد اول به این نظریه آنست که تفسیری از قانون عرضه و تقاضاست نه آنکه نظریه‌ی بی در مقابل آن باشد، ثانیاً همه‌ی ایرادهایی که به فرضیه عرضه و تقاضا ذکر کردیم بر این فرضیه نیز وارد است و چون مایل به تطویل کلام نیستیم زحمت تفصیل را به خواننده واگذار می کنیم.

*** از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم:

الف ارزش دو قسم است: ارزش مادّی که موضوع برای مسائل اقتصادی است ارزش معنوی که مسائل مهم علم اخلاق است (و باید به

ص: ۲۷

ارزش بیشتر اهمیت داد).

ب ارزش وقتی اهمیت دارد و قابل بحث است که کاذب نباشد ولی اگر ارزش و علل ارزش کاذب باشند جز شقاوت و زیان برای فرد و جامعه ثمری ندارد، چنانکه استثمارگران با همین ارزشهای کاذب ملتهای ضعیف را استثمار کرده و می کنند، و این ملتهای غافل تا بیدار نشوند و از این ارزشهای کاذب دست برندارند در ذلت و بندگی خواهند بود و منابع و ذخائرشان همچنان به یغما و چپاول می رود.

ج ارزش یک امر اعتباری است و منشأ آن چیزهای مختلفی است و ما چهار علت را یاد آور شدیم: کار عرضه و تقاضا مطلوبیت ذاتی - اغراض و دواعی عقلانی.

د کلام مارکس در مورد قانون ارزش ناتمام بوده انتقادات فراوانی بر آن وارد است که ده انتقاد را ذکر کردیم، و روشن ساختیم که کار علت منحصر برای ارزش نیست و نمی توان پذیرفت که کمیت کار بیانگر ارزش باشد.

ه قانون عرضه و تقاضا نیز به تنهایی علت ارزش نیست، و بر مدعیان این مطلب ایرادهای بسیاری وارد است که ما ده ایراد را بیان کردیم.

و بیانی که در کتاب مباحث اقتصاد ذکر شده چیزی بیش از تفسیر قانون عرضه و تقاضا نیست و آنرا بعنوان فرضیه ی مستقلی نپذیرفتیم.

این خلاصه یی از مباحث ذکر شده در این جزوه بود و اگر دقت شود قانون ارزش از نظر ما تفسیر شده است و چنانکه قبلا اشاره شد می توانیم بگوئیم این نظریه ی ما نظریه ی اسلام است، و اینک توضیح بیشتر:

قانون ارزش را باید اینطور تفسیر کرد:

ارزش امری است قراردادی و عقلانی و در خارج ما بازاء ندارد، و علل گوناگونی دارد و علت منحصر برای آن قائل شدن ناتمام و یکنوع خودپرستی و خودگرائی است.

کار منشأ ارزش است همانطور که مارکس گفته ولی آنطور که او گمان کرده علت منحصر ارزش نیست.

عرضه و تقاضا منشأ ارزش است ولی نه آنطور که برخی تصور کرده اند علت منحصر آن باشد.

مطلوبیت ذاتی و اغراض و دواعی عقلانی نیز از جمله علل ارزشند.

برای توضیح بیشتر به مثالهای ذیل توجه فرمائید:

دو عدد میز از نظر ارزش فروض مختلفی دارد:

الف از نظر کار مساوی، از نظر عرضه و تقاضا مساوی، از نظر اغراض و دواعی نیز مساوی، ولی از نظر چوب متفاوت مطلوبیت ذاتی - قیمتشان مسلماً متفاوت است.

ب از نظر چوب مساوی، از نظر عرضه و تقاضا مساوی، از نظر اغراض و دواعی مساوی ولی از نظر کار متفاوت قانون ارزش قیمت قطعا متفاوت است.

ج از نظر چوب و از نظر کار و از نظر اغراض متساوی ولی از نظر عرضه و تقاضا متفاوت قانون عرضه و تقاضا قیمت حتما متفاوت است.

د مطلوبیت ذاتی و کار و عرضه و تقاضا مساوی و از جهت اغراض عقلانی متفاوت مثل آنکه مالیات یکی از میزها برای صورت یا ماده ی آن بیشتر است اغراض و دواعی قیمت قطعا متفاوت است.

هیکی از آندو از نظر مطلوبیت ذاتی با دیگری تفاوت دارد و دیگری از نظر کار یا عرضه و تقاضا و یا جهات دیگر برتری دارد، در این فرض گاهی تساوی قیمت و گاهی اختلاف قیمت بوجود می آید.

و در هر دو علل ارزش موجود و مطلوبیت ذاتی و عرضه و تقاضا و کار و غرض در هر دو مساوی باشد، تساوی قیمت ضروری خواهد بود.

خلاصه آنکه نمی توان پذیرفت کار همیشه مساوی با ارزش است ولی

می توان گفت کار گاهی تساوی با ارزش دارد؛ بعبارت علمی کار علت برای ارزش است ولی نه علت منحصره، زیرا گاهی عرضه و تقاضا و نیز گاهی مطلوبیت ذاتی منشأ ارزش می شود.

و ممکن است داعی و غرضی موجب شود که عقلاء اعتبار ارزش برای چیزی نمایند مثل اعتبار اسکناس و دلار و دینار و...

مکتب اسلام

ممکن است همین فرضیه را ما از اسلام استفاده کنیم، البته در اسلام لفظ «قانون ارزش» و «تفسیر قانون ارزش» نیست، و همچنانکه در جلد اول این مباحث صفحه ی ۷ متذکر شده ایم، اسلام نیامده است تا حوادث و پدیده ها را با اصطلاحات علمی کشف کند و مسئولیت چنین کاری را هم ندارد، بلکه اسلام آمده تا قوانین اقتصادی خود را بر اساس عدالت تنظیم و به جامعه عرضه نماید.

از متون اسلامی قرآن، روایات، نظرات فقهاء که استنباط از همان قرآن و روایات است به خوبی بر می آید که کار علت ارزشی است (البته نه علت منحصره) و محصول کار را مال دانسته و غضب آنرا گناه بزرگی می شمارد: «لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ» (۱) بهره ی کار هر مرد و زن به خودش تعلق دارد).

ولی چنانکه قبلا هم گفتیم، اسلام کاری را علت ارزش می داند که برای جامعه یا خود کارگر مفید باشد اما اگر کار مفید نباشد اسلام را آن سلب ارزش نموده و در فقه اسلام کار حرام محسوب می شود و لو عقلاء آنرا مال و موجب ارزش بدانند.

اسلام قانون عرضه و تقاضا را غیر مستقیم امضاء نموده است.

در فقه اسلام چیزهای ناسودمند مثل عقرب، مار، سوسمار و... مالیت

ص: ۳۰

ندارد و خرید و فروش آنها جایز نیست یعنی ارزش ندارند و نمی توان بازاء آن پول گرفت یا پرداخت اکل ما به باطل اما اگر غرضی عقلانی بر آنها مترتب شود مثل نگهداری در باغ وحش برای تماشا یا نگهداری در شیشه برای منظوره‌های طبی و... خرید و فروش آنها جائز است.

اسلام تقاضای عقلانی را اگر کاذب نباشد امضاء نموده و همان را سبب ارزش می داند، اسلام قراردادهای عقلانی و اعتبارات آنان را می پذیرد و با ملتزم شدن فریاد یا جامعه به قراردادی، مراعات آنرا لازم می شمارد:

«اوفوا بالعقود» ولی اگر قرارداد مضر باشد آنرا قبول ندارد.

قرآن کریم رابطه با کفار و قراردادهای استثماری را به شدت کوبیده و مذمت نموده است:

«یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا ابطانه من دونکم لا یالونکم خبالا و دوا ما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الایات ان کنتم تعقلون» (۱).

ای مؤمنان از غیر خودتان (از کفار) همدست نگیرید (کسانی چون مستشار، سرپرست و... که در کارهایتان دخالت نمایند) آنان در آشفتگی شما کوتاهی نمی کنند، دوست دارند که شما همیشه در مشقت و سختی باشید، گاهی این دشمنی از گفتارشان آشکار می شود (چنانکه شاهدیم که غریبان گفتند اگر می خواهید بر ممالک اسلامی مسلط شوید قرآن و روحانیت را از آنان بگیرید، و نیز گفتند نگذارید قرآن در امریکا نشر شود این کتاب نیست یک بمب است) و آنچه در دل دارند (محو اسلام) بزرگتر است از آنچه گاهی به زبان می آورند، به تحقیق آیات را برایتان روشن ساختیم اگر خردمند باشید.

اسلام چیزی را که مفید باشد موجب ارزش می داند، آنرا مال و غضب آنرا حرام و اتلاف آنرا موجب ضمان می داند گرچه کاری روی آن انجام نشده و مورد تقاضای مردم هم نباشد، مثل انفال که در فقه اسلام از اموال

ص: ۳۱

دولت بشمار رفته و شامل اراضی موات، دریاها، جنگلها، نیزارها، کوهها، معدنها می شود، و نیز اموال عمومی نظیر حیوانات وحشی هوایی و دریائی و بیابانی، و درختها و بوته های بیابان و نظایر آن که شاید بتوان گفت اینها هم از اموال دولت است چنانکه در مباحث گذشته قویا احتمال آنرا ذکر کردیم.

بهمین جهت نزد فقها مسلم است که حیازت اموال نیازمند اذن امام است و گفته ان که امام علیه السلام مالک آنهاست و اذن عمومی صادر فرموده است، امّا این اذن آیا شامل غیر مسلمان هم می شود بحث مفصّل و جداگانه ایست که در بحثهای گذشته خلاصه یی از آنرا ذکر کردیم.

بهر حال این بحثها دلیل آنست که انفال ارزش داشته و از اموال دولت است و تصرّف دیگری به اذن امام نیاز دارد، و بدون اجازه ی امام تصرّف آن تصرّف غاصبانه محسوب می شود، و برخی از فقهاء گفته اند اگر کفار اراضی موات را تصرّف نمایند مالک آن نمی شوند زیرا از طرف ولی امر اذنی ندارند.

آنچه گذشت خلاصه یی بود از قانون ارزش.

تذکری به نسل جوان

جامعه شناسان می گویند نابغه کسی است که حقیقت جو و حقیقت یاب و علم جو و علم یاب باشد، بنابراین باید ملت ایران را ملّتی نابغه دانست، زیرا علاوه بر آنکه معارف اسلامی، فلسفه ی اسلامی، علوم دقیق اسلامی بوسیله ی ایرانیان رشد و گسترش یافت، این ملّت توانست عترت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) را از پس پرده های عصبیت و ابرهای سیاه ظلم و جنایت پیدا کند.

هنگامیکه امیر مؤمنان علی علیه السلام در کوفه مستقر شدند بسیاری از ایرانیان اطراف آن بزرگوار گرد آمدند و از الطاف او برخوردار بودند و امام نسبت به آنان توجه خاصی مبذول می داشت: «اشعث بن قیس» که از

منافقان بود و سرانجام به خوارج گروید، به امیر مؤمنان اعتراض کرد که این ایرانیها جایی برای ما باقی نگذاشته اند «لقد غلبنا علیک هؤلاء الایرانیون».

امام فرمود: این ایرانیان برای حفظ و پاسداری اسلام با شما مبارزه خواهند کرد چنانکه شما برای مسلمان شدنشان با آنان مبارزه کردید «ان هؤلاء الایرانیین لیضربونکم علی الاحتفاظ بهذا الدین کما ضربتموهم علی الدخول فیه» (۱).

بنابراین وقتی می توان نسل جوان را نابغه و سعادت‌مند دانست که جوایح حقیقت بوده برهان و استدلال برای آنان وسیله‌ی برای رسیدن به واقعیتها باشد؛ اگر کسی فکری و فرضیه‌ی داشته باشد و بخواهد بهر نحوی شده آنرا اثبات کند باید او را خرافی، خودخواه و تعصب‌گرا دانست نه حقیقت‌جو و حقیقت‌خواه.

باید بینیم عقل و استدلال ما را به کجا رهنمون می شوند نه آنکه در صدد باشیم عقل و استدلال را بهر جا که دلخواه ماست ببریم، پیشوایان معصوم (علیهم السلام) در روایات زیادی فرموده اند هر کس قرآن را تفسیر به رأی کند جایگاهش دوزخ است «من فسر القرآن برأیه فلیتوبه مقعده من النار» (۲) معنای اینگونه روایات همان است که فوقا اشاره کردیم، زیرا گاهی کسی در مقام آنست که دریابد قرآن شریف چه می فرماید و می خواهد از قرآن استفاده کند، این گونه بررسی و تفحص، تفکر در قرآن، تدبّر در قرآن، تعقل در قرآن، تفسیر قرآن و تفهّم از قرآن است، و از نظر قرآنی و روایات این گونه بررسی و جستجو در قرآن بسیار مطلوب است و ثواب و پاداش هم دارد و حتی مسلمانی که این گونه تدبّر و تفکر و تعقل در قرآن نداشته باشد در قرآن کریم مورد سرزنش و مذمت قرار گرفته است: «افلا یتدبّرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» (۳) (چرا در قرآن تدبّر نمی کنند مگر بر دلهاشان قفل زده اند).

ولی گاهی انسان رأی و فرضیه‌ی بی و بگفته‌ی قرآن و روایات، ظنّ و

ص: ۳۳

۱- (۱) - کتاب تشیع انقلابی

۲- (۲) - وسائل ج ۱۸ ابواب صفات قاضی

۳- (۳) - سوره ی محمد (صلی الله علیه و آله) آیه ی ۲۴

تخمینی دارد و می خواهد با قرآن انرا اثبات کند و در مقام آن است که فکر خود را تحمیل بر قرآن نماید، و به تعبیر استاد بزرگوار ما رهبر عظیم الشأن انقلاب: قرآن برای او تمسک است نه تعبد، وسیله است نه هدف، اثبات تفکر است نه تعقل و تفکر و تفهم از قرآن.

این گونه تفسیر قرآن، تفسیر به رأی و تحمیل بر قرآن بوده و خطر آن بسیار بزرگ است، چنانکه هم اکنون برخی جوانان دانسته یا ندانسته به این مصیبت بزرگ مبتلا هستند و قطعاً خطر آنان از سوسیالیسم برای اسلام بیشتر و ضربه ی آنان بر انقلاب از اعمال ضد انقلاب زیان بخشتر است.

۲- بخش دوم: قانون ارزش اضافی

اشاره

ص: ۳۵

تفسیر مارکس از قانون ارزش اضافی اینست که سود اضافه بر مزد به کارگر تعلق دارد و چون در نظام سرمایه داری کارفرما می برد، کارفرما ظالم و سارق و استثمارگر است.

پیشگفتار

الف مکتب کمونسم و قانون ارزش و قانون ارزش اضافی آن مولود زشتیهای سرمایه داری غربی است، و طبیعتاً افراد مکتب سرمایه داری اقتضاء آنرا داشت که تفریط مارکسیم را در پی داشته باشد.

مصیبت اقتصادی آن نیست که مکتب سرمایه داری مالکیت خصوصی را پذیرفته یا تفسیر مارکس بر قانون ارزش و ارزش اضافی را نمی پذیرد، بلکه این مصیبت ناشی از آنست که مکتب سرمایه داری از مالکیت خصوصی، قانون ارزش، قانون ارزش اضافی سوء استفاده کرده و می کند چنانکه مارکسیم نیز بطریقی دیگر بهمین انحراف مبتلاست.

مکتب سرمایه داری با تکیه بر ماشین مفسدی را بار آورد:

۱- بی‌نیازی از کارگر که قسمت مهمی از بیکاریها از آن سرچشمه گرفت و بخش عمده‌ی بی‌کارگران را به فقر کشاند و ناچار شدند با تولید بسیار به حقوق کم و دلخواه کارفرما بسازند، و ارزش اضافی که در مکتب سرمایه‌داری به کارفرما اختصاص دارد شکاف طبقاتی را در پی داشت و این خود موجب عقده‌ها، اختلافها، مبارزه‌ها، و مکتب‌سازیهایی شد.

۲- ارزش اضافی موجب تراکم سرمایه‌شد، و تراکم سرمایه باعث سقوط بسیاری از سرمایه‌داران جزء گردید، زیرا رقابت و عرضه‌ی جنس بهتر با قیمت ارزانتر از طرف سرمایه‌داران بزرگ، سرمایه‌داران جزء را از هستی ساقط کرد و دیگر نتوانستند به کار خود ادامه دهند، در نتیجه بر بیکاران افزوده شد و کالا به انحصار افرادی محدود درآمد و مصیبتها بیشتر شد و اجحاف به کارگر و سرمایه‌دار جزء و مصرف‌کننده شدت گرفت، و معلوم است وقتی کالا در انحصار عده‌ی بی‌مثل صهیونیستها قرار گیرد چه فجایعی بار می‌آورد. صهیونیسم که جهان را از آن خود می‌داند و معتقد است بهر وسیله حتی به قیمت نابودی دو ثلث مردم جهان باید به این هدف برسد و می‌خواهد جهان را در اختیار خود داشته و مردم تابع و بنده‌ی فرمان او باشند اگر اجناس را در انحصار خود ببینند روشن است چه می‌کند.

سرانجام کالاها در انحصار یک عده پول‌پرست و ریاست‌طلب و بی‌وجدان و خودخواه قرار گرفت و جهان به لجن کشیده شد، نه تنها کارگر مظلوم و حقیقت‌پایمال شد و نه فقط سرمایه‌دار جزء از هستی ساقط گردید که مصرف‌کنندگان نیز به اجحاف و زندقه‌ی اقساطی و خودگم‌کردگی و بردگی مبتلا شدند.

۳- چون ماشین کالا را بیش از میزان تقاضا عرضه می‌کرد، سرمایه‌داری غرب برای حفظ توازن عرضه و تقاضا و تأمین بازار و نیز برای تهیه مواد اولیه به کشورهای ضعیف چنگ انداخت و استثمار را در همه‌ی ابعاد گسترش داد و وقاحت را بدانجا رساند که همه چیز ملت‌های

عقب مانده را می برند و بر آنان منت می گذارند و پایگاههای نظامی برای خود در سرزمینهای آنان ایجاد می کنند، و با تحمیل قانون کاپیتالاسیون یک مشت عمال جاسوس و خیانتکار خود را به عنوان متخصص و مستشار به کشورهای تحت استثمار گسیل می دارند، و بخشی از بهای ناچیزی را که بازاء معادن گرانبهای ملت‌های ضعیف پرداخته اند با حقوق گزاف و با عنوان بیش‌رمانه «حق توحش» توسط افراد اعزامی خود پس می گیرند، مسیونهای مذهبی رنگارنگ می فرستند تا علیه اسلام تبلیغ نمایند و خود باختگی و غریزدگی را گسترش دهند، توسط فرمانروایان نوکر صفتی نظیر سلسله ی منفور پهلوی که در همه ی کشورهای زیر سلطه نظایرشان فراوان است. - هستی و حیثیت ملتها را فنا می سازند و نقشه های شوم خود را اجرا می کنند و..

حال باید دید این مصیبت ها از کجا سرچشمه گرفته است؛ آیا به جهت مالکیت فردی یا بواسطه ی ترقی و تمدن زندگی ماشینی است؟ و یا قانون ارزش و قانون ارزشی اضافی بنا بر تفسیر مکتب سرمایه داری ارزش اشیاء مرهون عرضه و تقاضاست و سود اضافه بر مزد به کار فرما تعلق دارد - موجب آنهاست؟

اسلام مصیبتها را از این امور نمی داند، بلکه همه ی مصائب را از اقتصاد منهای معنویت می بیند، اسلام مصیبت را از اجحاف، خدعه، ظلم و غارتگری و نیز از پذیرفتن ظلم و زیر بار غارتگری و فریب و جنایت رفتن می داند. اگر سرمایه داری غرب به استثمار ممالک اسلامی پرداخت باید بدانیم تا ملل اسلامی تن به اسارت و ستمکشی ندادند غرب قدرت استثمار نیافت، مسلمان وقتی دست از اسلام بردارد، جهنم او از همانموقع شروع می شود؛ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایتی که به تمسک به قرآن و پیروی از آن فرمان می دهد می فرماید کسی که قرآن سر مشق زندگیش باشد قرآن او را به بهشت می برد و کسی که به قرآن پشت کند جهنم او از همانجا شروع می شود

تا به جهنم آخرت برسد: «اذا التسبت عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن فانه شافع مشفع و ما حل مصدق فمن جعله امامه ساقه الى الجنة و من جعله خلفه ساقه الى النار» (۱) در سنن ابی داود روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ذکر شده که از معجزات آن گرامی است، فرموده اند «یوشک ان تداعی علیکم الامم کتداعی الآکله علی قصصها، قیل یا رسول الله من قله نحن یومئذ؟ قال لا بل انتم کثیر و لکنکم غناء کغناء السیل فاذا لیزعن عن قلوبهم المهابه و یقذفن فی قلوبکم الوهن، قیل یا رسول الله و ما الوهن قال حبّ الدنیا و کراهه الموت» (۲).

(دیری نمی باید که ملت‌های غیر مسلمان بر شما می تازند چون هجوم گرسنگان بر ظرف غذا، گفتند ای پیامبر خدا، چون افراد مسلمان کم هستند چنین می شود؟ فرمود نه بلکه شما بسیاری‌دیک میلیاردها نفرولی مثل کف روی سیل هستید مسلمان نمائید نه مسلمان وقتی چنین شد مهابت شما از دل‌های آنان می رود و «وهن» در دل‌های شما ریخته می شود! گفتند ای پیامبر خدا «وهن» چیست؟ فرمود دوستی دنیا و کراهت از مرگ).

آری پیامبر درست فرموده اند و آنچه در این قرن در کشورهای اسلامی می بینیم دقیقاً همان است که پیامبر پیش بینی فرمودند.

قرآن کریم در آیات بسیاری دستور می دهد که در تاریخ سیر کنیم - مثلاً شکست مسلمانان را در اسپانیا بررسی نمائیم و از حالات گذشتگان عبرت بگیریم: «قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه الذین من قبل» (۳) از سوی دیگر اسلام پایمال کردن حقوق دیگران را بشدت منع کرده و جلوی خدعه و ظلم و تجاوز و اجحاف را گرفته است، اسلام با روش ویژه ی خود اولاً- با تربیت و ثنایا با نظارت ملی (امر به معروف و نهی از منکر) و ثالثاً با نظارت حسبه (گروهی که برای نظارت بر امور مردم آماده شوند) و رابعاً با نصب حکومت عادل، بصیر و عالم، جلوی هر چه برای جامعه مصیبت بار

ص: ۳۹

۱- (۱) - اصول کافی ج ۲ ص ۵۹۹

۲- (۲) - سنن ابی داد (کتاب روایتی از عامه)

۳- (۳) - سوره ی روم آیه ی ۴۲

باشد می گیرد.

جنایاتی که در سرمایه داری غرب دیده می شود به جهت آنست که معنویت و اخلاق را از دست داده اند و اسلام به این موضوع بسیار اهمیت می دهد و در بحثهای زیر بنائی این موضوع را ذکر کردیم.

اسلام مسلمانی را مسلمان می داند که آنچه برای خود می خواهد برای دیگران بخواهد و آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگران هم نپسندد: «ترضی للناس ما ترضی لنفسک و تکره لهم ما تکره لنفسک» (۱) تقریباً بیش از صد روایت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) با همین مضمون نقل شده است.

اسلام مسلمانی را که خدعه کند و در معامله تقلب نماید و به دیگران ظلم روا دارد اصلاً مسلمان نمی داند: «من غشنا فلیس منا» (۲) اسلام اجحاف و بی انصافی را ممنوع می داند و حتی در برخی روایات سفارش شده که مسلمان در چیزهای جزئی ضروری از مسلمان ربح نگیرد.

امام صادق علیه السلام سودی را که با مضاربه برایش آوردند چون در معامله اجحاف شده بود، قبول نکرد و با تأسف فرمود پیدا کردن رزق حلال بسیار مشکل است. (۳).

نباید گمان شود اینگونه روایات ضامن اجراء ندارد، همین روایات و آیات و تربیت اسلامی است که افراد بسیاری را به جامعه تحویل داده و می دهد که زندگیشان وقف رفاه جامعه بوده و هست، ما اگر بخواهیم تربیت اسلام و تأثیر آنرا دریابیم باید همه ی جامعه ی اسلامی را با جوامع دیگر مقایسه کنیم تا حقیقت آشکار شود، جوامع متمدن غربی علم دارد، تمدن دارد، نزاکت دارد، ظاهری مؤدب دارد، اما عاطفه، انسانیت، دیگرگرائی و فداکاری ندارد.

قرآن و روایات و تاریخ اسلام افرادی را به ما نشان می دهد که با تربیت اسلام به مقام والای انسانیت رسیده اند و هم اکنون نیز افرادی این

ص: ۴۰

۱- (۱) - اصول کافی ج ۲ ص ۱۴۶

۲- (۲) - وسائل الشیعه ج ۱۲ روایات باب ۸۶ از ابواب مالکیت

۳- (۳) - وسائل الشیعه ج ۱۲ روایات باب ۹ و ۱۰ و ۲۶ از ابواب آداب تجارت

چنین فراوان است. غزالی در احیاء العلوم می گوید به تاجری خیر دادند نرخ شکر ترقی کرده است، آنروز مقدار زیادی شکر به نرخ روز از افراد دیگری که از ترقی قیمت بی خبر بودند خرید، شب هنگام که حساب تجارت و معاش و معاد خود را بررسی می نمود توجه پیدا کرد که مردم را فریب داده است، ضربات وجدان نگذاشت آنشب بخوابد، صبح پیش از رفتن به بازار به خانه ی یک یک افرادی که از آنان شکر خریده بود مراجعه کرد تا اجحاف خود را جبران نماید، برخی از آنان از او تشکر کردند و اضافه بر آنچه روز قبل گرفته بودند نگرفتند، شب بعد هنگام حساب معاش و معاد باز نتوانست خود را قانع سازد که مسلمان است، فردا با التماس مازاد را به آن افراد که نپذیرفته بودند بازگرداند و شب سوّم آسوده شد و استراحت کرد.

اسلام برای افراد تربیت ناپذیر «نظارت ملی» و «حسبه» دارد، و به راستی آیا اگر همه ی مردم بر یکدیگر نظارت کنند همه ی امور اصلاح نمی شود؟ اگر همه با اجحافگر، با ظالم، با استثمارگر، با گناهکار ترک مراده کنند، او را محاصره ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کنند آیا آن فرد، آن گروه، آن ملت اصلاح نمی شوند؟ قرآن می فرماید اصلاح می شوند و شاهد عینی نیز نشان می دهد:

سه نفر از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند و به جهاد نرفتند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون از جهاد به مدینه بازگشت دستور مبارزه ی منفی با آنان را صادر فرمود، همه ی مسلمانان حتی اقوام و خانواده ی آنان به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل کردند و طولی نکشید که به تعبیر قرآن زمین بر آنان تنگ شد، و جانشان به لب رسید و دریافتند که چاره یی جز بازگشت به سوی خدا نیست: «حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ» (۱) و راستی نیز اگر همه با انحصارطلبان، با استثمارگران، با نوکران اجانب، با دزدان و ستمگران و... ترک مراده و معامله و معاشرت نمایند آیا

ص: ۴۱

جهان اصلاح نخواهد شد؟

به همین جهت اسلام ظالم و زیر بار ظلم رفته، و گناهکار و ساکت، اجحافگر و اجحاف پذیر، استثمارگر و به استثمار تن داده و... همه را مقصر می داند.

روایت است به شعیب پیامبر(علیه السلام) خطاب شد صد هزار از قوم تو را هلاک می کنم، چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از خوبان! عرض کرد خدایا خوبان چرا؟ خطاب رسید آنان در مقابل گناه سکوت کردند!!

اسلام حکومتی دارد که جلوی هر استثمار و اضرار به دیگری و اجحاف و تقلب و خدعه را می گیرد، امیر مؤمنان در حکومت خود هر بامداد به بازار کوفه می آمد و با صدای بلند می فرمود: «باتقوی باشید، با مشتری خیرخواه و نرم و ملایم باشید، از ظلم و دروغ و قسم پرهیزید، مراعات ضعیفان را بنمائید، از ربا، کم فروشی، زیادگیری پرهیز کنید، به حق خود قانع باشید، فاسد و مفسد نباشید زیرا خداوند فاسدان و مفسدان را دوست ندارد» (۱) اسلام حکومتی عادل، قاطع، بصیر و عالم دارد، مانند حکومت‌های سرمایه داری نیست که با سرمایه داران و زورگویان بسازد و حتی از طرف آنان انتخاب شود. امیر مؤمنان به استاندارهای خود می نویسد:

«ارْقُوا اَقْلَامَكُمْ وَ قَارِبُوا بَيْنَ سَطُورِكُمْ وَ اَيَّاكُمْ وَ فَضُولِ الْكَلَامِ فَاِنَّ اَمْوَالَ الْمُسْلِمِينَ لَا تَتَحْمَلُ الضَّرْرَةَ»

(نوک قلمهاتان را نازک سازید، سطرها را نزدیک هم قرار دهید، و از قلم فرسائی و پرگوئی پرهیزید زیرا بیت المال مسلمانان چنین ضررهایی را تحمل نمی کند).

*** تا اینجا نتیجه می گیریم:

الف تفسیر مکتب سرمایه داری از قانون ارزش اضافی غلط است

ص: ۴۲

۱- (۱) - وسائل ج ۱۲ روایت ۱ باب ۲ از ابواب آداب تجارت

زیرا می‌گوید سود اضافه بر مزد کارگر به کارفرما تعلق دارد، و فرقی نمی‌کند که حق کارگر داده شد یا نه، سرمایه داران جزء از هستی ساقط شدند یا نه، سود اضافه بر مزد از اجحافها، تقلبها، استثماریها و... بوجود آمده یا از راههای مشروع، دریافت ارزش اضافی توسط کارفرما موجب تراکم ثروت و شکاف طبقاتی شده یا خیر.

در مکتب سرمایه داری سود اضافه بر مزد پس از پرداخت مالیات اختصاص به کارفرما و سرمایه دار دارد هرچند در آن جامعه هر روز صدها نفر از فقر بستوه آیند یا از گرسنگی نابود شوند.

ب قانون ارزش اضافی را اسلام چنین تفسیر می‌کند:

سود اضافه بر مزد با شرایط ذیل به کارفرما تعلق دارد:

۱- حق کارگر را داده باشد.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بهنگام رحلت از دنیا به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمان داد به مسجد برود و مردم را جمع کند و بر پله ی اول منبر بایستد و بگوید: «من ظلم اجیره فعلیه لعنه الله...» (۱) (لعنت خدا بر کسی که به اجیر و کارگر خود ظلم کند...)

۲- از سود بردن او به کسی زیانی نرسیده باشد.

در این رابطه از وظایف دولت اسلامی است که جلوی زیان دیگران را بگیرد، اصولاً در فقه اسلام قاعده یی بنام «قاعده ی لا ضرر» وجود دارد، و استناد آن به داستان مشهوری است که در زمان پیامبر رخ دارد، و آن چنین بود که مردی بنام «سمره» در باغ مسلمان دیگری درختی داشت و بدون اجازه ی صاحب باغ برای سرکشی درخت خود می‌رفت و این موجب ناراحتی زن و خانواده ی صاحب باغ بود؛ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکایت بردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) سمره را احضار کرد و فرمود وقتی وارد باغ می‌شوی اجازه بگیر زیرا خانواده ی صاحب باغ در همان باغ منزل دارند.

سمره نذیرفت.

ص: ۴۳

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: درخت خود را به صاحب باغ بفروش.

سمره پذیرفت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد فرمودند: آن درخت را واگذار تا درختی در بهشت به تو واگذار کنم.

مردک باز پذیرفت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به صاحب باغ رو کرد و فرمود برو درخت را از ریشه درآور! او به سمره فرمود تو مردی ضرر زنده هستی «و لا ضرر و لا ضرار» (۱) کاری که موجب زیان دیگران باشد، قانونی که سبب اضرار دیگران باشد و هرچه زیان آور است در اسلام نیست.

البته در اصول در مورد اینکه این قاعده قانونی حکومتی یا قانونی فتوایی است بحثهایی شده، ولی آنچه نزد همه مسلم است اینکه حکومت جلوی هرگونه اجحاف، ضرر، اضرار و... را می گیرد و مانع از آن می شود که بجهت سودجوئی برخی، برخی دیگر از هستی ساقط شوند، و نمی گذارد سرمایه ها در انحصار یک حزب، یک گروه یا یک مشت افراد صهیونیست قرار گیرد و جهانی را به آتش بکشند.

۳- سود اضافی از راههای حرام و نامشروع مثل ربا، کم فروشی، تقلب، اجحاف، چپاول و... بدست نیامده باشد.

۴- مالیات اسلام را که به آن سود تعلق می گیرد پرداخته باشد.

۵- ضرورت فردی یا اجتماعی از نظر اقتصاد در میان نباشد.

۶- پس از همه ی این شرایط، یک مسلمان باید به دستورات اسلامی نظیر این آیه توجه داشته باشد:

«فی اموالهم حقّ معلوم للسائل و المحروم» (۲) (در اموال مؤمنان حق تعیین شده یی برای مستمندان و محرومان است).

با این شرایط تعلق سود اضافه بر مزد به کارفرما هیچ اشکالی ندارد و باید به کارفرما تعلق داشته باشد که انشاء الله بحث آن بعدا خواهد آمد.

ص: ۴۴

۱- (۱) - وسائل الشیعه

۲- (۲) - سوره ی معارج آیه ی ۲۵

ب مقدمه ی دوم که قبل از بررسی اصل موضوع باید به ان توجه کنیم این است که تفسیر مارکس از قانون ارزش اضافی، صرفاً یک بحث جدلی است زیرا پس از الغاء مالکیت در عقیده ی مارکس، دیگر بحث اینکه سود اضافه بر مزد از آن کیست معنا ندارد زیرا کارفرمائی نخواهد بود تا تعلق سود مورد بحث قرار گیرد و در واقع سالبه بانتفاع موضوع است. بنابراین نظر مارکس بحثی فرضی است و ایرادی است بر مکتب سرمایه داری.

ما می پرسیم آیا پیروان مارکس حق کارگر را می دهند؟! حال سود اضافه بر مزد را به چه مصارفی می رسانند بماند.

معلوم است سپردن اموال عمومی به افرادی که ابتدا وجدان، انسانیت و ایمان را کنار گذاشته اند چه نتایجی بیار می آورد.

آیا هم اکنون در شوروی حق کارگر داده می شود؟! آیا از کارگر نمی خواهند که جان بکنند و به قدر قدرت کار کنند و بمقدار ضرورت بگیرد؟

آیا سود اضافه بر مزد در شوروی صرف مصالح عمومی کشور می شود یا صرف ارضاء تمایلات حزب حاکم؟! یا صرف تسلیحات برای ارباب و فشار به مظلومان؟

آیا کارگران شوروی مایلند که سود اضافه بر مزدشان که به آنان تعلق دارد بمب شود و بر سر ملتی ضعیف و محروم مثل افغانستان فرود آید؟

آری مارکسیستها فقط در شعار حرفهای پرزرق و برقی بکار می برند، و در عمل باید گفت صد رحمت به مکتب سرمایه داری با همه ی زشتیها و غلطهایش.

از آقای مارکس می پرسیم آیا شما با جهان بینی خود ایمان به مبدأ و معاد و معنویت را از پیروان خو سلب نکرده اید؟

آیا پیروان خود را از انسانیت و کرامت و صفات انسانی دور نساخته اید؟

آیا ایدئولوژی شما پیروانتان را برای رسیدن به هدف به هرج و مرج،

اختلاف، کشتار، ناامنی و هر عمل غیر انسانی دیگر وادار نمی سازد؟

آیا تز(هدف وسیله را توجیه می کند)شعار پیروان شما نیست؟

آیا اقتصاد شما بر(الغاء مالکیت)و(هر کس به قدر قدرت کار و بمقدار ضرورت برداشت کند)و(اموال عمومی باید به دست حزب سپرده شود)بنا نشده است؟

آیا سپردن اموال عمومی به دست افرادی که در تمایلات حیوانی- مال دوستی، مقام پرستی، غصب، توسعه طلبی، قساوت، رذالت، کشتار، حسد، رقابتهای حیوانی و...-حدّ و مرزی نمی شناسد، درست است؟

به تعبیر استاد بزرگوار ما نایب الامام خمینی: «انسان از نظر فطرت و خلقت طالب خداست مقام لقاء الله از نظر قرآن- انّ الذین لا- یرجون لقاءنا و رضوا بالحویة الدنیا و اطما نوابها و الذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماویهم النار. (۱) همانا کسانی که امید ملاقات ما را ندارند و راضی به این زندگی دنیا شده اند و به آن دل بسته اند و آنانکه از آیات ما غافلند جایگاهشان آتش است.

و راه رسیدن به این هدف لقاء الله همان راه راستی است که روزی چند بار در نماز از خدا خواهانیم -اهدنا الصراط المستقیم- انّ ربی علی صراط مستقیم. (۲) همانا پروردگار بر راه راست است. و راه راست همان توحید اسلام است: «انّ الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم» (۳) همانا خداوند پروردگار من و شماست او را بپرستید، این راه راست است توحید در ذات، توحید در صفات، توحید در افعال، توحید در عبادت.

بعبارت دیگر از هر هوی و هوس، از هر بتی که بدست خود، به خیال خود، به عقل خود، به عصیبت و لجاجت و جهل خود تراشیده ایم، از هر جلوه یی و شعاری که از خود ساخته ایم، از هر صدائی که از شیطانهای انسی و جنّی گرفته ایم و... بریدن و به خدا پیوستن.

ص: ۴۶

۱- (۱) -سوره ی یونس آیه ی ۷

۲- (۲) -سوره ی هود آیه ی ۵۶

۳- (۳) -سوره ی آل عمران آیه ی ۵۱

و بعبارت قرآن سرپرست دل خدا باشد نه طاغوت: الله ولى الذين آمنوا... و الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت (۱) خدا سرپرست افرادی است که ایمان آورده اند، و افرادی که کافر شدند سرپرستان طاغوت است.

و این انسان طالب خدا، در صدد یک وجود ازلی غیر متناهی گاهی مطلوب خود را گم می کند و تخیل می کند مطلوب او ریاست یا مال یا چیز دیگر است، از این جهت سیر نخواهد شد، ریاست کره ی زمین را به او بدهند باز در صدد برمیآید ریاست کرات بالا را پیدا کند، هستی جهان را پیدا کند باز در صدد است که چیز دیگری را تصاحب کند.

ج مقدمه ی دیگری که باید متذکر شویم آنکه استدلال مارکس در مورد تعلق سود اضافه بر مزد به کارگر اینست که: کالائی که مالک از کارگر می خرد نیروی کار است نه خود کار، زیرا کار پایه و جوهر ارزش است و امکان ندارد برای آن ارزش تصور شود. امّا نیروی کار قابلیت برای ارزیابی دارد و ممکن است که مورد خرید و فروش واقع شود، ولی کارگر آنچه تحویل می دهد خود کار است و چون قیمت تبدلی اشیاء قیمت فعلی چیزها که در مقابل آن پول داده می شود بر صورتی است که بر مواد واقع شده و آن کار کارگر است (کار متجسم) که خالق آن کارگر است پس باید ارزش چیزها به کارگر تعلق داشته باشد نه کارفرما. به عبارت دیگر کار کارگر است که اضافه ارزش می آورد و باید متعلق به او باشد و چون کارفرما او را مجبور می کند که قسمتی از آن قیمت تبدلی را بگیرد پس کارفرما ظالم، سارق، استثمارگر است. (۲) انتقاداتی که بر این گفتار به نظر می رسد:

اولاً- این مقدمه «کالائی که مالک از کارگر می گیرد نیروی کار است نه خود کار» و مارکس آنرا با تفصیل ذکر کرده و ما خلاصه ی آنرا آوردیم، چه ربطی به استدلال او دارد؟ استدلال او این است که قیمت تبدلی اشیاء مربوط به کار است نه موادی که کارفرما دارد، و این استدلال به اینکه کارگر چه چیز را فروخته است ربطی ندارد.

ص: ۴۷

۱- (۱) -سوره ی بقره آیه ی ۲۵۷

۲- (۲) -کاپیتالیزم ج ۱ ص ۱۸۶ تا ۲۱۰

ثانیاً این گفتار مارکس که «کار چون جوهر ارزش است ممکن نیست برایش ارزش تعیین شود» درست نیست؛ آیا اگر بگوییم تعیین ارزش همه چیزها به دلار است و قیمت یک دلار صد ریال یا یک نخود طلا یا نیم مثقال نقره است آیا درست نگفته ایم؟!

اگر کسی بگوید ارزش همه چیزها به کار است و ارزش یکساعت کار صدر ریال، آیا اشتباه کرده است؟

ثالثاً گفتار مارکس که «کارگر نیروی کار را می فروشد و کار تحویل می دهد» درست نیست و اگر چنین باشد به آن می ماند که کسی کتاب بفروشد و قلم تحویل دهد، و چنین معامله یی از نظر عقل و علم حقوق و فقه اسلام باطل و غلط است. مارکس با آنکه خود را واقع گرا قلمداد می کند در این گفتار به ذهن گرائی و تخیل دچار شده است؛ واقعیت خارجی آنست که کارفرما از کارگر «کار» یعنی «صورت و شکل حاصل شونده بر ماده» را می خواهد، و این موضوع یک امر عرفی است و تخیل و ذهن گرائی نمی تواند در آن منشأ اثر باشد، و خرید و فروش چیزی رائج نزد عقلا است و خارج از ذهن واقعیت روشنی دارد و اگر در عرف مردم که مثلاً بنائی را استخدام می کنند که در برابر مزد معینی دیواری یا پله یی در منزلشان بسازد یا تعمیر کند بگوییم این کارگر نیروی کار را در برابر این مزد به شمار فروخته نه خود کار را به ما خواهند خرید.

رابعاً پس از همه ی اینها؛ آیا کارگر با رضایت کار خود را به کارفرما واگذار می کند؟ آیا کارفرما مزد عادلانه ی کارگر را می دهد؟ و اگر کارگر مزد عادلانه گرفت و با رضایت کار خود را واگذار به کارفرما نمود قیمت تبادلی به چه کسی متعلق خواهد بود؟

اگر مارکس می گوید کارگر با رضایت کار خود را واگذار نمی کند یا کارفرما مزد عادلانه نمی دهد، اینها هیچیک مربوط به قانون ارزش اضافی نیست، و اگر با رضایت و با مزد عادلانه کار خود را واگذار می کند، مواد کالا

و صورت کالا کار متجسدهر دو متعلق به کار فرماست و سود اضافی هم باید متعلق به او باشد.

خلاصه گفتار مارکس سراپا ناقص و ناتمام است و هیچ وجهی برای آن دیده نمی شود.

دمقدمه ی چهارم که باید ذکر کنیم توجه به معنای «اجاره» است (که قبلاً نیز از آن سخن گفتیم) (۱) اجاره یکنوع قرارداد عقلایی است که اسلام نیز آنرا پذیرفته و عبارت از تملیک منفعت است، یعنی کسی که مثلاً خانه یی را اجاره می کند حق دارد که خانه بطور امانت در اختیار او باشد و از منافع آن استفاده کند.

اجاره ی شخص هم همینطور است، اگر کسی فعالیت خود را در برابر اجرتی بدیگری واگذار کرد به این معناست که موجر مالک عمل مستأجر شده است و عمل تدریجی آن مستأجر کارگر به تملک موجر کارفرما- در می آید.

بنابراین فرضیه ی مارکس بی وجه است زیرا مالک کاری که بوجود می آید از ابتدا کار فرماست و به کارگر ربطی ندارد تا بحث تعلق ارزش اضافی به میان آید. مثلاً صاحب کارخانه ای که افرادی را برای تولید استخدام کرده است، کار آن افراد ملک صاحب کارخانه است و مثل آنست که خود صاحب کارخانه کار کرده باشد، به عبارت دیگر بفرض آنکه بپذیریم سود اضافه بر مزد مربوط به کار است باز به کار فرما تعلق دارد زیرا کار فرما مالک کار است، و با این تعریف فرضیه ی مارکس سالبه بانتفاع موضوع خواهد بود.

حتی اگر فرضیه ی مارکس در مورد اجاره را در نظر بگیریم که اجاره را «فروش نیروی کار و تحویل خود کار» می داند باز نظر مارکس در مورد تعلق سود اضافی به کارگر باطل است زیرا بعد از آنکه کارگر کار را ملک کار فرما کرد معنا ندارد از اینکه سود اضافی به چه کسی تعلق می گیرد بحث

ص: ۴۹

شود، زیرا بدون تردید سود اضافی به کارفرما تعلق دارد چرا که مواد اولیه و صورتی که بر مواد واقع شده ملک کارفرماست.

البته در مورد اجاره فرض سوّمی هست که برخی از فقهاء قائل شده اند و آن اینکه «اجاره تملیک فائده است»، و به عبارت اقتصاد مارکسیستی «اجاره فروش کار متجسّم است»، و فرضیه ی مارکس بنابراین تعریف وجهی دارد زیرا ممکن است گفته شود کارگر کار متجسّد را فروخته و سود اضافی مربوط به اوست و آنرا فروخته و چون کارفرما می برد سارق است.

خلاصه اگر اجاره را تملیک فائده کار بدانیم می توان برای سخن مارکس موضوعی یافت، ولی بنا بر آنچه خود مارکس در مورد اجاره گفته - تملیک نیروی کار و تحویل خود کار و یا آنچه تحقیق ما بود تملیک منفعت دیگر وجهی برای گفتار مارکس باقی نمی ماند، و نظر او سالبه به انتفاع موضوع است.

با توجه به این مقدمات اینک به اصل بحث می پردازیم.

گفتار مارکس و انتقادات وارد بر آن

گفتیم که نظریه ی مارکس در مورد «ارزش اضافی» آنست که سود اضافه بر مزد متعلق به کارگر است زیرا این سود را کارگر خلق کرده و چون کارفرما می برد سارق و ظالم و استثمارگر است؛ و این تفسیر از «قانون ارزش اضافی» را از ابتکارات مارکس می دانند.

بر این نظریه ی مارکس ایرادهای فراوانی وارد است که به برخی خود او نیز توجه داشته و جواب قانع کننده یی هم نداده است، و ما بعضی از این ایرادها را بر می شماریم:

الف چنانکه در مقدمه ی چهارم توضیح دادیم، اجاره از نظر عرف

و نیز بنا بر تعریفی که بسیاری از فقها نموده اند تملیک منفعت است، و چون کارگر کار خود را فروخته کاری که بوسیله ی او بوجود می آید مثل آنست که خود کارفرما انجام داده باشد، و بنابراین باید گفت سود اضافه بر مزد متعلق به کارفرماست و ربطی به کارگر ندارد.

ب باز در همان مقدمه گفتیم که بنا بر تعریف خود مارکس از اجاره باید سود اضافه بر مزد متعلق به کارفرما باشد، زیرا مارکس می گوید اجاره، فروش نیروی کار و تحویل خود کار است، بنابراین اگر کارگر با رضایت خود و با دریافت مزد عادلانه، کار خود را واگذار کرده باشد باز مثل آنست که کارفرما خودش کار را ایجاد نموده و باید گفت سود اضافه بر مزد به کارفرما تعلق دارد و کارگر نظیر فرد ثالثی است که هیچ حقی نسبت به کار و سود اضافه ی آن نداشته و ندارد.

ج و نیز در همان مقدمه اشاره کردیم که گفتار مارکس در صورتیکه اجاره را تملیک فائده ی کار بدانیم موضوعی پیدا می کند، ولی این فرض هم برای مارکس نتیجه یی ندارد، زیرا قانون ارزش اضافی متوقف بر قانون ارزش است چنانکه از گفتار خود مارکس نیز این توقّف فهمیده می شود؛ و چون در فصل اوّل بطلان قانون ارزش مارکس را روشن ساختیم، قانون ارزش اضافی او نیز خود بخود باطل می شود.

دایراد چهارم آنکه مارکس ترجیح بلا مرجح قائل شده زیرا: فرض آنست که مواد اوّلیه ی کالا از کارفرما و کار متجسّد بر آن مواد از کارگر است، و آنگاه سودی که اضافه بر مزد و اضافه بر مواد اوّلیه پیدا شده به اعتقاد مارکس به کارگر تعلق دارد و این ترجیحی بلا مرجح است، لازمه ی این فرض آنست که بگوید کارگر و کارفرما هر دو در سود اضافی شریکند.

هـ فرض آنکه بپذیریم اجاره تملیک فائده کار متجسّم است، باید این را نیز بپذیریم که فائده کار لحظه به لحظه و تدریجا وارد ملک کارفرما می شود، و اینطور نیست که تمام فائده ی کار یعنی کار متجسّد پس از

اتمام عمل و دفعتاً به تملک کارفرما درآید، اما سود اضافی پس از اتمام عمل و بوجود آمدن تمام فائده کار متجسد پیدا می شود.

بنابراین سود اضافی وقتی پیدا می شود که فائده کار کار متجسد - ملک کارفرماست، و چون سود اضافی تابع کار متجسد است باید گفت سود اضافی متعلق به کارفرماست.

به عبارت دیگر قبل از حصول سود اضافی (یا قیمت تبادلی به تعبیر مارکس): همه ی کار به تملک کارفرما درآمده است پس سود اضافی نیز خود بخود ملک او خواهد بود.

و ایراد دیگر آنکه مارکس سرمایه و مدیریت و محل کار و ماشین آلات و ابزار کار و مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم را نادیده گرفته است، و در واقع اجحافهای کارفرمایان نظام سرمایه داری بر کارگران و بر مصرف کنندگان و بر سرمایه داران جزء و زدوبند با دولت و تقلب ها و چپاول ها و استثمارها که موجب تراکم بی رویه ی ثروت و سرمایه در دست گروهی و باعث شکاف طبقاتی در جامعه است، او را بر آن داشته که بگوید سود اضافه بر مزد به کارگر تعلق دارد، و در عین حال می دانسته که این فرضیه و دلیل این فرضیه درست نیست، و لذا بارها در قانون ارزش و ارزش اضافی عقب نشینی کرده است.

اما اگر سرمایه را که آن نیز کار متجسد بوده و مربوط به کارفرماست و مدیریت کارفرما و اجرت محل کار و استهلاک ادوات کار و اجرت ادوات که آنها کار متجسد است و به کارفرما تعلق دارد بحساب بیاوریم و هزینه ها و مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم را که بر عهده ی کارفرماست در نظر بگیریم، و نیز بدانیم که به کارگر باید مزد عادلانه داده شود و بدانیم که اجحاف بر مصرف کننده و اضرار دیگران به هر شکل ممنوع است و نظارت ملت و دولت را بر کارخانه و روش کار و تولید مصرف قائل باشیم، دیگر سود غیر عادلانه یی در کار نخواهد بود تا نزاعی لازم آید.

خلاصه آنکه سود اضافی به کارفرما تعلق دارد، زیرا سود اضافه بر مزد به ازاء سرمایه است که کار متجسم است، به ازاء آلات کار است که کار متجسم است، به ازاء محل کار است که کار متجسم است، به ازاء مدیریت است که کار متجسم است، و همه ی اینها به کارفرما تعلق دارد، و بعد از پرداخت مزد عادلانه ی کارگر و به صورتیکه هیچ اجحافی به غیر نشده باشد، عدالت اجتماعی اقتضا دارد که قطعا سود اضافی به کارفرما تعلق داشته باشد، و اگر کارگر یا هر کس دیگر ببرد سرقه و ظلم و استثمار است.

شگفت انگیز است که مارکس در جایی (۱) پذیرفته که ماشین و سرمایه و مدیریت سهم دارد ولی در اینجا آنها را حساب نیاورده است.

زیرا دیگر که ریکاردو در قانون ارزش و مارکس در قانون ارزش اضافی به آن توجه داشته اند آنکه ارزش اضافی گاهی به جهت مرور زمان برای کالائی بوجود می آید، مثلا سرکه، دخانیات، برنج و... بشرط آنکه مراقبت شوند مرور زمان بر مرغوبیت آنان می افزاید، و یا احتکار و نگاهداری اجناسی بجهت تغییر شرایط عرضه و تقاضا موجب ارزش اضافی می شود، و یا از نظر عقلا و اغراض آنان، مرور زمان در مورد اشیائی نظیر بناهای باستانی و اشیاء عتیقه بر ارزش آنان می افزاید، و در همه ی این موارد، قدمت و مدت ارزش اضافی ایجاد می کند و موجب می شود یا بر مطلوبیت ذاتی کالا افزوده شود و یا در عرضه و تقاضای آن تغییری بوجود می آید که آنرا ارزشمندتر می سازد، و یا مورد غرضی از اغراض عقلاء قرار می دهد، و اینگونه ارزش اضافی هیچ ربطی به کار و کارگر ندارد.

ریکاردو به نقل کتاب «اقتصادنا» (۲) و مارکس بنا بر آنچه از کتاب «کاپیتالیسم» او فهمیده می شود (۳) به این اشکال اعتراف کرده اند، و جواب هر دو نیز همان جوابی است که در عقب نشینیهای مربوط به قانون ارزش می گفتند «استثناء در قانون!» و می گویند گرچه احتکار و قانون عرضه و تقاضا ممکن است ارزش کالا را دو برابر سازد ولی قانون ارزش و قانون

ص: ۵۳

۱- (۱) - کاپیتالیسم ج ۱ از ص ۱۸۶ تا ۲۱۰

۲- (۲) - اقتصاد نا ج ۱ ص ۱۷۴

۳- (۳) - کاپیتالیسم ج ۱ ص ۱۸۶ تا ۲۱۰

ارزش اضافی در این موارد صدق نمی کند.

آری مارکس اینجا و آنجا بارها عقب نشینی کرده اعتراف می کند قانون ارزش و قانون ارزش اضافی او کلیت ندارد و در بسیاری موارد صدق نمی کند، و عذر او هم فقط استثناء در قانون است که گویا حربه ی برنده یی برای ایشان بوده است!

ولی باید گفت مطلب از همان قرار است که خداوند متعال درباره ی هم مسلکان او یهود فرموده: «یخربون بیوتهم بایدیم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار» (۱) (خانه ی خود را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می کنند، عبرت بگیرید ای خردمندان).

مارکس می داند که قانون ارزش و قانون ارزش اضافی کلیت ندارد و نمی توان نتیجه یی که دلخواه اوست از آن بدست آورد، و این موضوع در برخی موارد به قدری روشن است که مجبور می شود اقرار نماید گفته ی او صحیح نیست و ناچار عذر بدتر از گناه می آورد و غلط را به غلطی دیگر توجیه می کند. آری این سرنوشت هر جاه طلب و سرکشی است که توجیه گر شود، خدای متعال در بسیاری آیات قرآن به حالات این گونه افراد اشاره می فرماید:

«و کان الانسان اکثر شیء جدلا» (۲) توجیه گرتر از هر چیز، انسان است.

«و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا» (۳) منکر اسلام روشن شدند در حالیکه به آن یقین داشتند، زیرا سرکشی و جاه طلبی بر آنان حکمفرما بود.

شگفت انگیز است که مارکس بارها عقب نشینی می کند، اما چند سطر از اعتراف او به ناتمامی گفتارش نمی گذرد که باز همان روش را دنبال می کند چنانکه گویی اصلا با اشکالی روبرو نشده است.

در این جا لازم می دانیم نکته یی را به نسل جوان یادآور شویم هرچند

ص: ۵۴

۱- (۱) -سوره ی حشر آیه ی ۲

۲- (۲) -سوره ی کهف آیه ی ۵۴

۳- (۳) -سوره ی نمل آیه ی ۱۴

از بحث ما خارج است در عین حال به عنوان معترضه بی آن را گوشزد می کنیم، و ان اینکه:

ما نباید به جهت پیشرفتهای غرب در علوم طبیعی و صنعتی گمان کنیم غرب از هر نظر از شرق جلو است؛ اینطور نیست، فکر شرقی، دقت شرقی، ذوق شرقی گرایش به حقیقت شرقی، غریزه ی مذهب شرقی، حقیقت یابی و حقیقت جوئی شرقی و... با فکر و دقت و ذوق و... غربی، قابل مقایسه نیست.

شما اگر کتابهای «راسل» انگلیسی، که او را فیلسوف مشهوری می دانند دیده باشید خواهید دانست که نه تنها قابلیت آنرا ندارد که با چهره هایی نظیر «صدر المتألهین شیرازی» مقایسه شود بلکه می توان گفت «راسل» حتی الفبای فلسفه را هم نمی داند.

گفتار راسل در مورد خدا مشهور است که می گوید در جوانی فکر کردم چه کسی مرا خلق کرده است؟ گفتم خدا. آنگاه فکر کردم خدا را چه کسی خلق کرده است، در پاسخ آن درماندم، و هم اکنون که به پیری رسیده ام همین فکر را دارم!!

آری آقای راسل فیلسوف مشهور غربیان، در حلّ مطلبی که اطفال و افراد ساده ی روستایی در شرق آنرا دریافته اند، درمانده است! یادم نمی رود که در کودکی از پدرم پرسیدم: همه چیز مخلوق خداست، خدا مخلوق کیست؟

پاسخ داد: همه چیز موجود به وجود است امّا وجود به خودی خود موجود است، مثل آب که هرچه تر شود از آب تر می شود ولی آب خودش ذاتا تر است، مثل نمک که هرچه شور شود از نمک شور می شود امّا نمک به خودی خود شور است، مثل روغن که هرچه چرب گردد از روغن چرب می گردد ولی روغن خودش چرب است...

اگر کاپیتالیسزم مارکس را مطالعه کنید به آسانی درمی یابید که مارکس روش استدلال را نمی دانسته، و گویا تناقض در کلام، جمع بین ضدین، ادّعای بدون دلیل و... نزد او جایز بوده است.

شما اگر بحثهای کمونیستها را دیده باشید بدون زحمت مطالعه می توانید کاپیتالیسم مارکس را بشناسید! بحث در قاموس کمونیستها یعنی الفاظ بی محتوی، فریاد و جنجال، شعارهای تو خالی، تناقض گوئی، ادعای بدون استدلال و...

جوانان عزیز باید توجه داشته باشند که اگر غرب در صنعت و علوم تجربی پیش افتاد، ترقیاتی آنان در ریشه مرهون شرق است، و نباید گمان شود که در فکر و فلسفه و حقوق و الهیات و نیز در اقتصاد از شرق جلو است. اینکه چرا شرق سیادت خود را در علوم تجربی و صناعی از دست داد و غرب پیش افتاد خود داستان مفصّلی دارد، و یکی از علل عمده ی آن را می توان استثمار فکری دانست.

بلایی که هم اکنون دامنگیر شرق است و استثمارگران غربی برای مبتلا ساختن شرق به آن بسیار کوشیده اند همین استثمار فکری و غرب زدگی و خود باختگی است، برای آنکه شرقی گمان کند از خود هیچ ندارد و آنچه هست از دیگران است، و هم اکنون بسیاری از جوانان به این درد مبتلا هستند؛ از اسلام، از تاریخ اسلام، از علوم اسلام، از دانشمندان اسلام خبری ندارند، طالب مجهول مطلقند و به دنبال هر «ایسم» و هر «ایست» می دوند، هرچه رنگ غرب و بیگانه داشته باشد برایشان خوش آیند است و از هرچه رنگ اسلام و خودی داشته باشد می گریزند، و به تعبیر حافظ «آنچه خود دارند از بیگانه تمنا می کنند»:

سالها دل طلب جام از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

قرآن کریم استثمار فکری و مفسد آنرا در آیاتی بیان می فرماید، شایسته است جوانان ما با توجه به حال گذشتگان و استثمارشدگان و استثمارگران، در محتوای این گونه آیات دقت نمایند:

«و من الناس من يعجبك قوله في الحيوه الدنيا و يشهد الله على ما في قلبه و هو الدّ الخصام و إذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل و الله لا- يحب الفساد و إذا قيل له اتق الله اخذته العزّه بالاثم فحسبه جهنّم و لبئس المهاد و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رثوف بالعباد» (۱).

(گفتار برخی از مردم ترا به اعجاب و می دارد نرم زبان و خوش گفتار است و سخنان پر زرق و برقی می گوید و خدا را بر خیرخواهی و نیک سیرتی خود گواه می گیرد، در حالیکه او از سرسختترین دشمنان است، هنگامی که به ریاست و قدرت برسد می کوشد تا در زمین فساد کند و نسل حاضر و نسل آینده را نابود سازد. وقتی به او گفته شود از خدا بترس و پرهیزکار باش، تکبر به گناه او را فرو می گیرد جواب نمی دهد، بی اعتنائی می کند، کار خود را ادامه می دهد دوزخ او را بس است و بد جایگاهی است. و برخی از مردم برای رضای خدا جان خود را فدا می سازند و خداوند بر بندگان رثوف و مهربان است).

این آیات به ما می گوید استثمار گر، منافق، متقلّب، برای تسلط خود با ظاهری فریبنده و گفتاری خیرخواهانه و بظاهر انسانی پیش می آید، مثلاً استثمار را با نام استعمار شروع می کند، به نام دین حقیقی، دین راستین و... به نابودی دین می پردازد، و به تدریج آنرا مخدّر جامعه، تریاک مردم، استعمار مردم معرفی می نماید، و در افکار همگان بویژه جوانان و بانوان سمپاشی می کند، و بدیهی است اگر بانوان را منحرف سازند نسل آینده در خطر قرار می گیرد و اگر مردان را منحرف سازند نسل حاضر به نابودی کشانده می شود.

استثمار گر برای منافع فعلی و آینده اش این هردو کار را انجام می دهد، منافق برای شکستن دین در این زمان و از صحنه بیرون کردن

ص: ۵۷

آن در آینده همین کار را می کند «یهلک الحرث و النسل».

استثمارگر تا تسلط پیدا نکرده نرمش دارد، و چون مسلط شد چهره یی چون استالین ها دارد، و سازمانهایی چون سیا و ساواک
و...

بوجود می آورد... از مطلب دور افتادیم امید است جوانان ما ببیندیشند.

***ح ایراد هشتم به مارکس که ریکاردو نیز به آن توجه داشته سخاء طبیعت است که در اصطلاح اقتصادی به آن «رانت» می
گویند، به این معنا که ارزش اضافی که از زمین، اشجار، باغات و... پیدا می شود ربطی به کار ندارد.

زارع کاری روی زمین انجام می دهد، باغ را آب می دهد، درختان را مواظبت می کند، و در برداشت محصول سود اضافه بر
کار پیدا می شود، آیا این سود اضافه بر کار مربوط به کار است یا زمین، درخت، باغ خود مولد آنست؟

این سود اضافه بر کار سخاء طبیعت و نعمت پروردگار و به تعبیر ریکاردو «رانت» است، و در قرآن کریم نیز به همین نکته اشاره
شده، در سوره ی واقعه: «افرايتم ما تحرثون أنتم تزرعونه ام نحن الزارعون» (۱) آیا آنچه میکارید شما به ثمر می رسانید یا ما
کشت را بارور می سازیم).

به همین جهت محصول به زمین نسبت داده می شود نه به کارگر، نمی گویند زارع یک تخم را صد تخم کرده بلکه می
گویند زمین مرغوبی است یک تخم صد تخم محصول می دهد، در قرآن کریم نیز در موارد مختلف می بینیم محصول را به
کارگر نسبت نمی دهد:

«مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل اللّٰه کمثل حبّه انبت سبع سنابل فی کلّ سنبله مأه حبّه و اللّٰه یضاعف لمن یشاء... و مثل
الذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات اللّٰه و تثبیتا من انفسهم کمثل جنّه بریوه اصابها

ص: ۵۸

وابل فأتت اكلها ضعفين فان لم يصبها وابل فطل و الله بما تعملون بصير» (۱).

(مثل آنانکه در راه خدا انفاق می کنند چون دانه بی است که هفت خوشه دهد و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند بهرکس که بخواهد بیشتر عنایت می کند... و مثل آنانکه اموال خود را برای رضای خدا انفاق می کنند چون باغی مرغوب است که از باران دانه درشتی برخوردار شود و دو چندان میوه دهد، و اگر بارانی هم به آن نرسد چون نمناک است از همان نم استفاده کند، و خداوند بر آنچه انجام می دهید بینا است).

خلاصه آنکه برکت کشاورزی سود اضافی از خدای متعال است که بوسیله ی زمین و درخت عنایت می فرماید و به کارگر ربطی ندارد، و بهمین جهت سود اضافه بر کار زارع را نمی توان به زارع نسبت داد و نسبت حقیقی آن به خداست، و نسبت عرفی به خود زمین و باغ داده می شود، و ماشین هم همینطور است، کار ماشینهای فعلی با آلات و ادوات گذشته تفاوت چشمگیری دارد، اگر سابقاً صحیح بود که گفته شود کشاورز در هشت ساعت هزار متر زمین را شخم زد، اکنون باید گفت تراکتور در یکساعت هزار متر شخم نمود. اگر در گذشته گفته می شد کارگر در هشت ساعت با ابزار دستی توانست ۲ متر پارچه ببافد، هم اکنون باید گفت ماشین در یکساعت هزار متر پارچه می بافد و بهیچ وجه درست نیست که بگویند کارگر در یکساعت هزار متر پارچه بافت.

ماشین فعلاً بجای انسان نشسته و جای انسان را گرفته است و فعل را به آن نسبت می دهند نه به کارگر، بنابراین سود اضافه بر مزد کار، به کارگر مربوط نیست به «رانت» و سخاء ماشین ارتباط دارد اگر رانت در این موارد صحیح باشد-

ص: ۵۹

طمارکس توجه نکرده است که ارزش و ارزش اضافی از امور عقلی نیست تا برای آن استدلال عقلی و منطقی بکار رود همان استدلالی که مارکس از آن می‌گریزد و در عین حال دچار آن است، و همان وقتی که استدلال منطقی را متافیزیکی و ذهن‌گرایی می‌نامد خود دچار متافیزیک و ذهن‌گرایی است بلکه امری عقلانی و عرفی و قراردادی است و در این موارد عرف حاکم است، و عرف همه‌ی مردم بر خلاف گفتار مارکس است، و هم اکنون اگر حتی به میان مردم شوروی برویم ماشینی را که با کار خود بدست آورده ایم یا زمینی را که با زحمت خود آباد کرده ایم با مواد اولیه برای آن ماشین و بذر برای آن زمین در اختیار چند نفر کارگر بگذاریم و برای آنان مزدی عادلانه تعیین کنیم و آنان آن زمین را کشت کنند یا آن مواد اولیه را با آن ماشین به کالا-مبدل سازند آیا نتیجه‌ی کار به ما تعلق دارد یا به کارگر؟ آیا اگر محصول و سود اضافی آنرا به کارفرما بدهیم استثمار کرده ایم؟! به گفته‌ی طلاّب «العرف بیابک»، در این گونه موارد مردم حاکم هستند نه مارکس و نه استدلال، و قطعاً مردم در قراردادهای عقلانی عرفی خود سود اضافه را به کارفرما متعلق می‌دانند.

شاید سرّ این گونه قرارداد و اعتبارات عقلانی آن باشد که آنچه در خارج موجود است و ما بآزاء دارد همان مواد اولیه و حالتی که پیدا کرده می‌باشد، و کار در خارج ما بآزاء ندارد بلکه کار علت آن حالت است؛ به عبارت علمی کار علت ارزش است نه مساوی با ارزش، کار علت آن حالاتی است که بر مواد عارض شده نه آنکه خود آن حالات باشد. و اگر به آن حالات کار متجسّد و کار متجسّم می‌گویند تسامحی بیش نیست یعنی مجازاً اینگونه تعبیر می‌کنند و اسم مسبّب را بر سبب آن اطلاق می‌نمایند، و ما قبلاً هم گفتیم که اگر مارکس می‌گوید واقعا کار مساوی با ارزش است اشتباه کرده، و اگر مراد آنست که کار علت برای اثری است که آن اثر موجب ارزش است تسامح در تعبیر خواهد بود و از تسامح و مجاز نمی‌توان نتیجه‌ی

گرفت.

آنانکه ارزش را اعتبار کرده اند، ارزش اضافی را متعلق به کارفرما می دانند و برای کارگر مزد عادلانه، مزدی که حق او را ادا کند اعتبار نموده اند و بیش از آن برای او حقیقی نمی بینند و اگر ارزش اضافی را کارگر ببرد او را سارق، ظالم و استثمارگر می دانند.

بهمین جهت در فقه اسلام که پایه ی آن فهم عرفی است (خصوصاً در مورد معاملات که اعمال تعبد در آن کم، و شرع مقدس همان بناء عرفی را امضا فرموده) فروعاتی ذکر شده است که گفتار ما را تأیید می کند، و به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- در «مضاربه» همه ی فقهاء فرموده اند (و هم اکنون در رساله ها نیز فتوی داده اند) اگر معلوم شود عقد مضاربه باطل بوده، همه ی منفعتی که بدست آمده متعلق به صاحب مال است، و عامل اگر نمی دانسته که عقد باطل بود حق گرفتن اجرت دارد، و اگر می دانسته هیچ حقی بر صاحب مال ندارد.

۲- در «مزارعه» در صورتی که بذر متعلق به صاحب زمین باشد، اگر معلوم شود عقد مزارعه باطل بوده، عامل در صورتیکه می دانسته عقد باطل است هیچ حقی بر مالک ندارد و اگر نمی دانسته فقط حق اجرت دارد، و اگر بذری که کاشته شده متعلق به عامل باشد در هر حال زراعت متعلق به عامل است و باید اجرت زمین را به مالک بپردازد.

۳- در «مساقات» اگر عقد باطل باشد در صورتیکه عامل می دانسته عقد باطل است حقی ندارد و اگر نمی دانسته فقط حق اجرت دارد.

۴- در «شرکت» اگر مثلاً عامل گوسفندی را بدون اجازه ی مالک چاق کند، در صورتیکه گوسفند را غضب کرده باشد هیچ حقی ندارد، و اگر غضب نبوده فقط حق گرفتن مزد و علوفه دارد.

۵- در مورد «غصب» اگر کاری روی چیزی که غضب کرده انجام دهد مثلاً طلا را گوشواره کند یا لباس را بدوزد یا رنگ کند و.... باید آن شیء

ص: ۶۱

غصبی را با کاری که روی آن انجام داده به صاحب ردّ کند و حقی هم بر صاحب مال ندارد؛ ولی اگر گمان می کرده آن چیز متعلق بخود اوست و کاری بر روی آن انجام داده است فقط حق اجرت دارد.

نظایر این گونه مسائل در فقه بسیار است و همه بر یک امر مسلم نزد فقهاء دلالت دارد و آن اینکه ارزش اضافی مربوط به ماده است نه مربوط به کار، و کارگر اگر غاصب و متجاوز نباشد حق گرفتن اجرت دارد.

ی ایراد دهم آنکه مارکس گمان کرده ارزش اضافی تابع کار است، و کار ارزش اضافی را در بر دارد و به مجرد وجود کار بر چیزی ارزش و ارزش اضافی هر دو بوجود می آید؛ به عبارت علمی مارکس ارزش اضافی را نظیر امکان برای موجودات می داند که نیازی به علت ماوراء علت موجودات ندارد و در علم منطق به آن خارج محمول می گویند، و همچنانکه انسان وقتی موجود باشد امکان نیز با او هست و نیازی به علت زائد ندارد، ارزش اضافی نیز چنین است، یعنی می گوید کار مساوی با ارزش است و ارزش اضافی تابع کار و از لوازم لا ینفک اوست. ولی این تخیل مارکس اشتباه است زیرا گرچه گاهی ارزش اضافی صرفاً از کار برمی خیزد و با وقوع کار بر ماده موجود می شود، نظیر آنکه نجار کاری بر روی چوب انجام می دهد و قیمت آن بیش از مزد و مواد اولیه می شود (و این ارزش اضافی پیدا شده را مارکس متعلق به کارگر و عرف متعلق به کارفرما می داند)، ولی باید توجه داشت که اینگونه ارزش اضافی کلیت ندارد و غالباً ارزش اضافی با علت بوجود می آید و ما برخی از علل آنرا قبلاً برشمردیم، و از جمله مواردی که ارزش اضافی با علتی مستقل از کار پیدا می شود و شاید بتوان گفت ۵۰ درصد از موارد ارزش اضافی را تشکیل می دهد مهارت در خرید و فروش است. بینش و مهارت کارفرما در اینکه چه وقت مواد اولیه را تأمین کند و کالا را چه وقت و کجا و به چه کسی بفروشد و چگونه و چقدر عرضه نماید و... می تواند از موجبات عمده ی ارزش اضافی باشد. بنابراین ارزش

اضافی منحصرًا تابع کار نیست و نمی توان آن را فقط خارج لازم ارزش برخاسته از کار دانست.

*** در پایان تذکری را نظیر آنچه در خاتمه بحث قانون ارزش متذکر شدیم، لازم می دانیم:

قرآن کریم بارها یادآور شده اگر صفتی از صفات رذیله بر آدمی چیره شود دیگر راه سعادت را نخواهد یافت؛ اگر لجاجت و عصبیت قومی یا گروهی بر کسی حکمفرما گردد دیگر در صدد یافتن حقیقت نخواهد بود و فقط می کوشد ادّعی خود را بقبولاند و حرف خود را بر کرسی بنشانند، و در این راه هر کاری می کند و از هر دری که بتواند وارد می شود و چیزی که برایش معنا و مفهومی ندارد تعقل و تفکر و جستجو پیرامون حق و حقیقت است: «سواء علیهم أنذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون» (۱) برای آنان مساوی است چه تبلیغ کنی و چه تبلیغ نکنی ایمان نمی آورند).

قرآن کریم با شیوائی، صفات رذیله را به یوغهایی که بر گردن نهاده باشند تشبیه می فرماید که بر اثر آن نمی توانند سر را بالا بیاورند و نیز به دیوارهای محکمی که انسان در میان آنها محصور شده باشد و جز خود چیزی نمی بیند و به هیچ چیز خود فکر نمی کند و چیزی جز اندیشه ی خود را قبول ندارد:

«أنا جعلنا فی اعناقهم اغلا لا فهی الی الاذقان فهم مقمحون و جعلنا من بین ایدیهم سدّا و من خلفهم سدّا فاغشینا هم فهم لا بیصرون» (۲) قرآن در تقبیح چنین افرادی گاهی آنانرا به کسی که بر زمین دوخته شده و گاهی به سگ و گاهی به حیوانات تشبیه می کند و گاهی از آنان به پستترین جنبنندگان تعبیر می فرماید:

«و لکنه خلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث» (۳)

ص: ۶۳

۱- (۱) -سوره ی یس آیه ی ۱۰

۲- (۲) -سوره ی یس آیه ی ۸

۳- (۳) -سوره ی اعراف آیه ی ۱۷۶

لکن او با هوی و هوس خود را بر زمین دوخت قابلیت هدایت نداشت مثل او چون سگی است که اگر به او رو کنی له می زند و اگر او را واگذاری باز له می زند).

«و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجنّ و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون» (۱) (و همانا عاقبت بسیاری از آدمیان و جتین دوزخ است زیرا دل دارند ولی تفهّم ندارند و چشم دارند و بصیرت ندارند و گوش دارند و با آن نمی شنوند، آنان همانند چارپایان بلکه گمراهتر از چارپایانند).

«انّ شرّ الدّوابّ عند الله الصّم البکم الذّین لا یعقلون» (۲) (شرورترین جنبندها نزد خداوند افرادی هستند که گوش شنوا و زبان گویای حق و تعقل ندارند) راستی چه زشت است که لجاجت و عصبیت، هوی و هوس، حبّ جاه و مال و پیروی از لذتهای زودگذر انسان را از حقیقت جوئی و حقیقت یابی بازدارد و بدست خویش گور حق و حقیقت را بکند که در واقع گور خود را کنده است.

قرآن در سوره ی مدّثر داستانی را نقل می فرماید که لازم است هر خردمندی از آن متنبه شود:

«ولید بن مغیره» که به جهت فصاحت و بلاغت در گفتار او را «ریحانه العرب» می نامیدند، روزی به مسجد الحرام وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تلاوت سوره ی «حم سجده» مشغول بود، ولید چنان دلباخته ی کلام قرآن شد که به میان قریش آمد و کلام مشهور خود را در ستایش قرآن بیان داشت:

«انّ له لحلاوه، انّ له لطاوه و ان اعلاه لثمر، و انّ اسفله لمعزق و انّه یعلو و لا یعلی علیه» (بسیار شیرین است، بسیار باطراوات است، بالای آن شاخه های پرثمری دارد، و پایین آن ریشه های استواری، بر هر کلامی برتری دارد و هیچ کلامی نمی تواند برتر از آن قرار گیرد)

ص: ۶۴

۱- (۱) -سوره ی اعراف آیه ی ۱۷۹

۲- (۲) -سوره ی انفال آیه ۲۲

قریش که خود فریفته ی قران بودند ولی لجاجت،عصییت، خودخواهی، تکبر، ریاست طلبی و... مانع گرایششان بود، با شنیدن ستایش ولید مرام خود را در خطر دیدند زیرا مسلمان شدن ولید تأثیر چشمگیری میان مردم داشت، لذا ابو جهل را که مردی فریبکار و حراف بود نزد ولید فرستادند و ابو جهل با برانگیختن احساسات قومی ولید را از پیروی پیامبر (صلی الله علیه و آله) منصرف ساخت. ولید به میان آنان آمد و سخنانی گفت که به روشنی تیرگی درون و اصرار او را بر گمراهی آشکار می ساخت، ولید به قریشیان گفت:

آیا گمان می کنید محمّد دیوانه است؟

همه گفتند: به خدا سوگند نه.

گفت: آیا گمان می کنید او کاهن است؟

گفتند: به خدا سوگند نه، هرگز کهنانت از او ندیده ایم.

گفت: گمان می کنید شاعر است؟

گفتند: به خدا سوگند نه، هرگز ندیده ایم شعری بسراید.

گفت: گمان می کنید دروغگوست؟

گفتند: به خدا سوگند دروغگو نیست و در میان عرب به محمد امین راستگو معروف است. ولید پس از مدّتی تفکر گفت: باید بگویم او ساحر است، زیرا اسلام او موجب تفرقه در میان مردم شده است. (۱) قرآن در تقبیح عمل ولید می فرماید:

«أَنَّهُ فَعَّرَ وَ قَدَّرَ فَعْتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ فَفَعَّلَ أُنْ هَذَا أَلَّا سَحَرَ يُوْثِرُ أُنْ هَذَا أَلَّا قَوْلَ الْبَشَرِ سَاصِلِيهِ سَقَرُ» (۲) (همانا او اندیشید و اندازه گرفت، مرده باد چگونه اندازه گیری کرد، باز مرده باد چگونه اندازه گیری کرد، باز دقت کرد، آنگاه چهره درهم کشید و گشود، آنگاه روی گرداند و تکبر ورزید و گفت این قرآن جز سحری آموخته شده نیست، چیزی جز گفتار بشر نیست؛ به زودی او را ولید را-

ص: ۶۵

۱- (۱) -مجمع ایبان در ذیل آیات ۱۱ تا ۳۰ سوره ی مدثر

۲- (۲) -سوره ی مدثر آیه ی ۱۸-۲۷

با آنکه قرآن کریم صریحا اسلام را دینی جهانی و برای همه ی افراد و همه ی زمانها می داند: «و ما ارسلناک الا کافه للناس» (۱) (ترا برای همه ی مردمان فرستادیم)، «هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان» (۲) (هدایتی برای مردم با راهنمایی روشن و تمیزدهنده ی میان حق و باطل)، در عین حال در آیات دیگری با صراحت می فرماید که قرآن فقط پرهیزکاران و آزادگانی که فطرت خویش را با صفات رذیله از دست نداده باشند هدایت می کند:

«ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین... ان الذین کفروا سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه» (۳) (قرآن که کتابی بی شک و ریب است برای آنانکه فطرت را از دست نداده اند پرهیزکاران هدایت است... آنانکه کافرند چون بر دل و گوش و چشمشان پرده افکنده ایم، چه بیمشان دهی و چه بیم ندهی ایمان نمی آورند) - اینگونه آیات بیان دیگری نیز دارد که چون خارج از بحث ماست صرفنظر می کنیم -

خلاصه آنکه تا دیو رذیلتها و صفات ناپسند از دل بیرون نرود ممکن نیست دل تسلیم شود، امکان دارد عقل تسلیم شود یعنی بی دلیل بماند و مجاب و ساکت گردد، ولی پذیرش دل چیز دیگری است، همچنانکه دیدیم مارکس و همفکران او بارها به بن بست می رسند و با توجیه غلط از بن بست می گذرند و بارها عقب نشینی می کنند اما بروی خود نیاورده همان روش خود را دنبال می نمایند.

ص: ۶۶

۱- (۱) -سوره ی سبا آیه ۲۸

۲- (۲) -سوره ی بقره آیه ی ۱۸۵

۳- (۳) -سوره ی بقره آیه ی ۲ و ۷

۱- ارزشها دو گونه اند، یک قسم از آنها که مقام والاتری دارد و اصولاً بحساب نیامده ارزشهای معنوی است، و اتفاقاً همه ی مصیبتها از همین جا سرچشمه می گیرد.

۲- قانون عرضه و تقاضا اصولاً برای ترقی و تنزل قیمتها و چگونگی این ترقی و تنزل وضع شده نه برای تعیین اصل ارزش، و بکار گرفتن آن برای تعیین اصل ارزش بیجاست، و به گفته ی طلاب استعمال شیء در غیر ما وضع له است.

۳- ارزش یک امر اعتباری است و خود آن خارجیت ندارد بلکه منشأ انتزاع آن خارجیت دارد، و منشأ انتزاع آن کار و عرضه و تقاضا و مطلوبیت ذاتی و اغراض و دواعی عقلاء است.

بنابراین کار مساوی با ارزش نیست بلکه علت و منشأ ارزش است و نیز کار علت منحصر برای ارزش نیست بلکه از جمله علل آنست، بنابراین کلام مارکس که کار را مساوی با ارزش می داند از دو جهت ناتمام است.

۴- ارزش دو قسم است، ارزش حقیقی و صادق و ارزش غیر حقیقی و کاذب، چنانکه علل ارزش نیز گاهی صادق و گاهی کاذب است. ارزش

وقتی می تواند موضوع اقتصاد سالم قرار گیرد که صادق باشد، و ارزشهای کاذب و علل آن برای جامعه جز انحطاط و تیره روزی نتیجه بی ندارد، کار زیانبخش برای جامعه، عرضه و تقاضای اشیاء زیان آور یا غیر ضروری، اغراض و دواعی خلاف عقل و شرع، ارزشهای کاذبی را در بر دارند، و بهمین جهت اسلام اولاً آنها را علت نمی داند و ثانیاً آن ارزشها را ارزش نمی شمارد، و ثالثاً ملتی را که به چنان ارزشهایی رو کند بشدت تقبیح و مذمت نموده و آن را از علل انحطاط جامعه دانسته است.

۵- مارکس در تفسیر قانون ارزش مدعی است ارزش هرچیز را کمیت کار انجام شده بر آن تعیین می کن و کار مساوی با ارزش است. این نظریه اشکالات بسیاری دارد که ما به ده اشکال اشاره کردیم.

۶- مشهور میان علمای اقتصاد آنست که عرضه و تقاضا ارزش اشیاء را تعیین می کند، و از نظر ما این ادعا نیز ناتمام است و ۱۰ اشکال از اشکالات آنرا بررسی کردیم و نتیجه آن شد که قانون عرضه و تقاضا نمی تواند علت منحصر برای معین ارزشها باشد.

۷- فرضیه دیگری در کتاب مباحث اقتصاد ارائه شده که از نظر ما جز تفسیری بر قانون عرضه و تقاضا نبود و همان ایرادهای عرضه و تقاضا بر این فرضیه نیز وارد است.

۸- از نظر ما ارزش علل متعددی دارد که عبارتند از: کار عرضه و تقاضا، مطلوبیت ذاتی اغراض عقلانی.

۹- چون می توان همین نظریه را از متون اسلامی نیز بدست آورد بنابراین می توانیم بگوییم نظریه ی ما همان نظریه ی اسلام است.

۱۰- انسان باید حقیقت جو و حقیقت خواه باشد و اگر فقط منظورش اثبات فکر خود و تحمیل آن بر دلیل باشد از حقیقت دور میشود و از نظر اسلام بالاترین مصیبت همین است.

۱۱- فصل دوم در بیان قانون ارزش اضافی است، و وضع این قانون

و تفسیری که مارکس و بعداً مارکسیستها از آن نمودند چیزی جز واکنش و عکس‌العملی در برابر مظالم اقتصاد سرمایه داری نیست.

۱۲- مارکس گمان کرده مصیبت‌های جامعه بدانجهت است که سود اضافه بر مزد به کارفرما تعلق دارد لذا آنرا متعلق به کارگر اعلام کرده است، ولی اسلام مصیبت‌ها را ناشی از اقتصاد منهای معنویت می‌داند و از بی‌عدالتی و اجحاف کارفرما بر کارگر و مصرف‌کننده و سرمایه‌داران جزء، و نیز از استثمارها، ظلمها خدعه‌ها، تقلبها و... و نیز از جامعه‌یی که زیر بار اجحاف و ظلم می‌رود.

۱۳- سود اضافه بر مزد از نظر اسلام متعلق به کارفرماست بشرط آنکه به کارگر ظلمی نشود و از سود او دیگری زیان نیند و سود از راه حرام بدست نیامده باشد و مالیات اسلام را پردازد و ضرورت فردی یا اجتماعی در بین نباشد و بداند که دیگران در مال او حقی دارند.

۱۴- گرچه تفسیر سرمایه داری از سود اضافی غلط است ولی تفسیر مارکس هم غلط است زیرا سود اضافه بر مزد را به دست گروهی بنام حزب سپردن نتیجه‌یی جز آنچه هم اکنون نیز شاهد آنیم جنایات شوروی در افغانستان در بر نخواهد داشت.

۱۵- بشر در خیر و شر نامتناهی است و اگر منحرف شود و صفات رذیله بر او حکمفرما گردد در شرارت نهایی نخواهد داشت، و رهبر انقلاب دام‌ظله نیز همین مطلب را یادآور شدند که: بشر فطرتاً خواستار حق است و انبیاء برای نشان دادن راه آمدند، و بشر گاهی راه را گم می‌کند از این جهت در شرارت غیر متناهی است.

۱۶- مارکس سود اضافه بر کار را متعلق به کارگر می‌داند و استدلالش اینست که قیمت تبادل مرهون کار است، و ما به استدلال او پنج ایراد ذکر کردیم.

۱۷- اجاره تملیک منفعت است نه واگذاری فائده کار متجسم -

و فرضیه مارکس وقتی می تواند مطرح شود که اجاره تملیک کار باشد و این از نظر مارکس نیز درست نیست بهمین جهت مارکس خود را رد کرده است.

۱۸- بر نظر مارکس ایرادهای زیادی وارد است و ما ده ایراد را ذکر کردیم، و اثبات نمودیم سود اضافه بر مزد نباید متعلق به کارگر باشد و اگر کارگر ببرد ظالم و سارق و استثمارگر است.

۱۹- نسل جوان ما برای نجات از خودباختگی و بیگانه زدگی باید به این موضوع توجه کند که اگر غرب در مادیات و صنایع از شرق پیش افتاده است دلیل آن نیست که در ذوق و استدلال و فلسفه و دقت و... نیز مقدم باشد - بسیاری از آنان الفبای فلسفه و استدلال و دقت را هم نمی دانند و قابل مقایسه با فلاسفه و متفکران ما نیستند.

۲۰- اگر عصبیت و لجاجت و خودپسندی و دیگر صفات رذیله بر کسی حکمفرما شود قابل اصلاح نخواهد بود تا آن صفت را از خود رفع کند، بهمین جهت قرآن صریحا می فرماید چنین افرادی قابل هدایت نیستند و با آنکه قرآن برای همه ی مردم تا قیامت نازل شده ولی در ابتدای قرآن می بینیم می فرماید این کتابی روشن است که پرهیزکاران را هدایت می کند زیرا غیر «متقی» یعنی کسانی که از هوی و هوس و غرایز آزاد نباشند قابلیت هدایت ندارند.

موفقیت و هدایت همه را از خداوند متعال و در ظلّ توجهات حضرت بقیه الله الحجه بین الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، خواهانیم.

(پایان)

ص: ۷۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

